

---

## شرح دعای صباح

رضی الدین محمد شوشتری (قرن ۱۱ و ۱۲)

---

تحقیق: سید جعفر حسینی اشکوری

### درآمد

دعا، کلید ارتباط با واجب الوجود است که آدمی در آن خواسته‌های خود را از خداوند منان طلب می‌کند، ولی چون هر انسانی روش راز و نیاز با معبودش را نمی‌داند، حاملان رسالت و وحی الهی ائمه معصومین علیهم‌السلام برای تعلیم مردم ادعیه‌ای از لسان مبارکشان صادر گشته تا طریق نیایش را به آنان بیاموزند.

در این راستا علمای ما نیز کتب ادعیه بسیاری تألیف و در آن ادعیه وارده از اوصیای الهی را گردآورده، به آداب مخصوص خواندن دعا و هنگامه استجاب آن اشاره کرده‌اند تا آدمی از نیایش خود بهترین والاترین بهره‌ها را ببرد.

یکی از ادعیه مشهور و منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دعای معروف صباح است که در این مختصر بر آن نیستیم تا به بحث سندی آن پردازیم، ولی آنچه مسلم است آنکه مضامین عالی آن گواهی بر صدور آن از لسان مقدس معصوم علیه‌السلام می‌دهد.

این دعا مورد توجه عالمان و دانشمندان بسیاری قرار گرفته و شروح و ترجمه‌های متعددی بر آن نگاشته‌اند که مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب ارزشمند الذریعة به معرفی برخی از این آثار پرداخته است.<sup>۱</sup>

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الذریعة، ج ۴، ص ۱۰۱-۱۰۲؛ و ج ۶، ص ۸۵، و ج ۸، ص ۱۹۰؛ و ج ۱۳،

از جمله دانشمندانی که به شرح این دعای مبارک پرداخته مرحوم «رضی الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسن علی بن عبدالله تستری»<sup>۱</sup> از عالمان سده یازدهم و دوازدهم هجری است که متأسفانه از شرح حال وی اطلاع چندانی در دست نیست، ولی اجداد وی تمامی از بزرگان و نام‌آوران بوده، در کتب تراجم مذکورند.

مرحوم میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء ضمن شرح حال ملا عبدالله و فرزندش ملا حسنعلی تستری، اولاد و نوادگان آنان را ستوده و چنین آورده:

وله ﷺ اولاد و أحفاد عبّاد صلحاء مشغولون بتحصيل العلوم، وإلی الآن موجودون معروفون.<sup>۲</sup>

از مترجم له تألیفات چندی موجود است که عبارت‌اند از:

#### ۱. ترجمه تمام الشریعة

ترجمه‌ای از رساله امام رضا علیه السلام به مأمون عباسی است. نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۹۳۶) آمده که در فهرست آن (ج ۱۴، ص ۴۰۴۹ - ۴۰۵۰) معرفی شده، به خط نسخ و نستعلیق سده یازدهم و دوازدهم که آغاز آن افتادگی دارد. شرح فارسی این رساله نیز که باید از همین مترجم باشد، در حاشیه نسخه موجود است.

۱- ۲۵۲-۲۵۶؛ ج ۱۶، ص ۳۲۲؛ ج ۲۴، ص ۱۵۶؛ ج ۲۶، ص ۱۹۶ و ۲۵۶؛ کشف الحجب والأستار، ص ۱۱۵ و ۳۳۴ و....

۱. برای شرح حال وی رجوع شود به: طبقات أعلام الشيعة، قرن ۱۲، ص ۲۷۴ و ۶۷۶؛ تراجم الرجال، ج ۲، ص ۴۶۳؛ الذریعة، ج ۱۳، ص ۶۷-۶۸؛ فهرست کتاب‌خانه دانشگاه تهران، ج ۱۴، ص ۳۵۲۴ و ۴۰۴۹؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲، ص ۹۱۶.

۲. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۲۶۲ و ج ۳، ص ۱۹۵.

این رساله در برخی منابع، ترجمه شرائع الدین نامیده شده است.<sup>۱</sup>

## ۲. حرز جواد علیه السلام

در بیان آداب حرز امام جواد علیه السلام، با دیباچه‌ای به نام شاه سلطان حسین صفوی و مشتمل بر بیان سند این حرز به فارسی به نقل از مهج الدعوات است.

در الذریعة (ج ۱، ص ۱۷) و إجازات الحدیث (ص ۱۱۹) این رساله به پدر مترجم له بهاء الدین محمد بن حسنعلی بن عبدالله تستری نسبت داده شده است.

نسخه‌ای از این رساله در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۵۹۴) به خط مؤلف موجود است که در آغاز آن وقف نامه کتاب به خط آقا جمال خوانساری به سال ۱۱۱۳ با مهر شاه سلطان حسین صفوی آمده است.

## ۳. دوازده امام

خطبه ماندنی است در صلوات و تحیات بر ائمه معصومین علیهم السلام که در آغاز آن به نام شاه سلطان حسین صفوی اشاره شده است. نسخه‌ای از این کتاب به خط مؤلف در کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره (۴۵۹۴) موجود است که با رساله قبل (حرز جواد علیه السلام) در یک مجموعه قرار گرفته‌اند.

آغاز هر دو رساله دارای سرلوح زرین و نسخه سلطنتی و جزء کتاب خانه سلطان حسین صفوی بوده و در آغاز مجموعه چندین تاریخ عرض نسخه به سال‌های ۱۱۰۷، ۱۱۱۸، ۱۱۲۸، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۲، ۱۲۵۸ق، دیده می‌شود.

از قدیمی‌ترین تاریخ عرض نسخه در چهارم صفر ۱۱۰۷ چنین

۱. تراجم الرجال، ج ۲، ص ۴۶۳.

برمی آید که این دو رساله، قبل از این تاریخ تألیف شده‌اند.

#### ۴. شرح أدعية السر

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعة (ج ۱۳، ص ۶۷ و ۶۸) این کتاب را از تألیفات مترجم له معرفی نموده که آن را جهت مریم بیگم نگاشته است.

#### ۵. شرح دعای صباح

شرح نسبتاً مفصلی بر دعای صباح امیر مؤمنان علی علیه السلام است که بیشتر نظر شارح به مسائل اعتقادی بوده و پس از آوردن مقداری از متن به ترجمه و سپس شرح آن پرداخته و از آیات و روایات بسیاری بهره برده و در آغاز شرح، مقدمه نسبتاً مفصلی را در اثبات صانع آورده است. شارح، کتاب حاضر را به مریم بیگم اهدا نموده است، البته در نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، کتاب به شاه سلطان حسین صفوی اهدا شده است.

دو نسخه از این کتاب در دسترس است:

۱. نسخه کتابخانه مرکز احیاء میراث اسلامی به شماره (۳۱۷۷) به خط نسخ و نستعلیق زیبا از سده دوازدهم و در حیات مؤلف، عبارات عربی به نسخ معرب و ترجمه به نستعلیق و ترجمه دعاها با زیرنویس فارسی به شنگرف، برگ اول دارای سرلوح زرین و صفحات مجدول به زر و مشکی و شنگرف، عناوین به شنگرف در حاشیه کتابت شده با عنوان «منه دام‌ظله».

نسخه حاضر مشتمل بر ۱۰۴ برگ در ۱۵ سطر و ۲۰/۵×۱۴ سم می‌باشد و بارمز «الف» مشخص شده است.<sup>۱</sup>

۱. نسخه حاضر سابقاً در کتابخانه مرحوم سید جلال‌الدین محدث ارموی بود که به کتابخانه مرکز احیاء میراث اسلامی منتقل شده است.

۲. نسخه کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی به شماره (۱۰۵۹۷) به خط نسخ که در تاریخ یازدهم رمضان ۱۲۶۳ برای مولانا حسین کاشانی و در تاج دولت شاه نگاشته شده است، عبارت های عربی معرب است و با شنگرف نشانی دارد. قبل از کتاب، اجازه اجتهادی است که اسدالله برای محمدرضا نوشته است.

نسخه حاضر مشتمل بر ۱۲۶ برگ در ۱۷ سطر و ۱۱×۱۵/۵ سم می باشد و بارمز «ب» مشخص شده است.

### روش تحقیق:

نسخه کتابخانه مرکز احیاء که در زمان مؤلف کتابت شده، با نسخه کتابخانه مرعشی مقابله گردید و موارد اختلاف در هامش مشخص شد، البته اگر کلمه و یا کلماتی در یکی از نسخ افتادگی داشت، این گونه موارد داخل کروه های [ ] به روش تلفیقی و بدون توضیح در متن آمده است.

در نسخه «الف» شارح خود عناوینی را برای مباحث مختلف کتاب در حاشیه آورده که ما عین عبارات وی را مابین [ ] و به صورت عنوان آورده ایم.

اگر ما بین متن کتاب و مصادر و منابع چاپ شده اختلاف اندکی وجود داشت، در پاورقی با عنوان «خ ل» به این گونه موارد اشاره شده است. در حاشیه به مصادر مؤلف تا حد امکان اشاره ای رفته و چون در نسخه الف چندین حاشیه از شارح آمده بود، با عبارت «منه» در حاشیه مشخص شده است.

و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و شایسته تمنا ساز در گاه در این کار مشکلی که مرغافه هو الله  
 الخالق الباقی عزمان صباح و آرزو کتم عدم برادر ملکات و خود متوجه  
 قلم و در نظر من سکوت مشکلت صباح و علاج تا جان و مجاهد از محنت و سگر  
 و کمالات بیرون آرد و همواره ساز بارگاه و محبوب و بی شکر که در بهاری  
 بر از محض فصل یافته می آید این صفت که و اقی اطباق سبع سموت  
 الطاق در بهار و محمود ساز آنست و به انواع آرزوست هر روز و از قوی و در قوی نیست  
 زمین که فقط ایمان با شمع آرزوست با و از کوکب و توان و انواع  
 جوهر روز و از برای به ایست عباد و بعرفت سبدا و جمعا و از است و  
 این صفت بی نیایی را با این صفت خوبی و در زمان با کتاب عالمت و گاه  
 جهان است و در صبح روز شنبات و یکم جماعت است و این صفت از پس

مَعْيُوبٌ وَهُوَ ابْنُ ثَالِبٍ وَطَاعَتِي قَلِيلٌ وَمَعْصِيَتِي كَثِيرٌ

نیکیت چنانکه کتابان و بخششهای من از من بر من نیست و بندگی من کم و اطاعت هیچ است که انرا از آن

وَلِيَا فِي مَقَرِّ بِالذُّنُوبِ فَكَيْفَ حَلَّتْ يَا عَلَا مَر

۵۰۰ دل از زبان من بفرستند که بماند آن بس که خود خواهد بود چاره من ای بسیار روانی

الْعُيُوبِ وَأَنْتَ سَتَارُ الْعُيُوبِ وَأَخْفِرْ لِي ذُنُوبِي

پنهان کن و حال که تو بسیار پرستنده ضعیفان و پادشاهان من کنان مرا

كَلِّهَا يَا عَفَّارُ الذُّنُوبِ يَا سَتَارَ الْعُيُوبِ يَا شَدِيدَ

هر انکار ای بسیار مرتزده کنان ای بسیار پرستنده ضعیفان ای سخت است

الْعِقَابِ يَا عَفَّوْرُ يَا حَلِيمُ يَا رَحِيمُ ارْتَضِ لِي

عاقب و بخششگر ای بسیار مرتزده ای بر بار و عدل و تقاضای بهر آن بندگان بر او و برای من

خَاطِبِي بِحَقِّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَالنَّبِيِّ الْكَرِيمِ وَ

مطلبی مرا بحق قرآن که بزرگ است مرتب و نور و نازل از وحی پیغمبری که بزرگ است و بر او

الَّذِي الظَّاهِرِينَ تَبَّتْ إِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

یعنی آن که چنانکه در حق بگفته بودم تو را در حق و سب بزرگی و بزرگواری

مِنْ جَمِيعِ الذُّنُوبِ وَالْآثَامِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

از همه گناهان و از همه گناهان و همه ستایشها مرتزده است که بر او در دوزخ است

و

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنای بی منتها نثار درگاه<sup>۱</sup> بدایع آثار متکلمی که به امر نافذ ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ﴾، زبان صباح را از کتمِ عدم به دار الملک وجود متوجه نموده، طریق سلوک مسالک نجاح و فلاح به آحاد عباد آموخت.

و شکر و تحیات بیرون از حد و احصا، نثار بارگاه معبود بی شریک و انبازی که از محض فضل نامتناهی این هفت رواق اطباق<sup>۲</sup> سماوات طباق را که نمونه‌ای از انشای ابداع اوست، و دوایر قوی پرتوی هفت [طبقه] زمین که نقطه امتحان اختراع اوست، به انوار کواکب ثواقب و انواع جواهر زواهر برای هدایت عباد به معرفت مبدأ و معاد آراست.

و این گنبد مینایی را با این همه خوبی و زیبایی به آفتاب عالمتاب و ماه جهانتاب و بروج سعادت مناب و نجوم هدایت مآب، به این دلفریبی / ۳ / مزین ساخت، و اصداد عناصر و ارکان و ساحت هفت چرخ بوقلمون [را] به یکدیگر ارتباط و ایتلاف داد، و به فضل جسیم، دیده حقیقت بین مُسترشدان مسالک هدایت را از مدارک گمراهی منعطف ساخته، به وسیله پادشاهان ممالک یقین آعنی ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - به منهج قویم و طریق مستقیم رسانید، و محبان این خاندان را به نعیم مقیم، نوازش فرموده، از مشرب عذب مغفرت و منهل زلال مکرمت، شراب عفو و مرحمت چشانید، و پیروان ایشان که صد هزار گناه با عمر کوتاه کرده باشند، به یک دم ندم، صد ساله جرایم [و مآثم] از احوالشان به صیقلگری شفقت و لطف و احسان زدود، و نوای بشارت ﴿إِنَّ اللَّهَ يُجِيبُ التَّوَابِينَ﴾<sup>۳</sup> به

۱. ب: بارگاه.

۲. ب: + طاق بلند.

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۲.



گوششان رسانند، و ظلمت نادانی و گمراهی را از صحایف اعتقادشان محو نمود، و مخالفان و دشمنان آن سروران را به عذاب الیم و اصل جحیم و زقوم و حمیم، و عید فرمود:

یاد کن زان که بزد هوش ز قوم هبیت نعره «وامتازو الیوم»  
مجرمان، بارِ تعب بردارند محرمان، راه طَرَب پردازند.

و درود از حدّ و حساب بیرون، و سلام از حیّز حصر و شمار افزون، بر صبح پیرای انجمن اصطفای، قابل خلعت گران مایه «وَلَقَدْ أَصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا»،<sup>۱</sup> نُور حدیقه آب و گل، نُور حَذَقَه جان و دل، آفتاب / ۴ / فَلَک پیغمبری، ماه آسمان دلبری، دُرّ دُرّج «أَقْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»<sup>۲</sup>، دُرّی برج «فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ \* وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ»<sup>۳</sup>، صدر مقاصد «دَنَى فَنَدَلْتَنِي \* فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»<sup>۴</sup>، تاج معراج «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»<sup>۵</sup>، شاه لشکرگاه «إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى»<sup>۶</sup>، ماه جهان آرای «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»<sup>۷</sup>، شهریار با تمکین «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»<sup>۸</sup>، رایحه فایحه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>۹</sup>، بهترین خلقان، خلاصه ایجاد عالم کون و مکان، زبده عناصر و ارکان، خاتم پیغمبران که به منطوق آیه وافی هدایه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»<sup>۱۰</sup> آیین زنادقه و فلاسفه را منسوخ نمود و به زبان عذب البیان «وَنُنزِّلُ مِنَ

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۰.
۲. سوره علق، آیه ۱.
۳. سوره انشقاق، آیه ۱۶-۱۷.
۴. سوره نجم، آیه ۸-۹.
۵. سوره اسراء، آیه ۱.
۶. سوره نجم، آیه ۱۶.
۷. سوره نجم، آیه ۱۷.
۸. شرح أصول الکافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۷، ص ۱۶۵؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۸۳؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲؛ تحفة الأخوذی، ج ۱۰، ص ۵۶.
۹. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.
۱۰. سوره نجم، آیه ۳.

الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup> مُؤَدًّا فرمود، و عَلَّمَ در فضای معجز لوای ﴿قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾<sup>۲</sup> برافراشت.

و صلوات نامیات و تحیات زاکیات، بر شمس فردوس اَعْلَا، و نجوم سپهر جَنَّتِ الْمَاوَى، سفیران ممالک ملکوت، دبیران مَسَالِكِ جبروت، خورشید رُخساران مشتری پیکر، زُهره دیداران / ۵ / زُهرًا منظر، صدر نشینان ایوان ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾<sup>۳</sup>، بدرقه پیروان ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾<sup>۴</sup>، سنبله‌های آسمان تعلیم ﴿فَاعَلِمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾<sup>۵</sup> مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، بهتران افراد بشر، اعنی ائمة اثننا عشر - عليهم سلام الله الولد الأكبر - باد که اوج فلک را زیر دست و ذرّوه سپهر را در شکست دادند، و آفتاب روی زمین و بروج فلک دین مبین اند.

اما بعد، بر آرای صائبة ارباب یقین و اذهان ثاقبة دیده‌وران دور بین، حقیقت این معنی چون صبح صادق، روشن، و ظهور این دعوی مانند آفتاب پرتو افکن است که به مقتضای کریمه ﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾<sup>۶</sup> اهتمام در مزاوله دعا نزد عقلا لازم و محتّم است، و مقصود<sup>۷</sup> اصلی از دعا، تحصیل رضا و مطلب کلی منحصر بر دین هدایت اقتضاست، و «دعای صباح» افصح فصحا و قدوة بُلغًا و خیر اولیا و سید اوصیا، متکلم به کلام «لَوْ كَيْفَ الْفِطَاء»<sup>۸</sup> اختر برج «أَنْتَ مِثِّي بِمَنْزِلَةٍ

۱. سوره اسراء، آیه ۸۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۸.

۳. سوره رعد، آیه ۷.

۴. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۵. سوره فرقان، آیه ۷۷.

۶. ب، مقصد.

۷. شرح أصول الكافي، مازندرانی، ج ۳، ص ۱۷۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۱۷؛ شرح منة كلمة،

ابن میثم، ص ۵۲؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۱۵؛ الفضائل ابن شاذان، ص ۱۳۷؛ الطرائف،

ابن طاروس، ص ۵۱۲؛ عین العبرة، ص ۲۲؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۸۴،

ص ۳۰۴؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۲۲۳.

هَارُونَ مِنْ مُوسَى»،<sup>۱</sup> که میان ادعیه مستفیض و مشهور است و چون صبح صادق به علو رتبه و رفعتِ شأن نیز ممتاز است، این قلیل البضاعه، «ابن بهاء الدین محمد بن حسنعلی بن عبدالله الشوشتری رضی الدین محمد» شرح کلمات حَقَائِیْتُ / ۶ / انتظام و تشریح عبارات بلاغَتُ انجام و توضیح عبارات و افرة الدلالات فصاحتُ فرجام و تفصیل صنایع و بدایع و تحصیل فواضل و فواید و استقصای کنایات بدیعه و استعارات لطیفه که در عبارات رشیقۀ انیقۀ آن واقع است، نمی تواند نمود؛ زیرا که از حیطة قدرت و امکان این نادان، بیرون است که مستشعر به همه مزایای معانی آن، حسب الواقع، تواند شد و همه آن را جز به تعلیم ائمه طاهرین - صلوات الله علیهم أجمعین - به دست نمی تواند آورد که فوق کلام مخلوق است.

چون تواند کرد إدراک رموزش فهم ما؟ دژه را کی می تواند کرد حصرِ آفتاب؟

نزد علمای بلاغت، مبیّن، و پیش عُرُفا و اهل فصاحت، معین است که اگر فُصحای بلیغ البیان و بُلغای هر زمان، به جدّ و اجتهاد تمام، علی مرور السنین و الأعوام خواهند که لطایف حقایق و معانی آن را، علی وجه التمام، بیان نمایند که به مثابه طلوع صبح، سر بلند و سرافراز و از قرار ظلّ مستوی خورشید در طَرَفی نهار بی شریک و انباز است، نتوانند نمود که مُبتنی بر تمام ادلّه عقلیّه و مباحث مهمّه است به ترتیب طبیعی؛ اما<sup>۲</sup> به موجب حدیث «مَا لَا يُدْرِكُ كُفْلَهُ لَا يُتْرَكُ كُفْلُهُ»،<sup>۳</sup> باعث بر ترجمه جواهر ارقام آن دقایق مکرمت و انعام ایزد متعال است و سرافرازی قلم دو زبان میان ارباب بیان بر لوح شهود و عیان، همین / ۷ / تقدیم سپاس و ستایش خداوند کریم عظیم المثل عمیم التّوال است که به دست یاری نموداری

۱. الهدایة؛ شیخ صدوق، ص ۱۵۷؛ رسائل الشریف المرتضی، ج ۴، ص ۷۶؛ الاقتصاد، شیخ طوسی، ص ۲۲۲؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۰؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۲؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۱۰؛ الخصال، صدوق، ص ۲۱۱؛ الأمالی، صدوق، ص ۲۳۸؛ معانی الأخبار، ص ۷۴؛ کفایة الأثر، ص ۱۳۵؛ تحف العقول، ص ۴۳۰؛ روضة الواعظین، ص ۸۹.

۲. ب: لیکن.

۳. عوالمی اللّالی، ج ۴، ص ۵۸؛ كشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۹۶.

از بعضی اوصاف او - جلّ شأنه - کوشند که از خلق روزگار تا به بعضی از آن فواید متذکر گردیده، در حین دعا عارف به خدا بوده، مجرد تحریک قوا نباشد، و استفاده و اقتباس انوار معرفت آفریدگار، علی سبیل الاقتصار و طریق الایجاز، رقم زده کِلک عجز و انکسار گردد؛ زیرا که در معرفت جلال ایزد متعال لا یزال، به قدر قوّت و توانایی اجتهاد باید نمود، و جمیع بنی نوع انسان را به سپاس و حقگذاری حضرت معبود، بذلِ جهد شاید فرمود. اگر چه شواهد بر این مطلب در عالم صورت و معنی از حیطة ضبط بیرون، و از تقدیر و تقریر ناطقه، افزون است، امّا حُجج و بیّنات و شواهدی که در این دعا واقع است، از جمله تفضّلات و دهبش الهی است که به وساطت حضرت و صایت پناهی به خلایق رسیده، مشتمل بر اینکه معرفت واجب الوجود به دو طریق است:

مسلک حجّت و برهان، و منهج حدس و وجدان، و اوّل بر دو قسم است:

اوّل، نظر در طبیعت موجود مطلق، که طریق صدّیقان است.

دوم، نظر در حال ممکنات، که مسلک متکلمین است؛ زیرا که فرق میان وجود مطلق و وجود ممکن، آن است که اوّل، مستغنی است از سبب، و دوم، محتاج است به سبب.

و از نظر کردن به وجود هر یک از ممکنات، اثبات ۸/ واجب بالذات می تواند شد به اینکه وجود بالغیر، فرع وجود بالذات است و این، منهج صدّیقان است که چون ملاحظه آیات آفاقی نمودی و آنها را در جمیع ممکنات به یک و تیره دیدی، می یابی که آنها لذاتها وجود ندارند. پس چاره ای نیست از موجودی که وجود او لذاته باشد.

و باز، چون جمیع موجودات مشترک اند در امکان، پس محتاج اند به مرجّحی که ترجیح وجود آنها بر عدمشان دهد، و آن نیست، مگر واجب الوجود، و بر هر دو تقدیر، اثبات واجب الوجود است.

و حصول این مراد، از فقرات اربعه اوّل دعا ظاهر است و ترقّی از این مرتبه به فقره شریفه «یا مَنْ دَلَّ عَلَی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» شده، که چون تأمل نمایند، پروردگار خود را

خواهند یافت که واجب الوجود و قائم به ذات است و محتاج نخواهند بود به ملاحظه نشان‌های آفاقی و انفسی.

پس اول، استدلال است به خدا بر خدا، و دوم، استدلال است به غیر خدا بر خدا، و سیم، استدلال است به خدا بر غیر خدا تا سالکان مسالک توحید و ایمان و نائمان بادی ظلمت و طغیان، در ترتیب سلوک، از بدایت به حسب اَنصاف و جوب و جود، عارف گردیده، استنباط نهایت نمایند، باز به مجموع مراتب رجوع نموده، چنانچه در طی ترجمه، ظاهر [و باهر] خواهد شد، نظر همت و توجه را بر مشاهده انوار ثلاثه مقصور دانند و در همه حالات از شدت و رخا و عافیت و بلا در مقام خوف و رجا و خضوع و ۹/ خشوع و توبه و انابه با کمال حیا و اعتراف عجز و قصور به یاد معبود قیام نمایند، و دعا را سبب دفع بلا و رادّ قضا و جلب نعمات و صادقید اعدا دانند، و پناه از عذاب نیران و وصول به درجه ابرار در دارالقرار شناسند و هر صباح، دست دعا و سؤال را بر درگاه مفضل بی‌نیاز، چون پنجه آفتاب بر گشایند، و روی تضرع و افتقار به دل و جان و چهره نیازمندی و انکسار با اطمینان جان به قبله بارگاه مقلّب لیل و نهار، خورشیدوار آرند.

و بعد از این مراتب، همه اغیار را در نظر اعتبار، معدوم پندارند و برای حق و جمال مطلق باقی مانند که این، نهایت درجات صدیقین و غایت افکار عارفین باشد.

و چون عبادت معبود، خالی از چهار وجه نیست: یا از جهت کمالات ذاتیه اوست، یا از جهت آن است که مخلوقات را از کتم عدم به ساحت نور وجود آورده، یا از جهت امید شفقت و مرحمت و یاری اوست، یا از جهت بیم ضرر رسانیدن اوست، و این دعای بزرگوار [عالی مقدار]، همه را شامل است.

#### [دلیل اثبات مانع عالمیان]

و چون براهین خدای عزّوجلّ، اقوی از دلایل همه کس است و ارشاد ائمه هدا، در تکمیل خلائق بس است، براهین عقلیه بر وجود و جوب باری تعالی

و بر این که قادر عالم مختار حکیم حی مُدرک مرید سمیع بصیر متکلم صادق باقی است، از افتتاح دعای ارشاد نما مَبْرَهَن است، و از برای حصول نجات و رفع درجات دنیا و عقبا / ۱۰ / [واثبات صانع] کافی است که خلق راه یابند از این که به محض فضل و کَرَم از ظلمت آباد عدم، افاضه چنین نوری نموده که در عالم وجود، از آن اعلا و اعظم، تصوّر نتوان نمودن و بی وجود آورنده‌ای<sup>۱</sup> که جایز نباشد عدم او، و نتواند بود که هرگز نباشد و وجود او از مقتضای ذاتش باشد و از غیر نباشد، نمی تواند وجود یابد.

آیا نمی بینی که هیچ کاری از کارها که خواهش داری، حصول آنها را هرگز به خودی خود حاصل نمی تواند شد، و هیچ ذره‌ای از ذرات این انجمن و پَر کاهی در این خرمن، بی آن که محرّکی او را حرکت دهد، از جای خود نمی جنبد، و اگر چیزی که نبودن او جایز است، می توانست بی سببی هست شود، بایست در عالم وجود، نموداری از آن به نظر رسد؟ و این معنی دالّ است بر این که چیزی که تواند نباشد، بی فاعلی نمی باشد.

### [دلیل حدوث عالم]

و از مقدّمه دعای هدایت‌نمای ظلمت‌زدای که نور صبح و حرکت آفتاب است، وجود محرّک مستفاد است. پس دالّ است که نقشی که از قلم صنع<sup>۲</sup> بر لوح وجود، پرتو ظهور نور انداخته و حدوث یافته، بعد از نابودن است، و چون در این، فواید بسیار و منافع بی شمار است، پس فاعل آن، قادر مختار و دانای کُلّ حال است.

### [دلیل قدرت و علم و حکمت]

و باز با وجود حیصانت نُه چرخ سوقلمون و صیانت این طارم هفت اورنگ گردون، هر روزه نور نمایان آوردن، و باز هر روزه باشدت نوریت در کتم عدم اصلی

۱. ب: زنده‌ای.

۲. ب: علمی که از نقش صبح.

و سبق ظلم ذاتی فرو بردن، از ۱۱ / حدود امکان بیرون است، و دالّ است که فاعل آن، قادر مختار و عالم و حکیم بی‌زوال است.

#### [ دلیل بر این که صفات عین ذات است ]

و باز معلوم است که هیچ قادر به قدرت و هیچ عالم به علم و هیچ حکیم به حکمت، مانند این نتواند کرد که قدرت‌های همهٔ خلاق در این جا مستهلک باشد، مگر که قادر الذّات عالم الذّات محکم‌کار، این تواند کرد.

#### [ دلیل قدرت و اختیار و تفضّل ]

و باز دالّ است که صدور خیر و لطف و سایر آثار رحمت از او - جلّ شأنه - به عنوان تفضّل است. پس فاعل مختار متفضّل باشد.

#### [ دلیل بر بطلان قول حکما که فاعل را موجب می‌دانند ]

و باز چون فاعل به ثبوت رسید که مختار است، موجب نباشد که صدور فعل، لازم ذاتش باشد و ترک فعل ممکنش نباشد و از او بی‌اختیار به وجود آید، مانند احراق نسبت به آتش، که برین تقدیر عاجز و ناقص و جاهل باشد و خدایی را نشاید.

#### [ باز دلیل علم ]

و چون فعل فاعل مختار، مقرون به ارادهٔ اوست و بدیهی است که مرید شیء شعور به آن شیء دارد، و شعور به شیء علم به آن شیء است، پس آفریدگار عالم، چون قادر مختار است، پس بالضرورهٔ عالم است، و چون قادر و عالم است، پس بالضروره حیّ است.

#### [ دلیل اراده ]

و باز دالّ است که تحریک فعل اختیاری است، و وجود و عدم ممکنات، نظر به ذاتشان یکسان است، و اختیار وجود آنها بر عدم، به جهت مرجّحی است، و مرجّح علم به مصلحت است که مبدأ ایجاد افعال او - جلّ شأنه - است به

مقدورات مخصوصه در اوقات خاصه و اراده که به جانب وجود تعلق گیرد و جانب عدم، مکروه است.

### [ دلیل قدرت و علم ]

و باز معلوم است که قدرت آفرین و علم آفرین، صاحب قدرت و علم است.

### [ باز دلیل علم ]

و باز / ۱۲ / آفرینندهٔ جمیع معارف و حقایق است در علما. پس عالم است به جمیع علوم به طریق اولی.

### [ دلیل کمال من جمیع الجهات ]

و باز چون افاضهٔ همه کمالات از اوست، و همهٔ توانایان و دانایان و بینایان و شنوایان و گویایان و زندگان و صاحب کمالات را او - جلّ شأنه - توانایی و دانایی و بینایی و شنوایی و گویایی و زندگی و کمال بخشیده، پس به ذات خود، کامل من جمیع الجهات و قادر الذات و عالم الذات است و عالم [به] مبصرات و مسموعات و مذوقات است.

و باز آن که زنده نباشد، چون تواند که زندگی بخشد؟

[هر که را در ذات نبود زندگی کی تواند داد کس را زندگی؟]  
و آن که نداند [گوید]، چون تواند گویا گرداند.

[وانکه نبود بهره از نطق و بیان کی تواند کرد گویا دیگران؟]  
و بر این قیاس ملاحظه کن.

و همچنین عدم این امور، نقص و عجز است، و واجب الوجود، از شوایب جمیع نقایص، منزّه است.

### [ دلیل علم به جزئیات و کلیات و حیات ]

و باز، دالّ است که عالم است به اشیایی که مُدرک حواس ظاهره و باطنه است؛ زیرا که او سبحانه متّصف به علم و قدرت است. پس حیّ است و حیّ، در یابندهٔ همهٔ این امور است.



## [ دلیل کلام و صدق ]

و باز، دالّ است که متکلم است و موجد کلام است و صادق است؛ چه عدم نطق و کذب، نقص و قبیح است، و او - جلّ شأنه - از نقایص و قبايح، منزّه است. پس باید که متّصف باشد بر قدرت بر نطقی که از جنس اصوات و حروف است.

## [ دلیل اوصاف کمال ]

و باز، دالّ است به این که همه چیز نزد قدرت و سمع و علم و بصر او یکسان است؛ چرا که با علم به جمیع اجزای زمان و مکان، بیرون از زمان و مکان است. پس هیچ برگی از درخت نمی افتد، مگر آن که می داند، و دور نیست / ۱۳ / از علم او هموزن مورچه ای که در زمین و آسمان است.

## [ ادلّه صفات سلبی که جسم نیست ]

و باز، چون آسمانها اجسام اند و کواکب، اجرام اند، و مخلوقات، مساوی خالق نتوانند بود در ذات و صفات، پس صانع آنها جسم نباشد.

## [ دلیل دیگر بر عدم جسمیت و این که وجود او عین ذات است ]

و باز اگر جسم باشد، انقسام پذیرد به طول و عرض و عمق، و هر چه چنین باشد، ذی اجزا باشد - اگر چه به حسب فرض باشد - و اجزا با کُلّ در ماهیت شریک باشند، و هر چه او را ماهیت کلیه باشد، واجب نباشد، و چون واجب الوجود است، پس ماهیت او - جلّ شأنه - عین وجود و تشخّص اوست.

## [ دلیل عدم ترکیب ]

و باز، اگر وجود، زاید بر ذات مقدّسش باشد، آن ذات، ذا وجود خواهد بود، و چون بالای هر صاحب وجودی موجودی است - چه تعلیق حکم بر وصف مُشعِر به علیّت آن وصف است - پس لازم آید به تقدیر زیاده بودن وجود بر ذات حق، یا ترکیب، یا انتها به وجود قائم به ذات.

## [ دلیل دیگر بر عدم جسمیت و حدوث عالم ]

و باز، چون هر جسمی که هست، خالی از حرکت و سکون نیست و این هر دو از توابع جسم‌اند و تا جسم نباشد، حرکت و سکون صورت نیندد و این هر دو حادث‌اند؛ زیرا که حرکت که آمد، سکون برطرف شد و سکون که حاصل شد، حرکت نیست گشت و هر چه قدیم باشد، عدم بر او روا نباشد، پس حدوث جسم به ظهور پیوست و هر حادث، محتاج به مُحدث است و محتاج، ناقص و معیوب است و ناقص، خدایی را نشاید.

## [ باز دلیل عدم جسمیت و ولد و والد و مثل ]

## و مشارک و مساوی و ضدّ و ند ]

و باز، چون جسم نباشد، فرزند، او را نتواند بود که از ازدواج دو مثل حاصل می‌شود؛ چه، اگر او را فرزندی باشد، / ۱۴ / مثل او خواهد بود، و هرگاه او را مثل باشد، از ممکنات باشد نه واجب الوجود.

و باز، چون آفریننده همه چیزهاست - که از جمله پدران و پسران‌اند - پس او را اینها نباشد. پس او را مثل و مجانس و مشارک و مساوی و ضدّ و ند در حقیقت نوعیه و جنسیه و در معنی عَرَضی و در قدرت نباشد.

## [ دلیل عدم جوهریت و عدم زیادتی وجود بر ذات او ]

و باز، جوهر نتواند بود؛ زیرا که جوهر ماهیتی را گویند که اگر موجود شود، قائم به محل باشد که آن محل، علت وجود او باشد، و واجب را ماهیت نیست و وجود او - جلّ شأنه - عین تشخّص و هویت اوست. پس اوّل او را ابتدایی نیست و آخر او را انتهایی نیست که واجب الوجود است، و اطلاق پیوند سابق و لاحق بر او - جلّ شأنه - محال است و مستمر الوجود است. پس باقی باشد.

## [ دلیل عدم عرضیت او و سایر صفات سلبی ]

و باز، عَرَض نیست و محلّ چیزی نیست و حلول در چیزی نکرده و در محلّ و جهت نیست، و مرئی نیست که این امور، خالی از احتیاج به غیر نیستند و از سمات

حدوث‌اند و او - جلّ شأنه - قدیم است .

### [ دلیل عدم اتحاد ]

و باز، منزّه است از اتحاد؛ یعنی با غیر یکی نشود؛ زیرا که بعد از فرض اتحاد بین شیئین، اگر ممیز هر دو باقی است، پس اتحاد نیست؛ زیرا که امتیاز بین شیئین، مثبت بقای هر دو است، و اگر ممیز هر دو منتفی است، هر دو معدوم‌اند، و اگر ممیز یکی معدوم باشد نه آن دیگر، پس آن موجود باشد و دیگری معدوم . پس ظاهر شد که اتحاد مفروض الوجود، هرگز تحقق نتواند یافت . پس اتحاد به غیر، غیر معقول است / ۱۵ / و ممکن نیست .

### [ دلیل بر این که در عالم وجود، شَرّ نمی‌باشد و آنچه خلق

فرموده، به محض حکمت است و تکلیف ما لا یتطاق به عباد فرموده ]

و باز، چون داناست به قبح ظلم و ستم، و تواناست بر ترک آن، و بی‌نیاز است از فعل آن، و داناست به طاقت همه کس، هر چه کند، خیر خلق در آن است و از روی حکمت و مصلحت به فعل آورد . راه خیر و شرّ نموده و قدرت بر هر دو کرامت فرموده . پس اگر به راه خیر روند، شکرشان باید کرد، و اگر به راه شرّ روند، بایدشان نفس خود را مذمت کرد .

### [ باز دلیل بر نفی صفات زایده بر ذات و دلیل عدم شریک ]

و باز حق تعالی موصوف نیست به صفات زایده موجوده قائمه به ذات . یعنی : چنانچه خلق در ایجاد فعلی از افعال، محتاج‌اند به قیام صفت توانایی، و در اطلاع به احوال اشیا، محتاج‌اند به قیام صفت دانایی، در واجب تعالی حال بر این منوال نتواند بود؛ زیرا که هر صفت زایده، غیر موصوف است و محتاج به موصوف است، و هر محتاج به غیر، ممکن است، و هر ممکن، حادث است و او - جلّ شأنه - قدیم است و باز، تعدّد لازم آید و مستلزم فساد گردد .

و چون مبین شد که معانی زایده بر ذات منتفی است، پس نفی معانی مستلزم نفی

احوال است .

## [دلیل دیگر بر عدم شریک]

و باز، واجب الوجود، در واقع نفس الامر یک فرد است که اگر العیاذ بالله دو فرد می‌بود، اجتماع نقیضین لازم می‌آمد یا ارتفاع نقیضین یا عجز یکی و قدرت آن دیگر. پس اگر دو واجب فرضاً موجود باشد، یکی از آن دو فرد [خواهد] در وقت معین روشنی صبح را بیرون آورد، و دیگری خواهد در همان وقت در ظلمت باقی دارد. اگر مراد هر دو / ۱۶ / حاصل شود، اجتماع نقیضین لازم آید؛ زیرا که نور و ظلمت در وقت معین ضدین‌اند، و اگر مراد هیچ‌یک به عمل نیاید، عجز هر دو لازم آید، و در آن وقت، نه نور باشد و نه ظلمت و از این، ارتفاع نقیضین لازم آید، و اگر مراد یکی حاصل شود و مراد دیگری حاصل نشود، ترجیح بلا مرجح لازم آید و لوازم همه باطل باشد. پس تعدد واجب، باطل باشد.

## [دلیل دیگر بر نفی شریک]

و باز اگر العیاذ بالله، خدایی دیگر می‌بود، کتب و رسل می‌فرستاد و خلق را به بندگی خود می‌خواند و آثار پادشاهی او پیدا و صنایعش هویدا می‌بود، و چون چنین نیست، یقین می‌دان که یکی است.

## [دلیل دیگر بر عدم شریک و دلیل بر یگانگی او]

و باز، ملاحظه که کنی، می‌یابی اجزای فلک را به هم پیوسته و هر یکی مُمِدَّ دیگری است و هر یکی از دیگری انتفاع می‌یابند.

و باز، حیوانات و نباتات، مدد دیگری می‌کنند و از یکدیگر بهره می‌برند، و این نیز دالّ است که آفریننده همه یکی است که اگر متعدّد بودی، این اتّصال و ارتباط نداشتی و تدبیرات، این چنین تمام و کمال نبودی و هر یک، دیگری را ضدّ شدی و آسمان و زمین تباه و فاسد شدی.<sup>۱</sup>

۱. و ادلّه مذکوره، همه تمام است در اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی، و بعد از این ادلّه که از دعای ارشادنا استنباط شده، از برای زیادتیی بصیرت مذکور نمود. «منه عفی عنه».

پس در این بزرگوار، ارشاد به عبادت و هدایت به طاعت فرموده که تعلق به حکمت عملیه دارد، مشتمله بر ادله عقلیه جامعه میان حکمت عملیه و علمیه به خلق اشیای ماضیه و آتیه و منافع امور اخرویه و دنیویه، تادلها و زبانها به شناخت او - جلّ شأنه - دانا / ۱۷ / و به ثنای<sup>۱</sup> او گویا باشند و به اعانت و امداد او - جلّ شأنه - تدبّر در صدور امور نمایند.

و باز، تهدید به [روز] جزا و علم به سرّ و اخفی و موت و فنا و ایما به عبادت و تقوا و ابداع قوای عملیه و نظریه و حصر کمالات در مرتبتین علم و عمل فرموده، تا<sup>۲</sup> داعی در حین دعا تصحیح عقاید حقّه نموده، عالم به مدعو<sup>۳</sup> آن بوده، شروع به دعا نماید و ثنا و ستایش به جا آورد و تعظیم مقربان درگاه کبریا را لازم شمرد و این را برای اطاعت و بندگی<sup>۴</sup> و محض عبادت و سرافکندگی به جا آورد، که تحصیل زاد آخرت که مأوا و محلّ قرار است نموده باشد، و از عقاب ابدی خلاصی یافته، به ثواب سرمدی فایز گردد. و نیز مقاصد و مطالب او در دار دنیا و سرای عقبا به حصول موصول گردد و خدای عزّوجلّ، توفیر ثواب او فرماید و تمام و کمال، علی احسن الحال، به او عنایت نماید.

و چون پیشنهاد خاطر<sup>۵</sup> فاتر آن است که مطالب کلام بلاغت نظام هدایت انجامش سهل المأخذ هر طالبی بود و هر راغبی را حظّی وافر حاصل آید، برای زیادتی انکشاف مقصود به لفظی و عبارتی بی ساخته و الفاظی پرداخته که مناسب مطلب بود، مُعْتَوَن نمود و خلاصه اصول دین و ایمان و زبده معرفت و ایقان را از دعای بزرگوار ارشاد نما به محبت حضرت مصطفی و اهل بیت مطهر آن دودمان پسندیده / ۱۸ / خدا و ائمه هدا - علیهم صلوات الله الملك العلی - استنباط نمود

۱. ب: لب‌های.

۲. ب: یا.

۳. ب: به رتبه.

۴. ب: بزرگی.

۵. ب: خواطر.

و آن را به عبارت فارسی آسان، رقم زده کلک بیان نمود تا ناظران از اطناب، ملال نیابند و از ایجاز، به جانب اجتناب نشتابند و از محاسن کلام و نغایس ارقامش فایده یابند و در سلوک جاده شرع مبین و طریقه حقه ائمه طاهرین، طریق احتیاط مرعی دارند و این گنہکار رو سیاه را به دعای خیر و طلب مغفرت یاد نمایند.

امید از ناظران چنان است که به لطف و مرحمت نگرند و هر چه در او سقیم یابند، به لطف عمیم خود حواله نمایند و در اصلاح آن کوشند و به ذیل عفو و اغماض پوشند و بر «الإنسان یُسَاقُ السَّهْوِ وَالنَّسِیَانِ» حمل نمایند و تحفه مجلس ازم تزیین، و تحفه محفل خلد آیین<sup>۱</sup> نواب مستطاب قمر رکاب، خورشید احتجاب، چراغ سلسله علیّه مصطفویه، مشعل برافروخته دولت صفویه، بانوی عرصه جهان، زینده تختگاه عاطفت و احسان، سایه مرحمتش پرده ستر شخص خطاپوشی، و معنی رافتش عطابخشی و عدالت کوشی، قطره جودش دریا نوال، و رشحه همش باران گوهر مثال، مزرع آمال شرع نبوی را کشور، رواج او امر الهی را به فرق فرمانبرداری افسر، ملکه عصمت شعار، مالکه عفت دثار، صفوه معظمت زمان، زبده مکرمات عهد و اوان، بلقیس العصر فی استجلاب الکمالات، مریم الدهر فی اکتساب اسباب

۱. ب: ناصر اعلام دین مبین، مروج شریعت مقدسه سید المرسلین، پادشاه پادشاهان جهان، وسیله و فور آثار عدل و احسان، ... بساط امن و امان، ناهج مناہج حقیقت و ایمان، تراز کسوت عصمت و فرمانروایی، نگین خاتم عظمت و کشورگشایی، مهر سپهر گیتی سعادت و بختیاری، و خورشید سپهر سلطنت و جلالت و کامکاری، گوهر صدف ابهت و شهر باری، منظور نظر عنایت حضرت احدی، معاذ اعظم سلاطین، ملاذ اکرام خواقین، ملجأ الضعفاء و المساکین، عز الاسلام و المسلمین، واضع میدان عدل و انصاف، ... بنیان جور و اعتراف، مزین سریر سلطنت قاهره، مروج قواعد شریعت باهره، خسرو فلک اقتدار، سایه عاطفت حضرت آفریدگار، ... اطواری که مجالس داعیان قدیم به مصباح دعایش روشن است، و محافل مخلصان صمیم بر جاده عبودیت و هواخواهی مستقیم از ریاحین نایش گلشن است، والی اماجد ثقلین ... خواقین خاقین، سلطان سلاطین مشرقین، السلطان، ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان، شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان، لا زال مؤیداً بتأییدات الملک الممان.

اللهم خلد ظلال جلاله علی مفارق العالمین، و ابذل عدله و إحسانه علی رؤوس الداعین، و انصره علی أعداء الدین، بحرمة ائمة الطاهرین - صلوات الله علیهم أجمعین - .

۱۹ / السعادات ، شاهزاده عالمیان ، عصمة الدنيا والدين ، «مریم سلطان بیگم» ، لا زال ظلّ عصمتها جلیلاً ، و طرف الحوادث عن جمال عصمتها کلیلاً بحرمة ائمة الطاهرين - صلوات الله عليهم اجمعين - نمود که به نظر اقبال مشرف و به شرف التفات مزین گردد ، و از حضيض خمول به اوج اشتها قبول رسد تا میان خواص و عوام ، شهرت تمام یابد و به آن نام ، انتفاع یابند و ثواب آن واصل روزگار فرخنده آثار سایه شفقت حضرت پروردگار گردد. والحمد لله حق حمده حمداً لا ابتداء له ولا انتهاء له .

قال الشریف یحیی بن قاسم العلوی الیمینی - اَدَامَ اللهُ عَلُوَّهُ - : الله حسبي ؛ ظفرت بسفینة طویلة مكتوبة فیها بخط سیدی و جدی أمير المؤمنین وقائد الغر المحجلین لیث بنی غالب علی بن ابي طالب ؑ هذه صورته : بسم الله الرحمن الرحيم . / ۲۰ / هذا دعاء علمني رسول الله ﷺ وكان يدعو به في كل صباح وفي كل كربة وهو : اللهم يا من دلّعت .. إلى آخر الدعاء ، وكتبه علي بن ابي طالب ؑ في آخر نهار الخميس حادي عشر شهر ذي الحجة سنة خمس وعشرين من الهجرة ، وقال الشریف : نقلته من خطه المبارك وكان مكتوباً بالقلم الكوفي على الرق في السابع والعشرين من ذي القعدة سنة أربع وثلاثين وسبعمئة .

و روي / ۲۱ / عن أمير المؤمنين ؑ أنه قال : من قرأ هذا الدعاء في كل صباح بعد أداء الفريضة لكل حاجة يصير مقروناً بالإجابة ، ولو كان العالم مملوئاً من البلاء لا يصل إليه ، وكان قاربه في نظر الخلائق مكرماً معزراً ، والعدو لا يغلب عليه ، ولو قصد شخص أن يفعل به السيئة يعود إليه ، ويقبل الله من قاربه ألف ألف حسنة ، ويمحو عنه ألف ألف سيئة ، ويسلم من الوباء والطاعون وموت المفاجأة / ۲۲ / ، ويصل إليه رزقه من حيث لا يحتسب ، ويخرج من الدنيا بالإيمان ، وإذا خرج عن القبر يوم القيامة جاء ملك فوق رأسه قائماً مع بُراقٍ ويقعده عليه وأوصله إلى الجنة ، وفي هذا الدعاء مندرج بسم الله تعالى ، ومن قرأه بالاعتقاد الصحيح له حظ عن الولاية ، ولا يذل ولا يحقر في الدنيا ولا في الآخرة . وأكابر الدهر داوموا على هذا الدعاء ، وسمّاه أمير المؤمنين «مفتاح الفتوح ورموز الكنوز» .

یعنی : گفته است سید بزرگوار بلند مرتبه ، یحیی پسر قاسم علوی یمنی - همیشه

دارد خدای عزّوجلّ، بزرگی او را - بس است و کافی است مرا خدا. فیروزی یافتم به دیدن سفینه طولانیہ کہ نوشته شده در آن به خطّ مبارک صاحب و آقای من و جدّ من کہ پادشاه مؤمنان است و کشانندہ دست و پا سفیدان است، شیرِ اولاد غالب است، پسر ابی طالب - بر او باد درود - [و] این بود صورت نوشته او: «به نام خدای بخشاینندہ مہربان. این دعایی است کہ تعلیم فرمود مرا فرستادہ خدا - رحمت کند خدا بر او و بر آل او و سلام فرستد - و حال آن کہ بود کہ می خواند این دعا را در ہر صبحی و در ہر اندوہی، و او دعای: "اللّٰہم یا مَن دَلَّع" است تا آخر دعا، و نوشت دعا مذکور را علی بن ابی طالب در آخر روز پنج شنبہ یازدہم شہر ذی حجّہ سال بیست و پنجم از ہجرت رسول خدا از مکّہ معظمہ بہ مدینہ طیبہ. و گفتہ است سیّد بزرگوار کہ: نقل کردم من این دعا را از روی خط مبارک، و نوشته شدہ بود بہ قلم کوفی بر پوست آہو نامہ ای در بیست و ہفتم از شہر ذی قعدۃ الحرام سال ہفتصد و سی و چہار.

و روایت شدہ است از امیرالمؤمنین این کہ گفتہ است: کسی کہ بخواند این دعا را در ہر صبح، بعد از گزاردن نماز واجبی برای ہر مطلبی، می گردد نزدیک شدہ بہ قبول، و اگر بودہ باشد تمام عالم پُر از بلا، نمی رسد بہ سوی خوانندہ او از بلا ہرگز ضرری، و می باشد خوانندہ این دعا در چشم ہمہ مخلوقات، گرامی داشتہ شدہ و معزز و معتبر، و هیچ دشمنی غالب نمی شود بر او، و اگر قصد کند شخصی این را کہ بکند بہ خوانندہ این دعا بدی، باز می گردد بہ سوی خودش، و می پذیرد خدای عزّوجلّ، از قاری این دعا ہزار ہزار حسنہ را، و بر طرف می کند از او ہزار ہزار بدی را، و ایمن می دارد از وبا و مرگی کہ میان مردم می افتد و از مردن بہ ناگاہ، و می رساند بہ سوی او روزی او را از جایی کہ گمان نداشتہ باشد، و بیرون می برد او را از سرای دنیا با ایمان، و چون بیرون آید از قبر روز قیامت می آید، فرشتہ ای بالای سر او حالکونی کہ ایستادہ باشد با بُراق، و می نشانند او را بر روی بُراق و می رسانند او را سوارہ بہ سوی بہشت.

و در این دعا پیچیدہ شدہ است اسرار خدای تعالی، و کسی کہ خواند این دعا را بہ اعتقاد درست، مر آن کس راست بہرہ کاملی و نصیب شاملی از دوستی ائمہ



طاهرین، و خوار نمی‌شود و حقیر نمی‌گردد در نظر اهل دنیا و در نظر اهل عقبا، و بزرگان روزگار، مداومت کرده‌اند بر خواندن این دعا، و نامیده است این دعا را امیرالمؤمنین علیه السلام کلید همه گشایش‌ها و ایما و اشاره همه گنج‌ها.

یا مَنْ دَلَعُ / ۲۳ / لِسَانِ الصُّبْحِ بِنُطْقِ تَبَلُّجِهِ

دَلَعُ أَي: أَخْرَجَ .

تَبَلُّجُ أَي: إِضَاءٌ وَاتِّضَاعٌ وَعَلَنٌ .

والباء للملابسة، أو للمصاحبة، أو بتقدير الحال من المفعول، أو من الضمير المستتر في اللسان، وإضافة النطق إلى التبليج بيانية إن كان المراد الصبح الثاني، وإن كان المراد الصبح الأول فالإضافة لامية.

زبان صبح، کنایه و عبارت است از روشنی صبح و آن روشنی نیز به زبان تشبیه است، و چنانچه زبان، مخفیات ضمیر باطن را مُخْبِر است، صباح نیز مخفیات ظلمت شب را مُظْهِر است و از معنی که فهمند، به نطق تعبیر می‌کنند. پس مراد از این که زبان صباح، گویایی با او است، این خواهد بود که: گویا فهمیده و شناخته است آنچه خدای عزّوجلّ اراده کرده است از او. پس به منزله ناطق است.

و در بعضی نسخ دعا، «اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَعُ» واقع شده و برای هدایت خلق، شروع به بعضی از عجایب حکمت‌های خدای عزّوجلّ شده.

و ندا به «مَنْ» یا برای تعیینی است که از صفات حاصل می‌شود، یا برای تعظیم است. یعنی: ای آن کسی که بیرون آورده است او از میان تاریکی عدم، یا تاریکی شب، روشنی صباح را که کنایه از روشنی روز باشد با گویایی روشنی او، یا چسباندن گویایی روشنی به او، یا حالکونی که ناطق و آمر است به روشنی و ظهور این لسان. و اضاءه این زبان یا کنایه است از نوری که مرتفع می‌گردد از افق مشرق طلوع، و خبر می‌دهد از ظهور این کوكب منیر و تیغ کشیدن این خسرو عالمگیر / ۲۴ / به نطق و تکلم و امری که آن اشراق این زبان و اضاءه این لسان است، و دالّ است بر صنع آفریدگار و قدرت مدبّر لیل و نهار.

[دلیل حدوث عالم و قدرت و اختیار و تفضل صانع عالم

و علم او به کلیات و جزئیات و اثبات همه صفات کمال]

بدان که فقره شریفه، فتح باب اهتدا و رجاست. عالم در بدایت هیچ نبود و تاریک بود. به روشنایی روز منت نهاد و از جرم آفتاب بر جهانیان، چراغ روشن برافروخت تا هر کسی کسب معاش خود کند و روی به مقصود خود نهد، و در طلب منافع به غرض رسد و در تاریکی های بزرگ و بحر راه یابد و به حسن محسنات و قبح مقبحات عالم شود، و افعال حسنه کند، و از قبح اجتناب نماید، و شکر مُنعم کند و تعظیم حق و امتثال فرمان او کند، و کسی که در این امور نظر نکند، تقصیر و تفریط از او باشد.

پس این نعمت عظیم و تدبیر عجیب حاصل نمی تواند شد، مگر به تدبیر مُدبّر قادر قاهر عالم حکیم مرید کاره سمیع بصیر متکلم ازلی ابدی سرمدی باقی غنی صادق عادل که جسم و جوهر و عرض نباشد و مثل و ضدّ و ندّ نداشته باشد و دیده نتواند شد و محلّ هیچ چیز نباشد و حلول در چیزی نکرده باشد و متحد با چیزی نباشد و جزء نداشته باشد، منزّه باشد از زمان و مکان، مقدّس از جهات و احیاز<sup>۱</sup> و از جمیع صفات نقص و امکان. گاه علوم انسانی و مطالعات فرنگی

و سَرَحٍ قَطَعَ اللَّيْلَ الْمُظْلِمَ بِغِيَابِهِ تَلْجُلُجِهِ

سَرَحٍ أَي: أُرْسِلَ.

و قَطَعَ: جمع قطعه است.

و غِيَابِهِ: جمع غیهب، و غیهب: چیزهای تیره رنگ و تاریک و سیاه.

و تَلْجُلُجٍ: تردّد و تحرّک است.

و در بعضی نسخ، «سَرَحٍ» به تخفیف راء واقع شده است و نظر با تطابق «دَلَعٍ»

۲۵/ آنسب است.

یعنی: رها کرده و وا گذاشته است او - جلّ شأنه - پاره‌های شب بسیار تاریک را در حال تاریکی‌های تردّد و تحرّک او که راه به در شدی از آن نمی‌یابد و خلاصی از آن ندارد.

### [دلیل علم صانع به جزئیات و کلیات

#### و قدرت او به همه مقدرات ]

و این فقره شریفه، فتح باب خوف است که خلق در او هیچ نبینند و هیچ ندانند و از تصرف مکاسب و معاش باز مانند.

و نیز برای فوایدی است که مترتب است بر مخلوقات، تا آرام گیرند و قرارگاه و وقت آسایششان باشد و آبدانشان از کلال بر آید و حواسشان قوت یابد، و قوت هاضمه برانگیزد برای هضم طعام و برسد غذا به همه اعضا. اگر همیشه روز بودی، خلق کی آسودی؟<sup>۱</sup> و پیوسته مشغول کار بودندی و بدن‌ها کاهیده شدی و حریشان چندان مشغول امور گشتندی که خود را از کار افکندی، و باز اگر شب نبودی، زمین از حرارت آفتاب به مرتبه‌ای گرم شدی که حیوانات و نباتات ضایع شدند.

پس قادر حکیم و عالم خبیر مقدر فرمود که گاهی روز و گاهی شب باشد، مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه افروزند که کارهای خود را تمثیت دهند، و گاهی برگیرند که استراحت کنند. پس نور و ظلمت که ضدّ یکدیگرند، برای نظام عالم در کارند.

و باز اگر همیشه شب بودی، طلب معاش از کجا بودی؟ پس این به کار است آسایش را و از آن ناگزیر است آرایش را تا هر افسردگی در روز به خلق رسد، به آسودگی شب بدل یابد. و این، دلالت کند بر کمال قدرت / ۲۶ / و علم؛ زیرا که هر که کاری کند از تاریکی احتراز کند تا نگاشته او تباه نشود، و او - جلّ شأنه - در رجیم و ظلمات ثلاث صورت نگارد و به امور جلیل و دقیق رسد که کار او - جلّ شأنه - با کار خلق نماند و فعل او با فعل دیگران ننماید.

۱. ب: خلق را کی آسودگی بودی.

وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَكَ الدَّوَّارِ فِي مَقَادِيرِ تَبْرِجِهِ

اتَّقَنَ أَي: أَحْكَمَ.

وَصَنَعَ أَي: خَلَقَ.

وَدَوَّارٍ: مَبَالِغَةُ دَائِرٍ اسْت؛ يَعْنِي: بَسِيَّارٍ وَنِيكَ گَرْدَنْدَه.

وَمَقَادِيرٍ: جَمْعُ مَقْدَارٍ اسْت؛ يَعْنِي: اِنْدَازَه وَحَسَابِ دَرَسْت، وَ«فِي مَقَادِيرٍ» دَر مَقَامِ حَالِ اسْت اَز «صَنَعَ الْفَلَكَ» كَه مَفْعُولٌ بَه اسْت، يَا صِفْتِ مَفْعُولِ مَطْلُوقِ اسْت، بَه اَيْنِ تَقْدِيرِ كَه: اِتْقَانًا كَاتِنًا فِي مَقَادِيرِ تَبْرِجِهِ.

وَتَبْرِجٍ: اَرَاَسْتِگِی وَخُودِ اَرَايِیِ اسْت وَاَرَاَسْتَنِ اَسْمَانِ دُنْيَا بَه زینتِ کُوَاکِبِ اسْت.

[ دلیل بر بطلان قول دهریان و طبعیان ]

و این فقره شریفه، فتح باب اقتداست؛ یعنی: ای آن خداوندی که محکم گردانید و استوار ساخت او - جلّ شأنه - آفرینش فلک بسیار گردنده را به اعتبار ایجاد سرعت حرکت و دوام دور در اندازه‌های خودآرایی او از کواکب و بروج و نجوم، و آن را به زینت آفتاب و ماه و ستارگان بیاراست که به حساب راست در این دوازده بروج انتقال می‌کنند سیری متفاوت، یا در اظهار مراتبشان سیرشان مقرر فرمود، و تقدیر شب و روز کرد در درجات و مقادیرشان، که آفتاب در سالی دوازده برج قطع کند از: حَمَل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت، که هر ماه در ۲۷/ منزلی است از منازل مذکوره، و برای ماه، بیست و هشت منزل تعیین فرمود: شُرطین، بطین، ثریا، ذَبْران، هَقَعَه، هَنْعَه، ذِرَاع، نَثْرَه، طَرْفَه، جَبْهَه، زَبْرَه، صَرْفَه، عَوَا، سَمَاک، [اغزل] الغفر، زبانا، اکلیل، قلب العقرب، شوله، نعایم، بلده، سعد الذابح، سعد بلع، سعد السعود، سعد الاخبیه، فرع الدلو المقدم، فرع الدلو المؤخر، رِشَا، که ماه [در] هر شب در منزلی است از منازل مذکوره، به حساب درست نه به گزاف، تا آنچه آفتاب به سالی حرکت کند، ماه به بیست و هشت روز قطع کند تمام بروج اثنی عشر را، و ماه در عرض ماهی قطع کند، مدار این چنین و مدار او چنان. برای آفتاب در فلک خود، سیصد و شصت

مطلع و سیصد و شصت مغرب<sup>۱</sup> قرار داد که هر روز از مطلعی بیاید و به مغربی فرو شود و مدار و مسیر او مختلف شود.

و از آن جاست که دو روز در سالی مانند یکدیگر نباشد، الا متفاوت، و به قدر اختلاف او در سیر شب، پیدا شود، و کثرت منافع آن برای دین و دنیا جز خدا نداند، کشت پروراند و نبات رو یاند و میوه رساند و نور گستراند و راه نماید، ما لا یحصی کثرتاً. و چون آفتاب فرو شود، ماه برآرد و در نور او تزیاید و تناقص پذیرد، و در دو شب آخر ماه - که آن را محاق گویند - مخفی گرداند تا ایام حساب و شهور و سنین معلوم گردد، و اجل دیون و اوقات معاملات و عبادات از روزه و حج نیز معلوم نماید. آفتاب طباخی کند و ماه<sup>۲</sup> صباغی، آن پرورد و این / ۲۸ / رنگ کند، تا کار مهیا باشد، و عیش در میانه مهتا باشد، چون رأی را بدین راه نیست و اندیشه را بر این گذرگاه نیست، پس فعل طبایع، قدیمة الشعور نیست و به تدبیر قادر بی زوال و دانای کلّ حال است.

### [ دلیل دیگر بر قدرت صانع ]

و باز دالّ است بر این که از جمله نعمت‌های خدا بر بندگان، تسخیر سماویات است تا خلایق منتفع گردند، و شک نیست که انتفاع به آنها وقتی می‌تواند بود که خلُق فلک دوار در کمال احکام باشد که خلایق، ایمن باشند از وقوع سماویات بر ارضین.

وَشَعْشَعَ ضِيَاءَ الشَّمْسِ بِنُورٍ تَأْجِجُهُ

تَشَعُّشُوع: بر افروختن است.

ضیاء: روشنی.

نور: نیز روشنی است، و بعضی بر آن اند که فرق میان ضیا و نور به آن است که ضوء، قائم به ذات خود است و نور، قائم به ذات خود نیست؛ چه بعضی روشنی قمر

۱. خ: ب: مقطع.

۲. ب: ماهتاب.

را مستفاد از نور شمس می‌دانند. و از کریمه ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> و همچنین حدیثی که بعد از این در باب ماه مذکور خواهد شد، دالّ است که نه چنین باشد.

**وَتَأْجُجُ:** زبانه کشیدن است و بر افروختن، و طلوع آفتاب هر چند از دیاد پذیرد، روشنی او نیز از دیاد پذیرد، مانند زبانه کشیدن آتش که هر چند آتش افروز اضافه شود، زبانه آتش از دیاد پذیرد.

و فقره شریفه، فتح باب اقتداست؛ یعنی: آن خداوندی که روشن ساخت و افروخت او - جلّ شأنه - روشنی آفتاب را به نور افروختگی او و زبانه کشیدن روشنی او که مانند زبانه کشیدن آتش است.

فقرات شریفهٔ اربعه / ۲۹ / از جمله تعداد نعمت است و مورد عبارات، مورد منت، و این که آفریننده بی‌غرض نیست و از غرض خالی نیست و در هر یک از آنها وقف شده، و وقوف اربعه دلالت می‌کنند بر این که هر یک از فقرات اربعه مستقل‌اند در ادای معنی الوهیت و ربوبیت، و مستغنی‌اند در بیان از غیر خود.

### [ دلیل دیگر بر اثبات صانع و حدوث عالم و اوصاف کمال

و منزّه بودن او از سمات نقص و زوال ]

و با وجود این حال، مترتب‌اند بر یکدیگر انشای حوادث از روشنی و تاریکی و احکام خلق فلک دوار و افروختن ضیاء شمس، چون چیزی را پس از چیزی به وجود آورده، دلیل است بر این که فاعل آنها واجب الوجود قادر عالم حیّ مرید مدرک<sup>۲</sup> سمیع بصیر متکلم باقی است.

### [ دلیل دیگر بر وجود صانع ]

و باز دالّ است که اینها آثارند و هر اثری را البته مؤثری می‌باید و مؤثر، اوست - جلّ شأنه - .

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. ب: مکره.

[ دلیل بر آن که صانع کامل است من جمیع الجهات

و حدوث عالم ]

و باز دالّ است بر این که فاعل کامل است در فاعلیّت؛ اما اراده او - جلّ شأنه - تعلق نگرفته بود به برآوردن زبان صبح در وقت ایجاد تا معلوم گردد حدوث آن. پس باقی مانده بود در حیّز عدم تا حین تعلق اراده به روشنی او.

[ دلیل دیگر به عالم بودن او - عز شأنه - به کلیّات و جزئیات ]

و باز دلیل است که بر خالق لیل و نهار و گرداننده ادوار، چیزی مخفی نیست از روی خیریت و شریّت و نور و ظلمت.

[ دلیل دیگر بر حدوث عالم ]

و باز دلیل است که مؤجد زمان، اوست و نزد او - جلّ شأنه - صبح و شامی نبوده و عدم و وجود و قلت و کثرت، نزد او برابر است.

[ دلیل دیگر بر کمال قدرت ]

و باز دلیل است بر این که این اجرام با این همه عظمت، امتناعی نمی توانند کرد از آن چیزهایی که او - جلّ شأنه - اراده احداث فرموده در آنها از انواع تصرّفات و تدابیر. / ۳۰ /

[ دلیل قدرت ]

و باز دلیل است که احد عرضین که نور و ظلمت باشد، در مکان دیگری از کمال علم و قدرت است.

[ دلیل دیگر بر اثبات صانع ]

و باز دلیل است بر این که این تدبیر شریف در این خلق لطیف، کافی است برای دلالت و اعتبار.

## [ دلیل بر بطلان قول طبیعیان و ملاحظه ]

و باز دلیل است که مُتَفَطِّنْ گردند این همه منافع عظیمه، بی عمد و تدبیر نیست و به بخت و اتفاق نمی‌تواند شد.

پس ملاحظه که به صانع عالم قائل نیستند و طبیعیان، حکمایی که می‌گویند اشیا به طبایع خود می‌آیند و می‌روند بی مُدَبِّرِی و صانعی! کوران‌اند کران‌اند سفیهان‌اند، میل کرده‌اند از اصحاب هدایت و چریده‌اند در مراعی رجاست و نجاست.

## [ دلیل وحدت صانع ]

و باز دلیل است که متصرف در آنها اوست - جلّ شأنه - به مشیت و اراده خود.

## [ دلیل بر حدوث چیزها ]

و باز دلیل است که عدم آنها قبل از وجودشان است و وجودشان بعد از عدمشان است، و اینها لطف است به مخلوقات و هر یک کاشف از وجود او - جلّ شأنه - اند.

## [ دلیل بر وجوب نظر ]

و باز دلیل است که معارف، بدیهی نیستند و معرفت باید به نظر و استدلال استخراج شود از هدایات و الطاف الهی. انی ومطالعات فرنگی

## [ دلیل دیگر بر لطف و تفضّل و علم و قدرت و سایر صفات ]

کمال و مبرّا بودن او - عزّ شأنه - از سمات نقص و زوال ]

و باز دلیل است که اینها الطافی‌اند که خلق به طاعت و بندگی نزدیک شوند و از معصیت دور و به این ادلّه واضح مهتدی گردند.

## [ فواید شب و روز ]

بدان که آدمی چون محتاج است به تحصیل مطعم و ملبوس و اعداد مسکن و سایر مصالح، و این امور، بدون سعی و جدّ و حرکت به حصول نمی‌رسد، و عالم در بدایت، تاریک بود، حق - جلّ و علا - روشنی روز را از ظلمت آباد عدم به جرم



آفتاب قرار داد و بر عالمیان / ۳۱ / چراغ روشن برافروخت و به روشنایی روز، انتفاع داد تا کیفیات، ظاهر گردد و صفوا<sup>۱</sup> از کدر و عَرَض از جوهر متمیز گردد و هر کسی روی به مقصد نهد.

و نیز از منافع عایده به عالمیان، ظلمت است، چون در روز، حرکت واقع شده و تَعَب عارض گشته. پس به خواب و راحت احتیاج است تا اعیان و تعب زایل شود. و به تقدیری که حق تعالی آفتاب را در موضع معین از فلک اگر ساکن می فرمود و منع حرکت او می نمود، پس همیشه روز بود و گرما در کمال شدت می شد، و اگر به سمت الرأس ساکن می فرمود، گرما به مرتبه‌ای اشتداد به هم می رسانید که به هیچ وجه من الوجوه، صلاحیت سُکنا و عمارت نبود، به جهت قرب او به مسامت آفتاب، و در جوانب دیگر، همیشه ظلمت بود و سرما در کمال شدت و اشد از آنچه تصوّر توان کرد، و هیچ نباتی نمی روید و حیوانی سکنا نمی توانست کرد به جهت بُعد او از مسامت آفتاب، و حصول انتفاع در هر دو جا حاصل نمی توانست شد، مگر به تعاقب لیل و نهار تا منافع عالمیان به حصول رسد.

و با وجود تعاقب، ضرور بود که شب و روز در کمال درازی و کوتاهی نباشد و هر واحدی را مدت معتدله و مقدار معتدلی باشد؛ چنانچه بر وفق مصالح، مقدر فرموده که در اکثر معموره و عمده آن، نهایت روز از پانزده ساعت متجاوز نباشد. اگر فرضاً مقدار آن را صد ساعت یا دویست ساعت قرار می فرمود، آنچه بر روی زمین بودند از حیوانات و نباتات، همه هلاک می شدند؛ اما حیوانات به جهت / ۳۲ / آن که در این مدت، ساکن نمی شدند و قرار نمی گرفتند و در روز با این درازی مشغول چرا می گردیدند و آدمیان، مشغول کار و حرکت می شدند و این، سبب هلاکشان می شد. و اما نباتات، از حرارت آفتاب، خشک می شدند و می سوختند.

و شب نیز اگر به این طول می بود حیوانات از حرکت باز می ماندند و طلب معاش نمی توانستند کرد و از گرسنگی هلاک می شدند، و حرارت طبیعی نباتات، کم می شد

و فاسد و متعفن می شدند. پس هر واحدی را مدّت معتدله و مقدار معتدلی قرار فرمود تا در امکانه، صلاحیت سُکنای حیوانات و تولد نباتات باشد.

### [ دلیل دیگر بر قدرت ]

و باز هر یکی را مغلوب دیگری فرمود که اگر نه از تقدیر قادر الذاتی می بود، ممتنع بود که غالب، مغلوب و مغلوب، غالب گردد.

### [ دلیل وحدت صانع ]

و باز دلیل است بر این که محدث یگانه و احدی الذات است که مغلوب را غالب، و غالب را مغلوب می گرداند که اگر محدث فرضاً متعدّد می بود، کی روا می داشتند احدهما که صنع خود را مغلوب دیگری کنند.

### [ دلیل بر ثبوت معاد ]

و باز دلیل است بر بعث؛ زیرا که ظلمت شب را که آورد، نور روز را برطرف کرد؟ و نور روز را که آورد، ظلمت شب را فانی کرد؟ پس قادر است بر اعاده باطل شده و فنا پذیرفته.

### [ دلیل دیگر بر قدرت و اختیار ]

و باز معلوم است که نور و ظلمت، ضِدّین اند و هر واحد از ضِدّین، مبطل منفعت آن دیگر است، و انتفاع از احدهما به حصول نمی تواند رسید، مگر نزد حصول دیگری، پس هیچ کس قدرت ندارد که  $۳۳/۱$  قلب حقیقت ضِدّین از معاوقه به معاونه نماید، مگر یگانه قادر الذاتی. پس از دواج میان شب و روز برای حصول أغراض بسیار و منافع بی شمار است که تصرف فرموده در آنها بر وجهی نافع به اسباب نفعه، و هر یکی را گاه غالب و گاه مغلوب دیگری نموده تا به جاری مجرای ضرورت، معلوم شود که افعال مُحکمه چنین فعل هیچ ممکن نتواند بود و از طبیعت عذیمه الشعور به عمل نتواند آمد و به بخت و اتفاق واقع نتواند شد. پس حکمایی که انکار عمد و تدبیر اشیا کرده اند، بسیار است ضلالت و شقاوت ایشان.

## [ دلیل دیگر بر بطلان قول طبیعیان ودهریان ]

پس معلوم شد که این امور، فعل واجب الوجود است، و اوست که حقایق جلیات و خفیات امور را ظاهر ساخته و همه اشیا را در مواضع خود، قرار داده تا تدبیر کنند در صدور امور، و راه برند به معبود [غفور] و شکرگزاری کنند.

## [ دلیل دیگر بر قدرت و اختیار ]

و باز تخصیص اخراج زبان صباح به او - جلّ شأنه - با آن که همه آلا و نعمتا از اوست و غیر متناهی است، دلیل است که به جاری مجرای ضرورت، معلوم است و در وهم‌ها مرکوز است که هیچ مخلوق را دسترس به چنین امر عظیمی نیست، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد و همه خلق از این عاجز باشند، و چون او - جلّ شأنه - قادر الذات است، این تواند کرد.

## [ دلیل دیگر بر علم او به همه چیزها ]

و باز چنانچه اخراج زبان صباح، دالّ بر اوصاف کمال است، ارسال قطع لیل مُظلم نیز دالّ بر اوصاف کمال است به دلایل مذکوره، و نیز تنبیه است بر این که هیچ کس در زمان ظلمت، ساکن از متحرک نشناسد و علو از ۳۴/ سیفل تمیز نکند و صبیح از قبیح باز نداند. او - جلّ شأنه - بر همه مخفیات مطلع باشد و تدبیر و تقدیر فرماید و از تاریکی و ظلمت، احتراز نکند.

## [ دلیل دیگر بر علم او - جلّ شأنه - به کلیات و جزئیات ]

و باز، تقدیم اخراج زبان صباح بر ارسال قطع لیل مُظلم - با آن که در این نیز منافع بسیار است - برای آن است که بیرون آوردن زبان صباح بر قدرت اکثر است، یا انتفاع خلائق به آن ابلغ است، یا آن که شروق، قبل از غروب است، یا برای آن است که تاریکی، موجب گم‌راهی و ملال و غم و سبب خوف و خشیت است، و کسی که از محنت تاریکی به راحت روشنی رسد، فرح و بهجت و مسرت او افزاید.

و باز، مُشعر می‌تواند بود بر تقدیم خلق آسمان بر زمین.

## [ دلیل قدرت او به همه مقدرات ]

و باز، دلیل است بر کمال قدرت بی‌غایت که بی‌علاقه و غرور و ستون، سقف، به پای دارد و بلند برافرازد که صنعت او - جلّ شأنه - بر خلاف صنعت همه صانعان باشد؛ زیرا که هیچ کس سقف، پیش از اساس نتواند ساخت و بی‌ستون بلند، نتواند برافراشت.

## [ دلیل دیگر بر قدرت و اختیار ]

و باز، دلیل است بر کمال قدرت بی‌غایت که چون آسمان‌ها مساوی سایر اجسام‌اند از جسمیت، پس بالذات، قابل میل هابط باشند؛ ولیکن واجب تعالی به محض قدرت کامله خود، آنها را تا قیام قیامت نگاه دارد و از سقوط، محفوظ نماید، و این اجرام ثقیله را با این همه عظمت در هوا بی‌غرور و علقه و ستون معلق بدارد، و این، حجّتی است قاطع، و برهانی است ساطع بر کمال قدرت و لطف تدبیر صانع.

## [ دلیل دیگر بر علم و قدرت و اختیار و بقای

## صانع عالم - جلّ شأنه - و حدوث عالم ]

۳۵/ و باز در طلوع و غروب آفتاب، احوال عجیبه و آثار غریبه و دیعه فرموده که به نظر و تأمل، معلوم می‌شود که این همه غرایب آثار و منافع بی‌شمار، بدون تدبیر قادر در کمال اختیار، عقلاً محال است که به ظهور رسد.

یکی آن که طلوع آفتاب شبیه خلق عالم و تکوین اوست، و غروب او شبیه خراب عالم و وقت قیام<sup>۱</sup> است. تقریر تشبیه، این که ظلمت، صفت عدمی است، پس شدید المناسبه است به عدم اصلی مستمر از ازل تا وقت حدوث عالم، چنانچه در اول شب، ظلمت مستقر بود در جمیع اقطار سماوات و اکناف ارض. پس ظلمت عدم نیز مستقر بود. آن‌جا نه لوح بود نه قلم، و نه نور بود و نه ظلمت، و نه آسمان بود و نه زمین، و نه طول بود و نه عرض، و نه هیچ چیز، کان الله و لَمْ یَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ غَيْرُهُ،

وَكَمَا قَالَ جَلَّ شَأْنُهُ: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»<sup>۱</sup> ظاهر فرمود در آن ظلمت، نه‌ری از نور ایجاد، و خلق و تکوین و ابداع مخلوقات فرمود، چنانچه شکافت و پدید آورد از بحر ظلمات شب، نه‌ری از نور، و بیرون آورد روشنی صباح را. پس طلوع نور، مسبوق است به تراکم ظلمات عدم و حال ابداع، شبیه است به نور صحیح در بحار ظلمات شب.

### [ دلیل تناهی اجسام ]

و باز، دلیل است بر آن که چنانچه مخلوقات متناهی اند، این حالت نیز متناهی است. این است حال تشبیه طلوع ایجاد و تکوین از مشرق ابداع و احسان و فضل انعام او - جلَّ شَأْنُهُ - به طلوع صبح، فتأمل / ۳۶ / فی هذه الأشرار؛ فَإِنَّهَا دَالَّةٌ عَلَى وُجُودِ الْقَادِرِ الْمُخْتَارِ.

### [ در تطبیق عالم کبیر به عالم صغیر ]

و باز، آفتاب که طلوع نمود، لحظه لحظه بلندی و قوت و کمال او در زیادتی است تا زمانی که به وسط السَّمَاء رسد، و این حالت اوّل است، و شبیه به حالت اوّل تولّد طفل است در زمان نشو و نما که لحظه لحظه در نشو و نماست، و چون آفتاب در وقتی که به وسط السَّمَاء رسید، اندک زمانی به حالت واحده می ماند که اثر ارتفاع و انخفاصی از او پدید نمی آید، و این، حالت دومین است که شبیه به حالت انسان است در زمان شباب و مدّت وقوف که نموی و زیاده و نقصانی در انسان در آن حالت پدید نمی آید، و آفتاب بعد از آن حالت که میل به ربع غربی فلک می کند و در آن واقع می شود، آنآفاناً شروع در انحطاط دارد و اندک اندک، نقصان در نور او حاصل می شود و قوت حرارت او کم می شود و ضعف و فتور در او پدید می آید. این شبیه است به حالت انسان در سنّ کهولت که حالت چهارم است، و بعد از این حالت، شروع می کند در نقصان ظاهر و انحطاط بین و نور او کم می شود و شعاع و قوه او نیز

کم می‌شود و بلند می‌شود امتداد سایه او، و آن‌ا فأناً زیاد می‌شود نقصان او تا می‌رسد به افق مغرب، و این، شبیه سنّ شیخوخه است، تا به حدّ غروب می‌رسد و غروب که نمود، ذهاب نور او می‌شود و زرد می‌شود رنگ او و ارتعاش می‌یابد ذات او و نقصان به هم می‌رساند قوت او / ۳۷ / و ساقط می‌شود از نظر و می‌افتد بر روی زمین. پس گویا فانی و باطل می‌شود، و این، شبیه حالت آدمی است نزد مرگ که قوای او ضعیف و سست می‌شود و رنگ زرد می‌شود و رعشه و ضعف به هم می‌رسد، نور رو و خوبی صورت، زایل می‌شود و به روی رخت خواب و زمین می‌افتد، به حیثیتی که قادر بر سر برداشتن نیست.

و احوال اربعة کواکب، مشابه سنّ نمو و وقوف و کهولت و شیوخت حیوان و نبات است و بعد از غروب اثر او که شفق است، قدری در افق مغرب باقی می‌ماند، بعد از اندک زمانی نیز زایل می‌شود که مطلقاً از او اثری باقی نمی‌ماند. این حالت نیز مشابه حالت انسان است بعد از موت که اندک زمانی نام و آثار او باقی می‌ماند و بعد از اندک زمانی نام و نشان و آثار او باطل می‌شود که گویا هرگز نبوده. پس احوال خمسة آفتاب، مشابه احوال خمسة انسان است.

#### [ باز تطبیق عالم کبیر به عالم صغیر ]

و باز، طلوع کوكب، شبیه ولادت صبی است و همچنان‌که فرزند ظاهر می‌شود بعد از آن‌که نبود، این درجه در این وقت و ساعت، ظاهر می‌شود بعد از آن‌که نبود، و برای این وجه، مشابه است که منجمین، درجه طالع آفتاب را سبب حیات او گرفته‌اند.

#### [ باز دلیل بر وجود صانع عالم ]

و باز ظاهر می‌شود که اجرام علویه و اجسام سفلیه، نزد بر آمدن شروع می‌نمایند در کمال بعد از نقصانشان، و نزد منحدر شدن از وسط السماء تا غروب شروع در نقصان دارند بعد از کمال. پس این کمالات بعد از نقصانات و نقصانات / ۳۸ / بعد از کمالات، بر سبیل دوام و استمرار، دلیل است که کمالاتشان بذاتها نیست.

و همچنین نقصاناتشان، فی آنفُسها نیست، بلکه به حسب تسخیر مُسَخَّر و تدبیر مُدَبِّر قاهری است که انحای تصرّفات می‌کند در آنها به قدرت کامله خود، و جاری می‌گرداند آنها را به حسب اراده و مشیت باهره خود. «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>.

و اختلاف کرده‌اند در این که غروب که کرد، چون می‌شود؟ بعضی بر آن‌اند که ماهی فرو می‌برد او را، و بعضی بر آن‌اند که فرو می‌رود در عین حمئه، و اقوال دیگری نیز هست.

### [ باز، تطبیق عالم صغیر به عالم کبیر ]

و باز، کوکبی مشاهده می‌شود که در حال غروب است، کوکب دیگر می‌بینیم همان وقت در مقابل او از افق شرق، طالع می‌شود و کوکب طالعه، شروع در ارتفاع و تصاعد دارد و همچنین، دیگری به وسط السماء رسیده و دیگری در ربع غربی واقع شده و نزدیک به غروب است. این احوال نیز مشابه احوال خلق است در این عالم. مردی می‌میرد و دیگری زنده می‌شود و طفل است و آناً فأناد در نشو و نماست تا به جوانی می‌رسد و دیگری مابین پیری و جوانی است [و دیگری] به پیری رسیده است.

### [ باز تطبیق عالم صغیر به عالم کبیر ]

و باز، چون کواکب را ملاحظه کنی، مختلفه الاحوال اند. بعضی سعدند و بعضی نحس، و برخی قوی النورند و بعضی ضعیف النور، و بعضی قریب از وسط فلک واقع‌اند و بعضی در اطراف فلک واقع‌اند، و بعضی در شرف‌اند و بعضی در وبال‌اند. همچنین، اشخاص / ۳۹ / این عالم، بعضی در سعادت‌اند و بعضی در نحوست؛ بعضی در غنا و توانگری‌اند و بعضی در ذلّ درویشی‌اند و احتیاج، و بعضی در دولت و علو‌ند و بعضی در ذلّت و سقوط. پس همچنان‌که مُدَبِّر عالم علوی تدبیر نظام

کواکب به احسن وجهی فرموده، با اختلافشان در طلوع و غروب و نورانیت و ظلمت، همچنین، تدبیر احوال عالم سُفلی فرموده با اختلافشان در سعادت و شقاوت، و غنا و فقر، و صحّت و مرض، کَمَا قَالَ جَلَّ وَعَلَا: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۱</sup> مِنْ كَيْفِيَةِ التَّدْبِيرِ وَالتَّسْخِيرِ فِي عَالَمِ الْعُلُوي وَالسُّفْلِي.

[ باز دلیل علم و قدرت و لطف تدبیر صانع است ]

و باز، آفتاب روزی که در نقطهٔ اوّل سرطان است - که روز اوّل تابستان باشد - تا رسیدن او به اوّل نقطهٔ جدی - که اوّل زمستان باشد - مجموع، شش ماه است که طلوع می‌کند هر روز از مطلع دیگری، و این صد و هشتاد مطلع است، و بعد از آن از اوّل نقطهٔ جدی تا به اوّل نقطهٔ سرطان که می‌رسد هر روزه به مغرب دیگر غروب می‌کند. پس صد و هشتاد مطلع است آفتاب را، و صد و هشتاد مغرب، و به حرکات تسخیریه حاصل می‌شود تفاوت فصول اربعه تا آن که در هر سال، چهار فصل مختلف پدید آید و مصلحت حکیم علیم، ظاهر گردد.

[ منافع فصول اربعه ]

و در فصول اربعه، منافع بسیاری قرار فرموده تا پیاپی بر این عالم وارد شوند و به زیاده و نقصان، در این جهان تصرّف نمایند تا حیوانات و نباتات، فاسد نشوند. مثلاً در فصل زمستان، قرار داده که حرارت در باطن درخت و نبات پنهان گردد که موادّ میوه‌ها در آن متولّد گردد و در هوا / ۴۰ / کثافتی پدید آید که از آن، ابر و باران [ و برف ] در هوا متولّد شود و بدن حیوانات، محکم گردد و قوّت یابد، و در فصل بهار که موادّی که در زمستان در اشجار و نباتات متولد شده به حرکت آیند و گل‌ها و گیاه‌ها و شکوفه‌ها برویند و حیوانات برای فرزندان به هم رسانیدن به حرکت آیند، و در فصل تابستان، به سبب شدت حرارت هوا میوه‌ها پخته شوند و رطوبات فضلّیه و اخلاط فاسدهٔ آبدان حیوانات تحلیل یابد و رطوبت روی زمین کم شود که عمارات و اعمال



به آسانی میسر گردد، و در فصل پاییز، هوا صاف گردد و بیماری‌ها کم شود و شب‌ها دراز شود که اعمالی که در شب باید کرد، بیشتر میسر گردد.

### [ اثبات صانع و دلیل علم و حکمت و قدرت و اختیار ]

و باز برای مصالح عباد مقرر فرموده که از سرما داخل گرما به تدریج شوند و به عکس، که اگر حصول این دفعی می‌بود، باعث ضرر بدن‌ها و فساد ضراعات<sup>۱</sup> می‌شد و احداث امراض مزمنه می‌گردید، چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی به هوای بسیار سردی دفعتاً داخل شود، موجب بیماری او می‌شود. پس مقرر فرموده که سرما اندک اندک بکاهد تا گرما به نهایت رسد، و گرما اندک اندک بکاهد تا سرما به نهایت رسد، و اشتغال صنعت بر حکمت، دلیل واضحی است بر وجود علم و قدرت او - جلّ شأنه - .

### [ دلیل بر ردّ قول طبیعیان ]

اگر کسی گوید: این تائنی و تدریج از جهت عدم سرعت خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن، می‌گوییم: علت عدم سرعت و بطؤ حرکت شمس چیست؟ اگر گویند: علتش / ۴۱ / [به جهت] بزرگی دایره است که آفتاب، آن را به حرکت خاصه قطع می‌کند، باز از آن علت می‌پرسیم تا منتهی شود به آن که از حکمت صانع عالم است که به قدرت کامله و حکمت شامله، این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده؛ زیرا که ترجیح بلا مرجح، محال است و تسلسل علل، ممتنع است.

### [ باز دلیل بر وجود و علم و قدرت و لطف ]

#### [ و حکمت صانع عالم است ]

و استدلال از احوال مغارب و مشارق بر مدبر حکیم خالق غایت ظهور دارد؛ زیرا که اجرام کوبیه و اجسام فلکیه را ممکن نیست که حرکات از نفس طبایعشان باشد؛ برای آن که اجسام متساوی‌اند در جسمیت و تمام ماهیت، و حکم اشیای

۱. ب: خراجات، و ظاهراً صحیح، زراعات باشد.

متساویه در ذات و تمام ماهیّت تساوی است در لوازم و احکام. پس هر حکمی و چیزی که بر واحدی صحیح باشد، بر باقی نیز صحیح خواهد بود، و چون حال چنین است، پس ناچار اختصاص هر یک از ایشان بطبیعه و حیّزه و شکله و حرکته منسوب باشد به خالق قادر مختار.

[ دلیل دیگر بر صانع و اوصاف کمال اوست،

و باز دلیل است بر ابطال قول طبیعیان ]

و باز آن که اگر حرکات ایشان طبیعی می بود، می بایست شروق و غروب بر نهج واحدی باشد؛ زیرا که چیزی که از لوازم طبیعت واحده باشد، واجب است بقای او بر حالت واحدی و عدم تغییر او، و این ثابت است که آفتاب، هر روز از مشرقی طلوع می کند و به مغربی دیگر، غروب می کند. پس ثابت شد که حرکات افلاک از ذات و طبایعشان ناشی نیست؛ بلکه به تدبیر مدبّر قادر مختار، و تقدیر مقدر عالم حکیم بی زوال و انتقال است که حرکت می دهد آنها را بر حسب مشیّت و مقتضی اراده خود، و از برای هر یک، مقادیر معینی تعیین / ۴۲ / فرموده که دور و سیرشان به او منتهی شود و قرار گیرد و ساکن گردد.

و باز در محلّ ارتفاع، غایتی قرار داده که از آن در نگذرد، و همچنین در حین هبوط، نهایی تعیین فرموده که از آن تجاوز نکند و غایت حرکت و سیرشان تا انقضای دنیاست که همیشه متحرک اند تا حین انقضای دنیا، و شکی نیست که این اتّساق و انتظام، دلیل صریح است بر وجود قادر مختار و صانع حکیم، چنانچه بر آوردن زبان صباح، مُشعر است به آنچه مذکور گردید «فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»<sup>۱</sup>.

[ دلیل دیگر بر اثبات معاد ]

باز، غروب در آخر روز، مشابه اماتة آحیاست، و شب به منزله عدم محض است

و این حالت، مشابه حال خلق است در عدم ما بین نفختین؛ زیرا که شب که آمد، روز بر طرف شد و از او اثری باقی نماند و بعد از آن، روز آمد و شب را تلف کرد. پس مُدَبِّر و مُقَدِّر قادر است بر اعاده افنا فرموده، اگر چه باقی نباشد از او اثری، کما قَالَ - عَزَّ شَانَهُ -: «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ \* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>.

### [ دلیل دیگر بر اثبات حشر و بر نفخ صور ]

و باز بیرون آوردن روشنی صبح از میان تاریکی شب، مثابه قیام خلق است نزد حشر و نشر، و چون نفخ در سه مرتبه واقع می شود:

اول، نفخه فَنَزَع است کقولہ تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الْأُصُورِ فَنَزَعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»<sup>۲</sup> یعنی روزی که بدمند در صور، پس بترسند هر که در آسمان‌ها و در زمین‌اند. / ۴۳ /

دویم، نفخه صَعَق است که: «وَتُنْفَخُ فِي الْأُصُورِ فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»<sup>۳</sup> و نفخ کرده می شود [در بوق]. پس بیهوش می شوند (یعنی می میرند) هر که در آسمان‌ها و [هر که در] زمین است.

سیم، نفخه احیاست که: «ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»<sup>۴</sup>. پس بار دیگر می دمند در بوق، پس ناگاه ایستاده‌اند و نظر می کنند - یا انتظار می کشند - که با ایشان چه خواهند کرد؟ و باز فرموده: «فَإِذَا نُفِرَ فِي النَّاقُورِ \* فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ \* عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ»<sup>۵</sup>. پس هرگاه بدمند در بوق، پس آن روزی است که دشوار است بر کافران و آسان نیست.

۱. سوره یس، آیه ۷۸-۷۹.

۲. سوره نمل، آیه ۸۷.

۳. سوره زمر، آیه ۲۸.

۴. سوره زمر، آیه ۶۸.

۵. سوره مدثر، آیه ۸-۱۰.

و مشهور آن است که نفخ در صور، دو مرتبه واقع می‌شود: یکی برای اماته، و دویم بار برای احیا، و جماعت مفسرین به سه نفخه قائل‌اند، و بر هر تقدیر، نفخ در صور برای اماته و احیا البته واقع می‌شود. پس فرود می‌آید اسرافیل علیه السلام به دنیا با صور، و روایت است که صور، دو طرف دارد و میان طرفین هر یک به قدر آسمان و زمین است. پس بدمد به طرفی که به جانب زمین است. پس در زمین، صاحب روحی نمی‌ماند، مگر آن که می‌میرد، و بیرون می‌آید از طرفی که به جانب آسمان‌هاست و می‌دمد. پس در آسمان‌ها صاحب روحی نمی‌ماند، مگر آن که می‌میرد مگر اسرافیل. پس حق تعالی می‌فرماید به اسرافیل که: «بمیر» او نیز می‌میرد. و حضرت سید الساجدین [امام زین العابدین] علیه السلام می‌فرماید: «وإِسْرَافِيلُ صَاحِبُ الصُّورِ الشَّاهِصِ الَّذِي يَنْتَظِرُ مِنْكَ الْإِذْنَ وَحُلُولَ / ۴۴ / الْأَمْرِ قَبْلَتِهِ بِالنَّفْخَةِ صَرَعِي زَهَائِنِ الْقُبُورِ»<sup>۱</sup> یعنی: اسرافیل، صاحب صور است که دیده‌ها گشوده است و انتظار می‌کشد که چه وقت رخصت دهی او را دمیدن در صور و فرو آمدن امر قیامت را. پس آگاه می‌سازد و زنده می‌گرداند به دمیدن در صور، جمیع مرده‌ها را که در قبرها در گرو اعمال خودند.

#### [دلیل حشر حیوانات]

و حشر، مخصوص انسان نیست؛ بلکه حیوانات نیز محشور می‌گردند و دلیل بر این است آیه کریمه «وَإِذَا أَلْوَحُوشُ حُشِرَتْ»<sup>۲</sup>، یعنی هر گاه وحشیان، حشر شوند. و روایت است از ابوذر رضی الله عنه که: روزی من در خدمت [باسعادت] رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که دو بُز بر یکدیگر شاخ زدند. فرمود: «می‌دانید اینها به چه سبب بر یکدیگر شاخ زدند؟». صحابه گفتند<sup>۳</sup> که: [خدا و رسول خدا بهتر می‌دانند ما] نمی‌دانیم. حضرت فرمود: «ولیکن خدا می‌داند و در میان ایشان حکم می‌کند».

۱. الصحیفة السجادیة، ص ۳۴.

۲. سورة تکویر، آیه ۵.

۳. ب: ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است.

۴. ب: عرض کردند.

## [ دلیل بر ثبوت حشر حیوانات ]

و نیز دلیل است بر حشر حیوانات کریمه ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمٌّ أَمْثَلُكُمْ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾ یعنی: نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که به دو بال خود پرواز کند، مگر اُمّتی چندند مانند شما در این که حق تعالی ایشان را خلق کرده است و حفظ می‌نماید و روزی می‌دهد، و تقصیر نکرده‌ایم و ترک ننموده‌ایم در قرآن مجید (و یا در لوح محفوظ) هیچ چیزی را پس به سوی خدا محشور می‌شوند. پس حشر همه خواهد فرمود که تدارک و تقاضای مظلّم همه ایشان از یکدیگر بکند.

پس احوال ثلاثه حشر، بعینها در آفتاب، موجود است؛ زیرا که غروب آفتاب در مغرب، مُشابه نفخه فزع است، و چون آفتاب نزدیک به مغرب رسد، هنوز زوال شفق نشده، فزع و خوف، مستولی می‌شود بر حیوانات و هر یکی از آن، متوجه ماوا و مسکن خود می‌گردند، حتی وحوش و طیور، و زوال بالکلیه شفق، مُشابه نفخه صعق است که هر حیوانی را خواب غلبه می‌کند که گویا مُرده و معدوم گردیده‌اند که آوازشان بر طرف شده و نفّس‌هاشان ساکن گردیده و طلوع، مشابه نفخه بعث و احیاست؛ زیرا که چون آفتاب نزدیک به مشرق می‌رسد، گویا نفخ روح نور می‌شود در اموات عالم ظلمات، و مشاهده احوال ثلاثه آفتاب، مُشعر بر نفخات ثلاثه حضرت اسرافیل است.

و این معلوم است که ارواح، اعظم و اقوی‌اند از اجسام. پس هرگاه در عالم اجسام جسمی باشد که این تأثیرات در او باشد، پس چه بُعد دارد که در عالم ارواح از مخلوقات خدا مَلکی باشد که او را نیز این تأثیرات باشد؟ مع هذا، کلام خدا ناطق است به آن و اقاول انبیا به مبدأ و معاد، مُخبر است از آن؛ زیرا که عالم افلاک با مَلکی [که] موکّل بر ایشان است و عالم ارواح با مَلکی که موکّل بر ایشان است، مسخّرند تحت سرادقات قدرت و عزّت و عتبات الهیه و ربوبیه.

## [دلیل بر ثبوت معاد]

و اما معرفت معاد همچنان که کواکب در بزرگی و کوچکی و کمال و نقصان متفاوت اند، / ۴۶ / و آفتاب، مانند پادشاهی است بر ایشان، و مستولی است بر همه کواکب و همه کواکب، تحت شروق نور اویند و مَلَکی موکَل بر ایشان است، احوال ثلاثه را عارض ایشان می سازد، پس چه بُعد دارد که در عالم ارواح، مَلَکی باشد که مانند پادشاه باشد بر ایشان و مستولی باشد بر ایشان و احوال مذکوره را به امر مَلِکِ مَنْ، عارض ایشان سازد؟ و بعضی [آیه] کریمه «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا»<sup>۱</sup> را به آنچه مذکور شد، حمل نموده اند و مُسما به «یمین» رَبِّ العَزَّة گرفته اند، کما فی قوله - عَزَّ شَانَهُ -: «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»<sup>۲</sup>.

## [دلیل بر بطلان قول حکما در عدم ثبوت معاد]

## و ذکر قلیلی از اعتقادات باطله ایشان ]

و از این جا نیز بطلان قول حکمایی که می گویند که: «معاد، عبارت از آن است که ارواح به موضع وجود رسند»، ظاهر گردید، و می گویند: اگر ایشان را حال نیک باشد، آن را بهشت خوانند، و اگر [حال] بد باشد، او را دوزخ خوانند، و گویند: معنی بهشت و دوزخ که در قرآن واقع شده که حق تعالی می فرماید: «أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»<sup>۳</sup> این است که روح به عقل اول رسد.

و گویند: ثواب بر دو گونه باشد: یکی روحانی که آن نظر باشد به عالم ملکوت به چشم عقل، و یکی لذت و راحت که تعلق به جسم دارد. و عقاب هم بر دو نوع باشد: یکی روحانی و آن دوری بود از ملکوت، دیگر جسمانی، چون حرارت و برودت. و گویند: حشر اجساد، محال بود و چون / ۴۷ / روح از این تن مفارقت کند، اگر او را خصال حمیده باشد و از او به حیوانی رنج نرسیده باشد، به عقل بیوندد و او را

۱. سوره نبا، آیه ۳۸.

۲. سوره زمر، آیه ۶۷.

۳. سوره فجر، آیه ۲۸.

لذت باشد و این معنی را بهشت خوانند، و اگر نفس شریر بُود، چون از جسد جدا شود و قصد عقل اولی کند، چون به کرهٔ اثیر رسد، زیر آن بماند و نتواند قصد ملکوت کرد. اگر زیر قطب جنوبی ماند، از گرما معذب شود، و اگر زیر قطب شمالی ماند، از زمهریر معذب شود و معنی عذاب دوزخ و زمهریر، این بُود.

و گویند: سعادت آن باشد که روح به عالم علوی رسد، و شقاوت آن باشد که در عالم ظلمت ماند، و اکثر فلاسفه، تَناسُخی باشند و گویند: نفس، میل نکند، الا به مثل آن جسدی که بیرون آمده و نفس خیر با خیر شود و نفس شر با شر، و بعضی از ایشان گویند: «همه چیز بالطبع خود، متکون می‌شوند بی مدبری و صناعی و پیوسته دنیا چنین بوده و خواهد بود. [ما] همیشه مرغ از تخم و تخم از مرغ دیدیم و آدمی از منی دیدیم و منی از آدمی، و همیشه چنین بود و چنین باشد و یکی تلف شود و دیگری به وجود آید و نَفْسِ تَالِفِ به وجود لاحق، نقل کند.

و این قوم را اعتقاد به صناعی و انبیا و کتب و رسل و ملائکه و آنچه به خلق رسانیده‌اند از اوامر و نواهی و احکام و اخبار نباشد، و به ملت و شرایع و دین‌های رسل و عذاب قبر و حشر و نشر و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جنت و نار نیز نباشد و فضایح مقالات ایشان را - خَذَلَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى - به صد هزار طومار بیان نمی‌توان<sup>۱</sup> / ۴۸ / نمود.

### [دلیل دیگر بر اثبات صانع]

و بدان که ارواح، مانند مبدأند و اجسام، مانند مظهر، و گواهی می‌دهد فطرت سلیمه بر این که هر واحدی از ارواح و اجسام، محتاج‌اند به یکدیگر، و احتیاج بعضی به بعضی از اظهر دلایل است بر احتیاج ارواح و اجسام و انوار و ظلمات به خدای فرد صمد الذي ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ \* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ<sup>۲</sup>.

۱. ب: نتواند.

۲. سورهٔ احلاص، آیهٔ ۳-۴.

## [دلیل وجود و قدرت و علم و حکمت و لطف تدبیر]

باز حق - جلّ و علا - که خلق آسمان فرمود نه آفتابی بود و نه ماهی و نه کوکبی، سایه آسمان بر زمین افتاد و تاریکی مترامی سختی زمین را فرو گرفت. بعد از آن، حق - سبحانه و تعالی - خلق آفتاب و کواکب فرمود، و چون نارِ خالص و ظلمت خالصه موجب مضارّ بسیار است، اما ضوئِ خالص که کیفیت فایضه‌ای از آفتاب است، افاده گرمایی سخت می‌کند و از زیادتى قوت و شعاع، جسّ بَصْر را می‌بَرَد و متحیر می‌سازد و این مؤدّی به فساد است، و اما ظلمت خالصه، مکروه طبع و سبب تنفّر مزاج است و افاده برودت قوا می‌کند و گاه باشد سبب موت شود، و این نیز مؤدّی به فساد است از جهت آن که ترکیب انسانی، ترکیب ضعیفی است و حواس انسانی، طاقت ادراک کیفیات امور قویّه ندارند؛ زیرا که نظر به ضوئِ قوی، سبب کوری می‌شود و شنیدن آوازهای قویّه، سبب کوری می‌شود و ملامسه گرمای سخت و سرمای سخت، مورث موت می‌شود، پس ناچار است از اعتدال در مُدرکات و محسوسات.

و سایه، کیفیت معتدله‌ای است از امتزاج نور و ظلمت. پس پست / ۴۹ / فرموده و کشیده است سایه را از ما بین ظهور فجر تا طلوع آفتاب، و این زمان، نیکوتر از منه است؛ زیرا که ظلمت خالصه سبب برودت مزاج و انقباض نور بصر است و شعاع شمس، سبب سخونت و مفرّق نور بصر است، و در آن زمان، هر دو علت منتفی است، و این معلوم است از کیفیات حاصله تحت سقف‌ها و پناه دیوارها که منشأ منافع بسیار است و این کیفیت زاید است بر جسم و لَوْن و از نعم عظیمه و منافع جلیه است.

## [باز دلیل لطف تدبیر و حکمت]

و باز، هر چند ارتفاع آفتاب زیاد می‌شود، نقصان سایه‌ها در جانب مغرب بیشتر می‌شود و حرکات، متجدّد و متصرّم‌اند و اندک اندک یافت می‌شوند و دفعتهً حاصل نمی‌توانند شد و این، منفعت عظیمی است که اگر دفعتهً ازاله اظلال می‌فرمود، سبب



اختلاف<sup>۱</sup> مصالح می‌شد. پس تأثیر قدرت حق - جَلّ و علا - در تمديد آن و ازاله آن اندک اندک، افاده فایده رعایت مصالح این عالم است و خوش تر احوال است، و از این است که حق - جَلّ و علا - وصف جَنّت به ﴿ظِلٌّ مَمْدُودٌ﴾ فرموده. و باز از امارات حدوث است.

### [ دلیل بر حدوث عالم ]

و باز، دالّ است بر این که: اگر آفتاب نبود، سایه کی شناخته شدی؟ و اگر نور نبود، ظلمت از کجا متمیز گشتی؟ پس اشیا بأضدادها شناخته می‌شوند که اندک اندک، شعاع شمس را ارتفاع می‌دهد و به جای او سایه می‌آورد.

### [ باز دلیل حکمت و علم ]

و باز، او را به تدریج قبض می‌نماید و زایل می‌سازد جهت انتظام / ۵۰ / مصالح؛ چه، اگر یک بار مقبوض می‌فرمود، مهمّات مردمان که به آفتاب باز بود، معطل خواهد ماند.

و باز تا دلیل دیگر باشد بر حدوث که به تحویل و انتقال متبصر شوند و به تحریک او - جَلّ شأنه - مهتدی شوند.

### [ باز دلیل علم و حکمت ]

و باز، آسمان را سبز فرموده از برای منافع بسیار، از جمله آن است که موافق‌ترین رنگ‌هاست به دیده، و نور بصر را تقویت می‌نماید، و اطبای حاذق به کسی که بینایی او کُند شده باشد، حکم کرده‌اند که پیوسته نظر کنند به تگار کبودی که مملوّ از آب باشد، و نیز اطبا، ضعیف الباصره را امر می‌کنند به نظر در خُضرت و نظر به خُضرت را باعث تقویت باصره می‌دانند. پس سبزی [ای] که در آسمان قرار فرموده، برای زیادتى قوّت باصره است.

و باز، سبب زوال همّ و سوداست و زینتی است برای نگرندگان؛ و اما سبزی

آسمان از چه چیز است؟ بعضی بر آن اند که از کوه قاف است که به یک سال مسافت، عقبِ مطلع شمس واقع است و از زمرد سبز است و سبزی آسمان از آن است، یا بنا بر حکمت بالغه، جرم او را سبز فرموده، و یا سبزی او از سنگینی است که واقع است در طبقه آخرین زمین که زیر گاو است، كما قال الله تعالى: ﴿إِنَّ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ﴾<sup>۱</sup>. بر هر تقدیر، حکمت الهی در همه چیزها ظاهر است.

### [ دلیل بر بطلان قول حکما ]

و حکمایی که می‌گویند آسمان‌ها را لَوْن و ضَوْئِی نیست و بسایط را / ۵۱ / لون و ضوئی نیست،<sup>۲</sup> باطل است؛ زیرا که لون، مشاهد و محسوس است.

### [ در اثبات صانع و حدوث عالم ]

و باز، زیادتیی و نقصان حال ظِلّ و تَغْيِيرِ او از حالی به حالی دلیل است بر وجود قادر علیم و صانع حکیم؛ زیرا که متغیر است و هر متغیر، حادث است و هر حادث، ممکن و محتاج به مؤثر است.

### [ باز دلیل بر اثبات صانع ]

و باز می‌گوییم: این کیفیت یا از واجبات است یا از جایزات. اوّل به بدیهه عقل باطل است، و الاّ عارض او نمی‌شد تَغْيِيرَات. پس از جایزات است و در این صورت، وجود بعد از عدم اَطْلال و عدم بعد از وجود ایشان را ناچار باشد از حکیم قادر مختاری که تقدیر بقا و انتقال و قوّت و ضعفشان به مقدر نافع فرموده.

### [ اثبات علم و قدرت ]

و باز، معلوم است که این تدبیرات متقنه و این امور محکمه به انتظامی درست از

۱. سوره لقمان، آیه ۱۶.

۲. ب: ضوه و لونی نمی‌باشد.

کمال رحمت و فضل او - جلّ شأنه - است و هیچ کس را دسترس به این نیست .

### [ باز اثبات صانع و حدوث عالم ]

و باز می‌گوییم که به خلق سطح مُقَعَّرِ فَلَکِ اعظم ، مکان را ظاهر فرمود ، و به تحریک سطح مُحَدَّبِ او زمان را ، و مکان ، نزدیک‌تر است به ما از زمان . پس خالق زمان و مکان اوست - جَلّ جلاله - . پس مکان و مکانیات و زمان و زمانیات شاهد و معترف‌اند بر منزّه بودن او - جَلّ شأنه - از علایق مکان و لواحق زمان و مناسبات حدوث و امکان و مشابّهات افلاک و ارکان .

و باز ، زمان را مقَدَّر فرمود از چهار وجه : سال ، ماه ، روز و شب ، ساعت . پس سال ، عبارت است از حرکت آفتاب از نقطهٔ معینّه از فلک خاص تا آن که باز عود نماید به همان نقطهٔ معینّه / ۵۲ / که او را نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند . و شهر ، عبارت است از حرکت ماه از نقطهٔ معینّه از فلک خاص تا آن که باز عود کند به همان نقطه ، و این ، مبدأ شهر است .

و اکثر جماعت بر آن‌اند که زمان شب ، عبارت است از مدّت بودن شمس ، تحت الأرض ، و زمان روز ، عبارت است از مدّت بودن شمس ، فوق الأرض . و ساعت ، دو قسم است : مُستوی و مُعَوّج . ساعت مستوی جزوی است از بیست و چهار جزو شب و روز ، و مُعَوّج ، جزوی است از دوازده جزو شب و روز . پس سال عبارت است از دَوْر آفتاب در دوازده برج تمام ، و از مدار او حاصل می‌شود فصول اربعه که بهار و تابستان و پاییز و زمستان است ، و تعدید بیان جمیع منافع آن در قوّهٔ این نادان نیست و بعضی مذکور شد .

### [ منافع سال و ماه ]

و بعضی دیگر ، احکام حجّ است ، دیگر ، غیبت زوج و عدم اطلاع بر وجود او و انتظار زوجه است . [دیگر ، احکام متوفی عنها زوج‌هاست . دیگر ، مدّت حمل و فصال است ] . دیگر ، احکام نفقه است . دیگر ، نذورات متعلّقه به اوقات است . دیگر ، احکام صوم ایّام واجبه و محرّمه و مستحبّه و مکروه (!) است . دیگر ، حرمت قتال

است در بعضی از اوقات که اینها منافع متّصلهٔ بدنی است .  
 اما منافع متّصلهٔ به دنیا، انقضای مدّت دیون و اجارات و اجیر و انقضای مدّت  
 مُتعه و انقضای عدّه است .

### [ دلیل اثبات صانع و اوصاف کمال و ردّ اقوال دهریه

#### و طبیعیان و حدوث عالم ]

پس بدان که ماه، جرمی است و آفتاب، جرمی است و اجسام، همه متمائل اند در  
 جسمیت و تمام ماهیت، و اشیای متساویه در تمام ماهیت، ممتنع است اختلافشان در  
 لوازم. پس حصول ضوء در جرم آفتاب و ماه، امر جایز الوجودی است و ممتنع  
 الحصول و العدم نیست، /۵۳/ و چون امر چنین است، رجحان وجود ضوء بر عدم  
 آن البته باید به ترجیح قادر و فاعل مختار باشد، و هر چه فعل فاعل مختار باشد،  
 ایجاد و اعدام او مساوی است؛ اگر خواهد، ایجاد فرماید و اگر نخواهد، اعدام  
 فرماید.

پس معلوم شد که اسناد این اختلافات حاصله در نور قمر به قرب و بُعد او، از  
 شمس نخواهد بود؛ بلکه به سبب ایجاد قادر مختار خواهد بود. پس قادر مختار،  
 ازالۀ نور از جرم شمس و قمر می‌کند و طبیعت عديمة الشعور، این نتواند کرد و مع  
 هذا، صفاتی که حق - جلّ و علا - در قرآن بیان فرموده در روز قیامت، دلیل است بر  
 آنچه مذکور شد.

و باز ردّ است بر حکمایی که قائل اند به عدم خرق و التیام افلاک و آنها را قدیم  
 می‌دانند، و زعم فاسد ایشان این است که هر چه قدیم باشد، عدم بر او محال است.  
 پس بنا بر این، باید بر طرف شدن و متفرّق شدن افلاک و کواکب نیز محال باشد، بنا  
 آن که حق تعالی می‌فرماید: در قیامت، آسمان‌ها از یکدیگر خواهند پاشید و شق  
 خواهند شد و پیچیده خواهند شد مانند طوماری را که به هم پیچند و کواکب، از  
 یکدیگر خواهند پاشید، كما قال عزّ شأنه: ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ \* وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾<sup>۱</sup>

﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ﴾<sup>۱</sup> ﴿إِنَّا السَّمَاءَ أَنْشَقَّتْ﴾<sup>۲</sup> ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾<sup>۳</sup>.  
 و در حدیث است که نور مخلوق خدای تعالی به هیچ چیز تجلی نمی‌کند، مگر آن که آن چیز، فروتنی می‌کند، چنانچه به کوه طور واقع گردید و خُرد و مُرد شد / ۵۴ /  
 و تا قیامت، ریگ روان است. پس هنگامی که تجلی کند به آفتاب، ذهاب ضوء او می‌شود، یا مَلْکِی که او را سَیْر می‌فرماید، نور او را زایل می‌کند، یا او را در دریایی که در آسمان است، به حَسَب مصلحت فرو می‌برد هر قدری را که مأمور است. اگر مأمور به تمام شود، ضوء او به تمام پوشیده می‌شود یا به قدری که مأمور است.

### [ دلیل بطلان قول منجمان ]

و آنچه اهل هیأت می‌گویند، به ظنّ و تخمین است و برهان قطعی که افاده جزم کند بر آن ندارند و از حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین - از سیاهی روی ماه پرسیدند. فرمود که: از اثر مسح پَر حضرت جبرئیل علیه السلام است.

و بیان این، آن است که حق تعالی نور قمر را هفتاد جزو خلق فرمود و نیز نور آفتاب را هفتاد جزو خلق فرمود. پس به حضرت جبرئیل علیه السلام امر فرمود که پَر خود را به ماه بمالد و شصت و نه جزو از نور او را به آفتاب نقل نماید. پس انتقال شصت و نه جزو نور قمر به شمس نمود و یک جزو نور قمر باقی ماند؛ کما قال عزّ شأنه: ﴿فَمَحَّوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾<sup>۴</sup>.  
 باز که نظر به سواد روی قمر می‌کنی، چند حرف ظاهر می‌شود: اوّل جیم، دویم میم، سیم ی، چهارم لابر صورت و هیئت جمیل، و در وقت مشاهده ماه نقل شده که باید تنزیه حق - سبحانه و تعالی - به این تنزیه نمود که «سبحان من خلّقه جمیلاً»، و این

۱. سوره تکویر، آیه ۱۱.

۲. سوره انشقاق، آیه ۱.

۳. سوره انبیاء، آیه ۱۰۶.

۴. سوره اسراء، آیه ۱۲.

دلیل است بر منزّه بودن او - جلّ شأنه - از صفات اجسام که جمع / ۵۵ / بین المتضادین و سواد و نور با جمال و کمال فرموده .

### [ دلیل تماثل اجسام و اثبات صانع و همه صفات کمال ]

در تیبان از ابن عباس منقول است که : حق تعالی در مبدأ خلقت ، جوهری آفرید ، و در بعضی جاها جوهر سبز ، و در بعضی یاقوت سبز واقع گردید . حاصل ، نظر هیبت بر او انداخت ، بگداخت و آب گشت . بعضی از آن را به آتش تغلیب فرمود و از آن جنّ را خلق فرمود ، و بعضی را تغلیب به باد کرد و در بعضی جاها واقع شده که تغلیب به هوا کرد و از آن ، ملائکه را آفرید<sup>۱</sup> ، و بعضی را تغلیب به خاک فرمود و از آن ، آدمیان و سایر حیوانات آفرید ، و اصل همه آب است که ﴿مِنْ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾<sup>۲</sup> . پس با وجود اتحاد عنصری بر وفق مقتضای مشیت ازلی ، اختلاف حرکات و هیئات و صور و اعضا و قوا و افعال با اتحاد اصلی دلالتی تمام دارد بر این که صانع واجب الوجود قادر عالم مرید مدرک سمیع بصیر حی صادق ، باقی است .

### [ دلیل حکمت ]

و باز ، جهت تخویف بندگان ، کسوف و خسوف در شمس و قمر قرار داده تا رجوع کنند به طاعت و مشغول گردند به عبادت ، و مُتَّبَعَهُ شُونَد که ضوئ شمس و قمر ، نعمت بسیار عظیمی است که به مجرد این که دمی ازالۀ نور ایشان می فرماید ، این همه خوف عارض می گردد . پس اگر والعیاذ بالله ، این حالت همیشه می بود ، خلق چگونه زندگانی می کردند ؟ و پیوسته در خوف و خطر و در معرض تزلزل بی مقرر بودند . نه زراعتی می شد و نه ثمری به حصول می رسید .

### [ دلیل اثبات صانع و همه صفات کمال و نعوت جلال ]

و باز معلوم است که هر گاه آفتاب جهانتاب / ۵۶ / در معرض انکساف و أفول

۱ . ب : خلق کرد .

۲ . سوره انبیاء ، آیه ۳۰ .

باشد و ماه عالمتاب در محاق انخساف و ذیول باشد. پس نه حرکات اقبالی ایشان را در دیده بصیرت، اعتباری است، و نه حالات ادباری ایشان را چندان وقع و مقداری، اگر چه در عالم<sup>۱</sup> انبساط، همچو صبح صادق و مهر شارق، خندان و شادمان می‌نماید، اما آنآ فأنأ و ساعتاً فساعتاً، تباهی اقبالشان از تلون احوال ترقب شاید نمود و از تباهی انتقالشان در عروض زوال و انتقال لایزال، منتظر و مشاهد باید بود تا اهل عالم از ضیاء آفتاب عالمتاب توحید و معرفت، بهره یابند و به معرفت او - جل شانه - شتابند.

#### [ دلیل بر رد قول فلاسفه و طبیعیان ]

و باز، این اختلافات را در جرم قمر قرار فرمود تا باعث بر رفع قوت شبهه فلاسفه باشد که می‌گویند: اجرام فلکیه را تطرق تغییر به احوالشان نمی‌باشد و قابل خرق و التیام نیستند. پس او سبحانه، به حکمت قاهره و قدرت باهره، این اختلافات را در قمر قرار داده و از دو درجه در او اختلاف قرار داده: یکی: محوی که ظاهر می‌شود از روی او، دویم: مقدار ضوء او را مختلفه فرموده در هر روز، و آفتاب را به حالت واحده داشته، و ماه را گاه بدر کرده و گاه هلال، و گاه در بوته و محاق، و گاه در عقده خسوف و بال، تا معلوم گردد از این که تغییر به احوالشان راه خواهد یافت و ابدی نمی‌توانند بود.

#### [ دلیل اثبات صانع و بطلان قول دهریه و طبیعیان ]

و باز، اختلاف قرار داده در ستارگان و حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت می‌کنند و در حرکت از یکدیگر جدا نمی‌شوند، و بعضی از برجی به برجی حرکت می‌کنند ۵۷/ و در حرکت، از یکدیگر جدا می‌شوند، و هر یکی را دو حرکت مختلف می‌باشد:

یکی عام که همه کواکب به آن متحرک‌کاند و آن حرکت شبانه‌روزی است که از

مشرق به مغرب حرکت می‌کنند.

و دیگری، حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب به سوی مشرق است، مانند موری که بر روی سنگ آسیا به جانب چپ حرکت کند و آسیا را به جانب راست حرکت دهند. پس مورد دو حرکت مختلف می‌کند: یکی به اراده که از پیش روی خود می‌کند، و یکی به کراهت و جبر، که آسیا او را به پس می‌گرداند. اگر حرکات ایشان از نفس طبایعشان می‌بود، چرا همه ساکن نمی‌بودند؟ و چرا همه از برج به برج منتقل نمی‌شدند؟ زیرا که اهمال، یک معنی است. چگونه از آن دو حرکت مختلف به اندازه مقرر به حساب راست به عمل می‌آید؟ پس ظاهر می‌شود که این دو حرکت مختلف متنسق منتظم به تدبیر مدبّر و تقدیر مُقَدِّر حکیمِ علیم است که آنها را حرکت می‌دهد بر وفق اراده خود و انتقال می‌دهد<sup>۱</sup> بر وفق مشیت خود.

#### [دلیل دیگر بر ردّ قول طبیعیان]

و باز، بعضی از ایشان ثابت‌انند و بعضی متغیّرند. اگر همه بر یک نسق می‌بود، می‌گفتند: این، فعل طبایع است.

#### [دلیل دیگر بر ردّ قول طبیعیان و منجمان]

و باز، اگر اختلاف در اوضاع آنها نسبت به یکدیگر نمی‌بود، دلالتی که از اوضاع نجوم می‌کردند و از اختلافات اوضاع نسبت به یکدیگر (از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس)، بر اموری که در عالم بعد از این حادث می‌شد راست می‌آمد و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا / ۵۸ / برطرف می‌شد.

#### [دلیل بطلان قول طبیعیان و اثبات علم و قدرت]

و باز، اگر همه منتقل می‌بودند و حرکات سریعه می‌کردند، برای سیر سیارات، منازل و بروج معلومه، به هم نمی‌رسید و نام‌ها و علامت‌های بروج، برطرف می‌شد،

۱. ب: می‌نماید.



و چون حرکات همه بر یک نسق نیست، پس مستند به طبیعت عدیمة الشعور نمی تواند بود، و به اهمال و اتفاق نیست؛ بلکه به تقدیر قادر مختار است، و [همه این] اختلافات دلیل است بر این که همه اجرام سماویه نیز قابل اختلاف اند و اختلافاتشان به این نسق و ضبط به تقدیر قادر حکیم است.

### [دلیل بر ردّ قول طبیعیان و دهریان و اثبات

#### علم و حکمت خداوند عالمیان]

و باز تا دالّ باشد بر این که این امور، فعل طبایع نیست؛ زیرا که معلوم است که آسمان و زمین، متشاکل در جسمیت اند و متجانس اند در این که مخلوق اند، و لزومی ندارد که اجناس به یکدیگر مانند باشند؛ نپینی که انگور چند گونه باشد و به شکل و لون و طعم، مختلف باشد؟ و همچنین خربوزه و انار هم این چنین است، و اگر چه جنس، یکی باشد و در خلقت مشابه باشند، اما در حکمت نباشند تا تنبیه باشد بر این که امور، فعل طبایع نیست و مستندند به قادر اللذاتی که قهر فرموده است آنها را به حسب اختلافاتشان به اراده خود.

### [دلیل بر عدم علم حکما بر حقایق اشیا و کواکب]

و باز، در حقیقت آفتاب اختلافات واقع شده. قدمای فلاسفه بر آن اند که فلکی است میان تهی و مملو از آتش و دهنی دارد که این حرارت و شعاع، از آن ساطع می شود.

و بعضی دیگر از قدمای ایشان گفته اند: مانند ابر است.

و بعضی گفته اند: از آبگینه است و قبول ناریت از عالم می کند و شعاعش را بر

عالم / ۵۹ / می افکند.

و بعضی دیگر از قدماء گفته اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد شده.

و بعضی دیگر گفته اند: اجزای بسیاری است که از آتش مجتمع شده.

و بعضی گفته اند: جوهر پنجم است به غیر عناصر چهارگانه.

### [ دلیل دیگر بر عدم اطلاع حکما بر حقیقت اجرام ]

باز، در شکلش اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند صفحهٔ عربی است، و گروهی گفته‌اند گره مدحرجه است.

و همچنین در مقدارش اختلاف کرده‌اند. بعضی گمان کرده‌اند که به قدر زمین است، و بعضی گفته‌اند: کمتر از زمین است، و بعضی گفته‌اند: از جزیرهٔ عظیمه بزرگ‌تر است، و اصحاب هندسه می‌گویند که صد و هفتاد برابر زمین است.

پس این اختلافات احوال در آفتاب دلیل است بر آن که حقیقتش را درست نیافته‌اند و این سخنان به گمان گفته‌اند، و مشهور میان متأخرین حکما آن است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه. در شکلش مشهور کروی بودن است، و در مقدارش آن که صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمنی است.

و اقوال سابقه از قدمای حکماست و در این زمان، متروک است.

و حکما قائل به نُه فلک‌اند، و از قرآن و احادیث و ادعیه، هفت فلک و عرش و کرسی ظاهر می‌شود.

### [ دلیل دیگر بر این که افلاک، قابل خرق و التیام‌اند ]

و حکما افلاک را قابل خرق و التیام نمی‌دانند. پس مکذّب معراج رسول خدا و قرآن‌اند که در شب قدر، نزول ملائکه و روح می‌شود و ملائکه به زیارت رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام می‌آیند و شب به روضهٔ سید الشهداء و خامس آل عبا / ۶۰ / می‌مانند و صبح عروج می‌کنند. پس آسمان، قابل خرق و التیام هست.

### [ تطبیق عالم صغیر بر کبیر ]

بدان‌که هر چه در کائنات موجود است، برای انسان است و نموداری نیز از آنها در آدم ایجاد فرموده است. نامش عالم اصغر و منطوی است بر عالم اکبر. [قال أمير البررة قاتل الكفرة ومرغم الفجرة:

وَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انطوى العالمُ الأكبرُ].

معرفت او قرین معرفت پروردگار عالمیان است که «من عَرَفْتُ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفْتُ رَبَّهُ»<sup>۱</sup> و در تطبیق عالمِ صغیر - که آدم باشد - بر عالمِ کبیر، کتاب‌ها می‌توان نوشت که این ترجمه را گنجایش ذکر آنها نیست، با آن که علم انسانی از ذکر همه آن قاصر است و جز خداوند عالمیان، آنها را نداند؛ اما چون بعضی از مشابهات را مذکور نمود، اگر بعضی دیگر نیز مذکور شود، نامناسب نخواهد بود.

پس بدان که خداوند عالمیان، چندین هزار دفاین و خزاین و دقایق در انسان تعبیه فرموده و صفات ملکوی و حیوانی و شیطانی و سَبَعی و نَباتی و جمادی در او قرار داده، از روی صورت، عالمِ کوچک و از روی معنی، عالمِ بزرگ است. از خودشناسی به خداشناسی می‌توان رسید و از چشمه حیات جاودانی، آب زندگانی توان نوشید. آدم، نسخه عالم است و ملاحظه که کنی از جهتی، مانند آسمان است و از جهتی دیگر، مانند زمین است و از جهتی دیگر، مانند زمان است، و از جهتی دیگر، مانند مکان است.

و باز که نظر کنی، آسمان و زمین، نظر به آدم، پدر و مادر مهربان‌اند، و چون عادت الهی جاری شده که اشیا را به اسباب ایجاد کند، می‌توان گفت: ارواح و نفوس و حواس / ۶۱ / و قوایی چند در آدم قرار داده تا هر یک، مقتضی امری گردد.

### [ بیان روح حیوانی ]

مانند روح حیوانی که قوه حیوانیت بر او قائم است و از دل به جمیع اعضا می‌رود و قوت حیات در دل به او تعلق گرفته است و به واسطه رگ‌های شریان که حرکت می‌کند و نبض حرکت آن رگ‌هاست، روح به جمیع اعضای بدن پهن می‌شود و حیات اعضا از اوست که حفظ می‌کند اعضا را از فساد [و تعفن].

۱. شرح أصول الکافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۳، ص ۲۳؛ مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ مطلوب کل طالب، ص ۵؛ شرح منة کلمة، ابن میثم بحرانی، ص ۵۷؛ عیون الحکم والمواعظ، ص ۴۳۰؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۱۵۶؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۹۳ و ..

## [ بیان روح نفسانی ]

دویم: روح نفسانی که قوّه حسّ و حرکت به آن تعلق دارد و به وساطت پی‌ها که رسته‌اند از دماغ - به مذهب اکثر حکما - و از دل - به مذهب ارسطو - به جمیع اعضا می‌آید و قوّه حسّ و حرکت می‌رساند.

## [ بیان روح طبیعی ]

سیم: روح طبیعی که قوتی که به او قائم است، موجب غذا دادن به اعضا و نموّ آن می‌شود و به واسطهٔ ارگ‌هایی که به جگر رسته‌اند به مذهب حکما، و از دل به مذهب ارسطو، قوت به جمیع اعضا می‌آید و افادهٔ آن دو فعل می‌کند، و این سه روح از بخار اخلاط، خصوصاً خون و هوایی که استنشاق می‌شود، به هم می‌رسد و چون در دل می‌رسد، روح می‌شود و به مذهب اکثر حکما، نفس ناطقه به ارواح حیوانی تعلق دارد.

## [ بیان خفت و ثقل ]

و روح طبیعی را دو خدمتکار است: یکی خفت، که عبارت است از قوتی که قابل محیط باشد، و یکی ثقل بر عکس آن.

## [ بیان قوّه محرکه ]

و باز، دو قسم قوتی دیگر قرار فرموده در حیوان: مُدرکه و محرکه. اما محرکه، منقسم می‌شود به دو قسم: باعته و فاعله.

## [ بیان قوّه باعته و فاعله ]

و باعته، قوتی است که چون نفس در خیال گیرد، امری که مطلوب باشد / ۶۲ / حصول آن یا دفع آن، قوت باعته، قوت فاعله را باعث بر تحریک اعضا شود. پس اگر باعث جذب منفعتی باشد، او را «قوت شهوت» خوانند، و اگر دفع مضرّتی باشد،

«قوّت غضب» خوانند .

و فاعله، قوّتی است که عضلات و ادوات تحریک را برای تحریک، مهیّا گرداند .

### [ بیان منافع برخی از قوا ]

و اما مُدرکه، پس ده قوّت است: پنج ظاهر و پنج باطن . اما پنج ظاهر: یکی قوّه باصره است که ادراک اشکال و ألوان می‌کند و فرق میان سیاهی و سفیدی و سایر رنگ‌ها و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت می‌کند، و سامعه، که ادراک آواها می‌کند و آنها را از یکدیگر می‌شناسد، و شامه، که بوی خوش و ناخوش از یکدیگر امتیاز می‌کند، و ذائقه، که ادراک شیرینی و ترشی و تلخی و شوری می‌کند، و لامسه، که ادراک درشتی و نرمی و گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی می‌کند .

اما پنج باطن: اوّل، حسّ مشترک است که چون چیزی به دو چشم ادراک شود، صورت آن در حسّ مشترک یکی نماید . مثلاً یک چشم، یک کس را احساس تواند کرد . چون آن چشم را بگیری، به چشم دیگر، همان کس را احساس تواند کرد . پس اگر حسّ مشترک این دو صورت را با هم جمع نکند، یک کس همه چیز را دو بیند، مانند احوّل، و چون آخر حواسّ ظاهر و اوّل حواسّ باطن است و هر چیزی که از حواسّ ظاهر معلوم شود، اوّل به او رسد / ۶۳ / و بعد از او به حواسّ باطن، و همچنین به عکس، او را بدین دو سبب، حسّ مشترک خوانند و او مُدرک محسوسات است . دویم، خیال است . چون چیزی را دیده باشد و او از چشم غایب شده باشد و خواهد که صورت او را مشاهده کند، تواند کرد به این قوّه، و خیال، چیزها را به مردم رساند، بی آن که چیزها حاضر باشند .

سیم، واهمه است و این، قوّتی است که چیزهایی را که دیده یا ندیده باشند، قوّت واهمه به دروغ به نفس رساند؛ خواه آن معنی در واقع باشد یا نه، چنانچه هزار آفتاب در آسمان به حسّ توهم نماید و هزار کوه از طلا و نقره بنماید، و ادراک معانی جزئیّه متعلّقه به محسوسات، به آن حاصل شود، مانند: عداوت جزئیّه که گوسفند از گرگ احساس کند و سبب گریز او شود، و محبّت جزئیّه که برّه از مادر خود ادراک کند

و سبب میل او شود، و وهم، مدرک معانی محسوسات باشد.  
و متخیله، قوتی است که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیة را بعضی به بعضی، و جدا کند بعضی را از بعضی.

و حافظه، قوتی است که هر چه از حواس ظاهر و باطن به او رسد، نقش آن چیز را نگاه دارد و از این است که مردم یک‌بار که یکدیگر را دیدند، بار دیگر که به هم رسند، هم را شناسند؛ زیرا که اول که به هم رسیدند، نقششان در حافظه نوشته شد، و چون نوبت دیگر به هم رسند، قوه ذاکره آن نقش اول را با این نقش دیگر که دوم بار نقش گرفته، برابر کند، / ۶۴ / بعد از آن داند که این شخص را پیش‌تر دیده است.

و باز، آلات و ادواتی چند به جهت انقباض و انبساط اعضا کرامت فرموده، مانند پی و رباط و عضله و غشا و ورید و وتر و شریان و حجاب حاجز میان آلات غذا و نفس، و حجاب اغرقما که تنصیف فضای سینه کرده است، و غشای محلل اضلاع و غشای مستبطن اضلاع.

و باز، سه نفس دیگر در آدمی قرار داده است: یکی نفس اماره که اطاعت قوه عقلیه عملیه قائم به نفس ناطقه نکند و او را به کزه و جبر، مطیع خود سازد و به سبب استیلای قوت شهوانیه و غضبیه که از تخیلات و توهمات و احساسات به هم رسیده باشد،<sup>۱</sup> قوه عقلیه عملیه را از جانب قدس به جانب اسفل میل فرماید.

دیگر، نفس لوامه که هرگاه در بعضی اوقات اطاعت نفس ناطقه و قوه عقلیه عملیه کند، و گاهی سر از اطاعت او پیچد و بعد از آن، او را ندامت عارض شده، خود را ملامت کند.

دیگر، نفس مطمئنه است که قوه عقلیه عملیه هرگاه قوه حیوانیه را فرمانبردار خود سازد، به سبب مغلوبیت قوه شهوانیه و غضبیه، از جانب اسفل به جانب عالم قدس - که جانب اعلاست - میل فرماید، و در قرآن مجید، نفوس ثلاثه مذکور است، و تفصیل نفوس ثلاثه را افضل المتکلمین خواجه نصیر الدین رحمته در شرح اشارات در مقامات عارفین بیان نموده.

و باز، سه قوت دیگر در انسان قرار فرموده:

اول: غذایی تا جسم ضعیف نشود و ۶۵/ هر چه تحلیل یابد، در بدن باز آید. پس گرسنگی هر روزه، مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به غذاست و آن قوه، غذا را مستحیل گرداند به چیزی که مشابه و مشاکل عضوی است که به غذا محتاج است و برای بدل ما یتحلل است.

دویم، نامیه است که تا غذا را داخل کند در میان اجزای اصلیۀ بدن (مانند استخوان و عصب و امثال اینها) تا زیاد شود طول و عرض و عمق آن.

و سیم، مؤلده است که از ماده‌ای که غذایی تحصیل کرده، قدری جدا کند که از آن منی به عمل آید که ماده و جود شخصی دیگر گردد؛ زیرا که مرگ، آدمی را ضروری است؛ اگر توالد و تناسل نشود نوع به زودی برطرف شود.

و قوه غذایی را چهار خدمتکار است: جاذبه، ماسکه، هاضمه، دافعه؛ و مراتب هضم، چهار است:

اول، در معده که غذا مانند کشکاب می شود و آن را «کیلوس» گویند.

و هضم دویم در جگر می شود؛ زیرا که چون هضمش در معده تمام شد، خالص و لطیف آن از رگی چند که «ماساریقا» گویند، از معده به جگر داخل می شود و در آن جا نیز طبخی دیگر می یابد و کثیف آن مستحیل به اخلاط اربعه می شود.

و هضم سیم در رگ های بدن می شود.

و هضم چهارم در اعضا می شود.

و قوه مؤلده دو تاست: یکی آن است که فضلۀ هضم چهارم را در خُصیه منقلب به منی می گرداند.

دویم آن که هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیۀ می گرداند که بعضی استخوان می شود و بعضی عصب و بعضی رباط.

آن گاه، منی وقتی به جسمی نقل می کند، اگر در رجم قرار گیرد و ۶۶/ فاسد نشود، آن گاه چهل روز نطفه است، و بعد از آن تا چهل روز، خون بسته می شود. آن گاه تا چهل روز، چون پاره گوشت خاییده می شود. آن گاه تا چهل روز دیگر شروع در اعضا می کند و در چهار ماهگی، روح در او پدید می آید و محتاج به غذا می شود،

و غذای او خونی است که از ناف به او می‌رسد و بعد از مدتی متولد می‌شود.  
 و گاه باشد که خدای جلّ جلاله، او را بقا کرامت فرماید.<sup>۱</sup> پس چندین هزار قطره  
 منی یکی نطفه بیش نشود، و از چندین هزار نطفه، یکی بیش متولد نشود، و از  
 چندین هزار متولد، یکی بیش نماند، و از چندین هزار باقی، یکی بیش به دین اسلام  
 نیاید، و از چندین هزار مسلمان، یکی بیش مؤمن موحد عارف به خدای عزّ شأنه،  
 و ائمه هدی علیهم‌السلام نشود، و از چندین هزار مؤمن، یکی بیش معرفت به هم نرساند.  
 و مع هذا، حقّ - جلّ و علا - مردمان را برای معرفت آفریده، کما قال - عزّ  
 شأنه -: «وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي»<sup>۲</sup> آیا ليعرفون. پس البته مردمان را  
 استطاعت داده.

و نیز از این جهت می‌تواند بود که آنچه خدای تعالی از عالم سفلی و علوی  
 آفریده است، نموداری از آن در انسان نموده.  
 و باز می‌تواند بود که از آن جهت باشد که انسان را متخلّق به اخلاق خود فرموده  
 باشد، اگر چه ظاهر است که مخلوق را با خالق، و ممکن را با واجب، و عاجز و جاهل  
 را با قادر و عالیم، طرف نسبت از کجا می‌تواند بود؟ و ممکنات را چه یارا که / ۶۷/  
 اوصاف او - جلّ جلاله - را بر ایشان قرار توان نمود؟ [ما للترابِ وربّ الأربابِ؛  
 خاک را با عالم پاک چه کار؟].  
 اما بنا بر هدایت عباد، به نمودار بعضی از صفات خود، ایشان را موصوف  
 فرمود؛ مثلاً بلا تشبیه او - جلّ جلاله - قادر الذات و عالم الذات است. انسان را نیز  
 قدرت و علم فی الجمله داده که علم و قدرت انسان از او - جلّ شأنه - است و عالم به  
 علم و قادر به قدرت از او گردیده‌اند و او - جلّ جلاله - عالم الذات و قادر الذات  
 است، نه عالم به علم و قادر به قدرت، و ذات مقدّس، محتاج به چیزی نیست؛<sup>۳</sup> اما  
 انسان، محتاج به آلات است.

۱. ب: کند.

۲. سورة ذاریات، آیه ۵۶.

۳. الف: ... قادر به قدرت از اوست و به غیر ذات مقدّس، چیزی نیست.



و باز تا اراده حق تعالی نباشد، چیزی به ظهور نرسد و در انسان نیز تا اراده نباشد و روح امر نکند، دست نگیرد و پاروان نشود. پس اینها الطافی است که بندگان، معرفت حاصل کنند و مشغول اطاعت و بندگی باشند و از ضلالت و جهالت و معصیت، دور گردند، و از ترتیب اعضا و ترکیب اجزای خود، عارف شوند که هرگاه بدن به این کوچکی و تن به این ضعیفی و سستی را مُدَبَّری و آمری و ناهی‌ای باشد که حرکات و سکنات به تدبیر او واقع شود و کُنْهش معلوم نباشد که اگر معلوم می‌بود، این همه اختلافات در او از عقلا واقع نمی‌شد، پس جزم کنند که این خَلْق عظیم و آسمان و زمین را مُدَبَّری هست که این همه تدبیرات محکمه و امور متقنه به تدبیر اوست و کُنْهش معلوم نیست، و از آمر بودن روح بر بدن و فرمان دادن جان شیرین بر تن نیز اجرای فرمان حق تعالی را بر این عالم، جزم نمایند.

#### [تطبیق آدم به آسمان]

پس بدان که مشابَهت تن با آسمان، آن است که آسمان مُطَبَّق است، سر آدمی نیز مانند آن / ۶۸ / مُطَبَّق است. در فلک، دوازده برج است از حَمَل تا حوت، در تن مردم، دوازده راه مانند آن است: دو چشم، دو گوش، دو سوراخ بینی، دو پستان، دو عورت، دهان، ناف. در فلک بیست و هشت منزل است؛ در تن آدم، بیست و هشت عَضَب مانند آن است. درجات فلک، سیصد و شصت است، در تن، سیصد و شصت رگ است مانند آن. بر فلک، هفت کوكب سیار است، چون: زحل، مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد، ماه؛ در تن<sup>۱</sup> نیز هفت اعضای رئیسه مانند آن است. و باز قوایی که در سر آدمی قرار داده است که متخیله، متوهمه، متفکره، مدبّره، ذاکره، حافظه [و] ۲، جس مشترک باشد، مانند آن است. در فلک، ثابتات بسیارند؛ در تن، قوئهای طبیعی بسیارند. افلاک بر عناصر اربعه محیط‌اند؛ تن نیز محیط است به اخلاط اربعه از سودا، صفرا، خون، بلغم.

۱. ب: بدن آدمی.

۲. الف و ب: -و.

در آسمان ملائکه می‌باشند، چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم‌السلام کزوبی، روحانی؛ بر سر آدمی حواس مانند آن است. مثلاً حضرت جبرئیل، کارش وحی رسانیدن است؛ در تن آدمی قوت فکر به جای آن است و نطق از عالم باطن و اندرون خبر می‌دهد و به زبان می‌آورد. و حضرت میکائیل علیهم‌السلام، کارش حفظ ارزاق است؛ در آدمی [قوة] حفظ مانند آن است. و حضرت عزرائیل، روح از تن جدا می‌کند؛ قوة کتابت در انسان مانند آن است که معنی از لفظ جدا می‌کند و آن معنی را به دیگری می‌رساند. و حضرت اسرافیل در صور خواهد دمید / ۶۹ / که تا اموات از قبور سر برآورند؛ فکر به جای آن است که در مقدمات تصرف کند تا نتیجه‌ای برانگیزد.

### [تطبیق آدم به افلاک و عالم کبیر]

و باز که ملاحظه کنی، در تن آدم، گوش را به جای افلاک یابی، و چشم [را] به جای آتش، و بینی [را] به جای باد، و دهان [را] به جای آب، و دست [را] به جای خاک. مثلاً اگر گردش افلاک نباشد، باران نیاید و نبات نروید و حیوان و نبات، پدید نیاید، و به واسطه آتش، کمال یابد و این حالت به میانجی هوا در زمین پدید آید. مثلاً اگر گوش نباشد، در ذائقه‌ات نطق حاصل نشود، و تا سختی از راه گوش فرو نشود، از زبان بیرون نیاید هم؛ چه گنگ مادرزاد که سخن از راه گوش او فرو نمی‌شود که از زبانش بیرون آید<sup>۱</sup> حرف نمی‌تواند زد. و چشم جاسوسی است، از هر طرف چیزها می‌بیند و پخته می‌گرداند و به دل می‌رساند و کتابت از دست که به مثابه زمین است، پدید می‌آید، و این حالت، به میانجی بینی به عمل می‌آید که اگر بینی نباشد، نفس نتواند زد. پس گوش به جای افلاک، و چشم به جای آتش، و ذائقه به جای آب، و بینی به جای هوا، و دست به جای خاک است.

### [تطبیق انسان به زمین]

چون مشابهت تن را به آسمان دانستی، اکنون مشابهت تن با زمین آن است که در

زمین، کوه‌هاست؛ در بدن، استخوان‌ها مانند آن است. در زمین درختان‌اند، بعضی دراز، بعضی کوتاه؛ در تن، موی‌ها مانند آن است، بعضی دراز و بعضی کوتاه. مجموع عالم، هفت اقلیم است؛ در بدن، هفت اندام است: سر و دست‌ها و پاها و پشت و شکم. در زمین، زلزله پدید می‌آید؛ در تن، عطسه به جای آن است. در زمین، چشمه‌ها ۷۰٪ و جوی‌های آب از شیرین و خوش و تلخ و شور و ناخوش روان است؛ در بدن رگ‌ها مانند آن است.

### [ تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر ]

و باز، همچنان‌که چشمه‌ها بعضی شیرین و خوش، و بعضی تلخ و شور و ناخوش است، در تن نیز چشمه چشم، شور و چشمه گوش، تلخ و چشمه بینی، ناخوش و چشمه دهن، شیرین و خوش است؛ چون چشمه چشم بر پیه واقع است و پیه، بی‌نمک، زود ضایع شود، حق - جل و علا - او را شور قرار داده که تا شوری، او را نگاه دارد، و چشمه گوش را تلخ قرار داده که اگر حشرات خواهند به گوش درآیند، چون به آب تلخ رسند، بازگردند و آسیب نرسانند، و چشمه بینی از آن ناخوش قرار داده که از بوهای خوش لذت یابد، و چشمه دهان از آن خوش قرار داده که همیشه ذائقه در لذت باشد.

### [ باز تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر ]

چون مشابهت تن را با زمین دانستی، پس بدان که مشابهت [تن] با سال آن است که سال را دوازده ماه است؛ در تن نیز دوازده راه است. چنانچه از پیش معلوم شد، در سال چهار فصل است؛ در تن، چهار اصل است. هفته هفت روز است؛ در تن، هفت عضو است. سال، سیصد و شصت روز است؛ در تن، سیصد و شصت رگ است.

### [ باز تطبیق عالم صغیر بر عالم کبیر ]

و چون این مشابهت را دانستی، مشابهت تن را با مملکت نیز بدان: مملکت را پادشاه و وزیر و خزینه‌دار و رسولان و جاسوسان و شحنة و خراج‌خواه و صنّاع

و رعیت می‌باشد؛ در تن نیز مانند آنها هست: روح به منزله پادشاه، و عقل وزیر، و شهوت / ۷۱ / خراج خواه، و غضب شحنه، و قوای دیگر مانند صنّاع‌اند، و آلات مانند رعیت‌اند، چنان‌که هاضمه، طبّاخ و مصوّره، قصّار و همچینین حمال باقی قوا و چشم‌ها و گوش‌ها مانند جاسوسان‌اند که از هر طرف که چیزها بینند و شنوند، به پادشاه رسانند.

و باز که ملاحظه کنی، بدن به منزله خانه پادشاه است که او را حشم و مدبّران و غلامان و ضابطان و ایشک آفاسیان بسیار است. حشم و خدّم، اعضا و جوارح‌اند و مدبّران و غلامان و ضابطان و ایشک آفاسیان، قوایی‌اند که مذکور شد. بعضی از آنها برای این‌اند که آنچه وارد ایشان شود، فراگیرند، آن‌گاه آنچه بایدشان قبض کرد، قبض کنند و آنچه بایدشان دفع کرد، دفع کنند و آنچه بایدشان ضبط کرد، ضبط کنند تا هنگام حاجت به کار آید و به عمل آورند و مهیا کنند آنچه بایدشان مهیا کرد.

و باز که ملاحظه کنی، آسمان و زمین برای آدم، چون پدر و مادر مهربان‌اند؛ آسمان، پدری است مهربان، باران می‌فرستد که مانند نطفه است، و زمین فرو می‌گیرد که مانند رحم است، و غذاهایی که طفل نتواند خورد، خود می‌خورد تا در پستان او شیر می‌شود و لایق غذای طفل می‌گردد. آن‌گاه شیر را از دو پستان به فرزند می‌رساند. مثلاً عناصر اربعه را که نتوانند خورد، می‌خورد و می‌پرورد و غذا می‌سازد. آن‌گاه از راه حیوانات و نباتات که به مثابه دو پستان عالم‌اند، به مردمان می‌خوراند. پس حالا آدمی در شکم مادر است و می‌بیند و می‌داند. پس زندگانی نحوی بایدش کرد که از شکم مادر که خلاصی یابد و از / ۷۲ / سرای فانی به خانه باقی رحلت نماید، در نایبایی و شقاوت سرمدی نباشد، مع هذا، همه پیغمبران و دوازده امام علیهم‌السلام برای این معنی آمده‌اند که مردمان را از نایبایی بیناگردانند.

[ اثبات صانع و همه صفات کمال و منزّه و مبرّا بودن ]

از همه صفات نقص و سمات زوال ]

و باز که ملاحظه می‌کنی، عالم را بعضی ظاهرند و بعضی باطن. عالم ظاهر افلاک و عناصر اربعه و موالید ثلاثه‌اند؛ انسان را نیز عالم ظاهری و باطنی می‌باشد. عالم

ظاهر، قوایی است که آدمی ادراک آنها می‌کند، اما قوایی که باطن‌اند، آیا عدد ایشان چند است؟ یا یکی است که جهات اعتباریه در اوست، یا ملائکه چندند که به امر حق - جلّ و علا - این امور را به عمل می‌آورند، حَسَبِ الْوَاقِعِ ادراک نتوان کرد.

و چنانچه عالم باطن را جز خدا نداند، عالم باطن انسان را جز خدا نداند. پس سوای افعال عباد که موجد آنها بندگان‌اند، موجد مخلوقات و آلات و ادوات خداست و غریب بی‌شماری خدای عزّوجلّ، در آدم قرار [داد] فرموده و در مقام کشف «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>۱</sup> «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ»<sup>۲</sup> وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»<sup>۳</sup> مشاهده می‌تواند شد و کوشکی که در آدم قرار فرموده، دو جهت در اوست: جهتی در عالم غیب، و جهتی در عالم شهادت بر مثال عرش الهی که «قلب المؤمن عرشُ الله<sup>۳</sup> الأعظم». پس خداوند عالمیان را به آن موضع، سر و کاری هست.

و این مقدمات را که معلوم نمودی و اَطَّلَعَ فِي الْجُمْلَةِ بر اوصاف و اعضا و اجزا حاصل نمودی، و عالم ارواح و اجسام را شناختی، و باقی و فانی از هم فرق کردی، و مجموع موجودات عالم علوی و سفلی را در خود مشاهده نمودی، و خود را وعاء معانی عالم یافتی، چنان که حکما گفته‌اند، و بر حقایق خود و ترکیب و تألیف اجزای خود واقف شدی، دانستی که چنین مصنوعی را البته و بلاشک، صانعی باید، واجب الوجود، عالم، قادر، قدیم، ازلی، ابدی، سرمدی، حکیم، سمیع، بصیر، متکلم، صادق، باقی، خالق، رازق، اول، آخر، ظاهر، باطن، که نه جوهر است و نه عرض، نه جسم و نه جان، و نه ساکن و نه متحرک، و نه جاهل و نه زایل، و نه متصل و نه منفصل، و نه بیفزاید و نه بکاهد، و نه محتاج به حلول باشد و نه متحد شود به چیزی، و نه محلّ حوادث باشد و نه زمان و نه مکان خواهد، و نه حدوث و نه تغییر بر او روا باشد، و هر چه در وهم و فهم آید که او چنان باشد نه چنان باشد، «سبحانك ما عرّفناك

۱. سورة فصلت، آیه ۵۳.

۲. سورة ذاریات، آیه ۲۰-۲۱.

۳. الف :- الله.

حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، لَا أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ<sup>۱</sup> و باید که هیچ دشمنی را قوی‌تر از نفس اماره نداند که «أَعْدَا عَدُوَّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»<sup>۲</sup>.  
 اما اطلاع بر مقایح نفس، تعذری تمام دارد؛ زیرا که هر کس نفس خود را دوست می‌دارد و حضرت رسول ﷺ فرموده: «حُبَّكَ لِلشَّيْءِ يَعْمي وَيَصِمُّ»<sup>۳</sup> و نیز فرموده: «اللهم أَلْهِمْنِي رُشْدِي وَأَعِزَّنِي مِنْ شَرِّ نَفْسِي وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي / ۷۴ / طرفه عین أبدأ»<sup>۴</sup>.

[دلیل اثبات صانع و صفاتی که او را سزد و شاید،

و منزّه بودن از آنچه او را نسزد و نشاید]

و باز رجوع که به نفس خود کنی، می‌یابی که غیر چشم و گوش و دست و دل و زبان و اعضای ظاهری و باطنی، چیز دیگر داری که اگر از جمیع اعضا غافل باشی، از آن غافل نتوانی بود که جمعی آن را «نفس ناطقه» نامند و نمی‌دانند که گرم است یا سرد، زرد است یا سرخ، کوچک است یا بزرگ، و به هیچ وجه، پی به صفات آن نمی‌برند و از او به غیر آن که آمر و ناهی و مُدبِّر است، چیزی نمی‌دانند. پس نسبت به جمیع عالم، موجودی تعقل کنند و رای موجودات مأنوسه که البته باید باشد، و هرگز نباشد که نتواند بود و همه موجودات را از کتم عدم به ساحت نور وجود او آورده و کُنْهش معلوم نتواند بود، و او را به صفات و خلق و ایجاد و آمر و ناهی بودن شناسند و «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۵</sup> مِنْهُ این می‌تواند بود و تفصیل همه منافع و قوا و تطبیق عالم انسان که به ظاهر عالم صغیر و به باطن عالم کبیر بلکه اکبر از آن است، در این مختصر؛ خوفاً من الاطاله، بیان نتوان نمود. لهذا به همین قدر اکتفا نمود.  
 پس فقرات کثیرة الثمرات شریفه، فتح باب رجا و خوف و اقتدا و شکر است، دالّ بر این که رویه ادله به نمودن او - جلّ شأنه و لا اله غیره - است.

۱. التوحید، الصدوق، ص ۱۱۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

۲. عدة الداعی، ص ۲۹۵؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۶؛ فیض القدر، ج ۵، ص ۴۵۶؛ مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۱۹.

۳. المجازات النبویة، ص ۱۷۵.

۴. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۱۸۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۱۷۴؛ کنز العمال، ج ۲، ص ۱۹۴.

## [ دلیل وجوب نظر ]

و ممکن است إشعار بر توییح باشد کسانی را که از این ادلّه واضحه و براهین ساطعه بر قدرت قاهره استدلال ننمایند، و بنای فقرات شریفه، استدلال از حدوث اجسام و اعراض است بر وجود صانع، و از نظر در احوال مخلوقات است بر وجود خالق - جلّ شأنه - و صفات او - جلّ شأنه - / ۷۵ / واحده فواحده، و مقدمات برهان حرکات آفتاب است و اثبات واجب از آن جهت که مبدأ این حرکت است، و محرّک البته باید موجود باشد پیش از ایجاد حرکت، و حرکت حادث و هر حادث، بدیهی اولی است که محتاج به محدث است.

## [ دلیل حدوث عالم به طریقه متکلمان ]

## و اثبات صانع و اوصاف کمال ]

بدان که عالم، حادث است؛ یعنی معدوم بوده، بعد از عدم در خارج موجود شده؛ زیرا که اجسام بأسرها از آسمانها و زمینها و آنچه در آنها جا دارند، یا متحرّک اند و یا ساکن، و حرکت و سکون، حادث اند، پس آنها نیز حادث باشند. حرکت، عبارت از بودن اوّل جسم است در مکان دوم، و سکون، عبارت از بودن دوم جسم است در مکان اوّل، و هر یک از این دو، مقتضی مسبوقیت به غیرند، و هر چیز که مقتضی مسبوقیت به غیر باشد، حادث است؛ زیرا که ازلیت منافی مسبوقیت است. پس جسمی که خالی از این دو حادث نتواند بود نیز حادث باشد، و چون حرکت و سکون و ارتفاع و هبوط و ضیا و نور و ظلمت و تردّد و طلوع و غروب در حیطة امکان اند و از صفات ممکنات اند، فلا محاله محتاج اند به فاعلی که اینها را از نیستی به هستی آورد. پس فاعل آنها یا واجب است یا ممکن؛ بنا بر اوّل، اثبات واجب است، و بنا بر دوم، نقل کلام به فاعل آن فاعل می شود به واسطه بطلان دور و تسلسل.

پس فاعل، ذات مقدّسی است که اقتضای وجود و هستی خود کند و موجود بذاته و قادر و عالم بذاته باشد. پس لا محاله زنده خواهد بود، و مرید و سمیع و بصیر

و مُدرک و باقی خواهد بود / ۷۶/ که اگر چنین نباشد ناقص باشد، و نقص عیب است و معیوب خدایی را نشاید.

### [ دلیل منزّه بودن از صفات سلبی ]

و باز، دلیل است بر عدم زیادتی وجود و سایر صفات کمال بر ذات او - جلّ شأنه -؛ زیرا که هر چه آن را عقل، تحلیل به شیء و وجود تواند کرد - به این معنی که هر چه وجود زاید بر ذات او باشد - هر آینه، اتصاف او به وجود علت طلبد، و حینئذ اگر علت، اتصاف ذات او باشد به وجود، لازم آید تقدّم اتصاف او به وجود بر تأثیر اتصاف در وجود؛ زیرا که عقل حاکم است به این که ایجاد فرع وجود است. پس اگر وجود سابق، عین وجود لاحق باشد، تقدّم شیء بر نفس لازم آید، و اگر غیر باشد، نقل کلام به اتصاف آن وجود کنیم. پس تسلسل لازم آید در وجود، یا انتها به وجودی که عین ذات باشد که وجود و جوب بالذات است، و چون وجود از او منفک نشود، پس مستمر الوجود و باقی باشد.

و تصرف در سماویات از طلوع و غروب و اختلاف حرکات در سرعت و بطّو بر نظم عجیب و ترتیب غریب و زوال و انتقال و تغیر از حالی به حالی و از شأنی به شأنی، ادلّ دلیلی است بر این که اینها مسخّرند، تحت امر یگانه قادر الذاتی که به فرمان او کار می‌کنند، و اینها فعل طبایع نتواند بود که اگر فعل طبایع باشد، این همه اختلاف در آنها نمی‌باشد.

### [ دلیل بطلان قول دهریان و طبیعیان ]

و باز، دالّ است که موجد آنها قادر مختار است که اگر خواهد، کند، و اگر نخواهد، نکند، نه موجب که اثر او از او جدا نشود و لازمه ذات او باشد؛ زیرا که به این همه افعال محکمه متقنه که / ۷۷/ مشتمل است بر منافع بسیار و فواید بی‌شمار که وضعی از آن اوفق متصوّر نمی‌تواند بود، عقل حکم می‌کند که به ایجاب نمی‌تواند بود، که اگر به عنوان ایجاب باشد، اگر چه بعضی متضمّن فواید باشد، بعضی نخواهد بود، مانند فعل آتش، و چون همه افعال، متضمّن حکم و مصالح است، پس صدور آنها به اراده و اختیار است.



## [ دلیل وحدت و عدم شریک ]

و باز تنبیه است بر این که نور غنیّ واحد است که اگر العیاذ بالله متعدّد بود، لازم می‌آمد که هر یک از ایشان ناقص باشند؛ چه، بدیهی است که ذاتی [که] همه چیزها به او محتاج باشند، اکمل است از ذاتی که بعضی چیزها به او محتاج باشند. پس اگر دو غنی و خدا می‌بود، لازم می‌آمد که هیچ یک از آنها به صفت اکملیت متّصف نباشد، و این را نهایت منافات است با غنای مطلق، و هر که او را نقصی به وجهی از وجوه باشد، ممکن و محتاج باشد نه غنی، فلا محاله، واجب بر تقدیر تعدّد، ممکن و محتاج باشد.

و باز اگر متعدّد باشد، تخالف میانشان ممکن باشد و این، مستلزم فساد گردد. و نیز فقرات شریفه حثّ است و ترغیب بر وجوب نظر، و دلیل است بر فساد تقلید.

## [ باز دلیل عدم شریک و اثبات صانع ]

و باز، ملاحظهٔ آفتاب که می‌شود، به چرم از همه بهتر، و به نور از همه بیشتر، و به قدر از همه بلندتر است، و معلوم است که طلوع و غروب و کسوف می‌کند و کبتر جرم و علوّ قدر، او را حمایت نمی‌کند. ماه و ستارگان که از او فروترند، البته مانند او ناقص و معیوب خواهند بود، و چیزی که بیاید و برود و بنشیند و برخیزد و نور او برطرف شود ۷۸/ و گاهی غالب و گاهی مغلوب باشد، خدایی را نشاید.

## [ دلیل اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی ]

و باز، تنبیه است بر خطا و جهل عبدهٔ ایشان در اعتقادشان، و تحمیق و تجهیل است ایشان را؛ که ناقص و عاجز خدایی را نشاید.

و حکمت در این که روز قیامت، محو صوّء و نور آفتاب و ماه می‌شود و اثر نورشان برطرف می‌شود و افتاده می‌شوند در جهنّم، این می‌تواند بود که حسرت

و ندامت و عذابی باشد بر عِبْدَهُ ایشان، و نیز در قیامت، منادی ندا خواهد کرد که: عِبْدَهُ ایشان پیروی ایشان کنند در جهنّم.

پس هر که تفکّر نماید در یکی از هزار و اندکی از بسیار غرایب صنع و بدایع قدرت و لطایف حکمت‌هایی که در آسمان‌ها با کواکب و بروج نورانی قرار فرموده، البته جزم می‌کند که خالق چنین خلقی و مدبّر چنین نظامی با این اتمیت و اکملیت هر چه هست، از صنایع او بر وجه حکمت است و جز یگانه قادر الذاتی واجب الوجودی این امور نتواند کرد، «فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّمَاوَاتِ السَّنْعِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ السَّنْعِ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَمَا فَوْقَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

پس پیوسته در خلقت غریب و فطرت عجیب آسمان‌ها و زمین‌ها و کیفیت نظام و نسق آنها فکر و اندیشه‌کنند و دائم الذکر باشند و در تماشای آثار قدرت الهی و انوار صنعت نامتناهی، گوی تُخْبِرْت به میدان فکرت افکنند که چون این هفت رواق اطباق سبع سماوات طباق را بی مساعدت عمودی / ۷۹ / استوار کرده، و به نقاشی خامه قدرت، صحن او را به اقسام جواهر زواهر کواکب ثواقب، آراستگی داده و در فضای با صفای او ماه با جاه را خرگاه نور در بزمگاه سرور ارزانی داشته، و در مجمر منظر او برای عطارد سعادت، موارد عطر حکمت و بخور فطنت به هم بر آمیخته، و در بساط با انبساط او طنبور پُر سور نشاط را به دست ناهید عشرت تمهید به نوازش آورده، و در سراپرده او جمشید خورشید را بر وسائد نور و چهار بالش ظهور، آرام بخشیده، و بهرام عالی مقام را در میدان او با صمصام انتقام به جلوة تمام ظهور داده، و برجیس کامل التقدیس را در ساحت او به تأسیس مبانی امانی و ترصیص قواعد کامرانی گماشته، و زحل رفیع المحل را در ایوان مشید البیان او به تشریف پاسبانی نواخته، [و] <sup>۱</sup>سهیل یمنی را چون خاتون تُحْتَنی در عرصه او دامن تبختر <sup>۲</sup>کشان نمایان ساخته، و جوزای کامکار را با حمایل زرنگار بر وثاق او به عالمیان عیان گردانیده،

۱. الف و ب: -و.

۲. الف: تنخیر.

و بنات النعش را در حجره لاجوردی فام به مقام احترام رسانیده. این بود ظاهر فقرات کثیرة الثمرات اربعه که به قلم انکسار بر صحیفه لیل و نهار، مرقوم گردید.

و چنانچه آیات قرآن مبین [را] مفیدی است ظاهری و معانی [ای] است باطنی که هر کس به قدر تفاوت مراتب و تباین مشارب و از تفسیر اهل بیت از آن سودمندند، همچنین این کلام معجز نشان بر آن نسق، انتظام می تواند داشت / ۸۰ / و در انکشاف حجاب اسرارش نقوش فراوان بر صحایف تألیف می توان نگاشت. الحق، دعایی است کثیرة الفوائد که به طغرای هدایت آراسته، و ثنایی است به رقوم سعادت نگاشته. آنچه خلق را وسیله صلاح خاتمه تواند بود و ذریعه حسن عاقبت تواند گشت، در ضمن مطاوی فقرات کثیرة الثمراتش مندرج است. هر که در سلوک جاده اصول دین و ترویج دین مبین سید المرسلین به طریقه ائمه طاهریں عمل نمود، در ضمن آن، ترقی بر درجات رستگاری مشاهده خواهد نمود و بی حساب و پرشش به تشریف آمرزش، نوازش خواهد یافت.

پس چرا بعید باشد که ادعیه منقوله از ائمه طاهریں را حال بر این منوال باشد؟ بنا بر این، چنانچه [احوال] نشئه اولی و آخری از فقرات شریفه ظاهر شد، احوال نشئه وسطا نیز ظاهر می تواند شد، و این نادان به عون ملک مئان استنباط آن نیز نمود تا مردمان از آن نیز بهره یابند و این گنهکار را به دعای خیر یاد نمایند.

يَا مَنْ دَلَّعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبَلُّجِهِ

[ فیه تحقیق حقیق ]

بدان که حق تعالی - جل و علا - روانداشت که در امور دنیاوی و معاش، خلق را در ظلمات بز و بحر رها و سرگردان کند. آفتاب و ماه و چندین ستاره مانند هم در اهتدا پدید کرد تا به آنها مهتدی شوند. کی روا دارد که خلق را در ظلمات ضلالت، رها کند و در ایشان راهنمایی پدید نکند؟! و دین نزدیک او - جل و علا - از / ۸۱ / دنیا اولی تر و آخرت از اولی دوست تر، در باب دنیا هدایت خلق خواست، در باب دین، کی ضلالت خواهد؟! آن جا راه نمود، این جا کی سزد و سزاوار باشد که از راه ببرد؟!!

« تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً ».

[ دلیل بر این که مراد از زبان صباح ، حضرت رسالت است و مراد از اتقان صنع فلک دَوار ، ائمه معصومین اند و همچنین مراد از شعشع ضیاء الشمس ، رسول خدا و سید اوصیاست ]<sup>۱</sup>.

از برای ارتفاع دنیا ، آفتاب و ماه و ستاره را راهبر خلق کرد که در زمین ، ایشان را از ظلمات بَرّ و بحر رهاوند . از برای آخرت نیز باید خلق را از ظلمات کفر و جهالت رهاوند . چنانچه در آسمان ستارگان می باشند ، در زمین نیز ستارگان البته می باید که باشند .

و دلیل بر این : چون ستارگان بردارد ، ستارگان آسمان را فرود آرد ، و ستارگان زمین را که براندازد ، آسمان از ستارگان پردازد ؛ زیرا که ائمه ، امان اهل زمین اند ، چنان که ستارگان ، امان اهل آسمان اند : « النَّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ ، وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي ، فَإِذَا خَلَّتِ السَّمَاءُ مِنْ النَّجُومِ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يُوعَدُونَ ، وَإِذَا خَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يُوعَدُونَ »<sup>۲</sup>. هر گاه غرض دنیایی هدایت باشد ، کی سزد و سزاوار باشد که در دین ، ضلالت باشد و راهنمایی و روشنایی نباشد و تلبیس ادله کند و حق را پوشیده دارد و مردمان را در چاه جهالت ، سرگردان دارد ؟! هر گاه خواهد در دنیا بر راه باشی ، کی خواهد [ که ] در دین ، گمراه باشی ؟!

اگر شب و روز در بیابانی یا در دریایی ، به آفتاب و ماه و ستاره نگر و / ۸۲ / چشم به ایشان دار که دلیل اند ، و راهرو را از دلیل ، چاره نیست ، و همچنین در دین به آفتاب و ماه و ستارگان درخشان نگر که راهنمایان ایشان اند بر جمیع مردم از کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و عرب و عجم و کُرد و نُر ، و بر همه طالع گردیده اند و همه را منتفع

۱ . این معنی ، زاده طبع فقیر است . « منه » .

۲ . الأحكام ، یحیی بن الحسین ، ج ۱ ، ص ۴۱ ؛ علل الشرائع ، ج ۱ ، ص ۱۲۳ ؛ کمال الدین ، ص ۲۰۵ ؛ معانی الأخبار ، ص ۳۴ ؛ کفایة الأثر ، ص ۲۹ ؛ مناقب أميرالمؤمنین ، کوفی ، ج ۲ ، ص ۱۴۲ ؛ شرح الأخبار ، قاضی نعمان ، ج ۲ ، ص ۵۰۲ ..

می‌گردانند و نفع خود را از هیچ کس، منع نمی‌نمایند، و هر نزدیک و دور، از ایشان بهره‌یابند و از فیض نور خود، هیچ کس را محروم نمی‌گردانند.

پس هر گاه کسی خود را از فیض آفتاب منتفع نگرداند، او خود را محروم کرده و او را بر آفتاب، حجتی نیست؛ بلکه آفتاب را بر او حجت است. پس در صورتی که آفتاب و ستاره بینی و به او اهتدا نکنی، او را چه زیان؟! و اگر ائمه را یابی و به ایشان اقتدا نکنی، ایشان را چه نقصان؟! در هر دو حال، زیان تو راست و جزای کردار بر توست.

پس هیچ چیز را خدای جلّ و علا، مجمل و مهمل نگذاشته. کسی که به آنها مهتدی نشود، تاوان بر اوست. عالم در ابتدا هیچ نبود و تاریک بود؛ حق - جلّ و علا - از جرم آفتاب، چراغ روشن برافروخت تا خلایق به منافع رسند.

همچنین جهان را اوّل فطرت و مبدأ بعثت، ظلمت [ضلالت و جهالت] فرو گرفته بود، عالم، تیره و تاریک گردیده بود و ضلالت داشت، و فِرَقِ مشرکین و طوایف عَبْدَةُ اوّثان در جهالت تعبد اصنام و پرستش عالم اجرام و آتش پرستی مشغول بودند، روشنی آفتاب عالم‌تاب هدایت محمدی و ماه / ۸۳ / جهان‌تاب ارشاد امیرالمؤمنین علیه السلام [ایشان] را از ظلمت آباد کفر و جهالت بیرون آورد و [حق تعالی] عالم را به ضیا و نور ایشان و یازده فرزند از نسل ایشان، منور گردانید. گمراهان راه یافتند و هر کسی راه و مقصد خود بدید و به غرض و مقصود خود رسید.

و همچنان که آفتاب که به مغرب رسید، به جای او ماهی برآورد، همچنان غروب ضیای نور محمدی که شد، مردمان از طلوع نور حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منتفع می‌بودند و به هدایت او مهتدی شدند، كما قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: **أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ، وَأَنَا كَالشَّمْسِ وَعَلِيٌّ كَالْقَمَرِ**<sup>۱</sup>. به روشنی هدایت آن ماه جهان افروز، خلق از ظلمت گمراهی خلاص شدند، و به نور معرفت الهی رسیدند و از شب تاریکی جهالت به

۱. نظیر این روایت است آنچه در کتب ذیل وارد شده است: الخصال، ص ۳۱، أمالی الصدوق، ص ۳۰۷؛

معانی الأخبار، ص ۵۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج ۱، ص ۲۲۰؛ مناقب ابن

شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۷؛ عوالمی اللثالی، ج ۴، ص ۸۶ و ...

روشنی صبح معرفت و هدایت رسیدند.

و چون ماه نیز غروب کرد، ستاره برآورد، و از عقب او نیز ستاره، و از عقب او نیز ستاره، و همچنین، و قرآن مجید که نور ممتد است، همچنان سوره از پس سوره و آیه از عقب آیه فرستاد، پس کی روا دارد که آسمان دین را هرگز از راهنمایی و نور و ضیایی خالی دارد و مردمان را راهنمایی نباشد که به میامن لوا مع هدایت ایشان از صحرای وسیع فضای ضلالت، رهایی یابند و به طریق مستقیم و صراط قویم معرفت و هدایت رسند.

از این است که آفتاب نور محمدی را که به محلّ غروب رسانید، نور امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلوع فرمود، و همچنین، ماه نور او / ۸۴/ که به محلّ غروب رسید، ستارگان درخشان اولاد طیبین طاهرین معصومین او را از عقب یکدیگر طلوع فرمود، و یکی که به محلّ غروب رسید، دیگری طلوع فرمود.

همچنان که فلک دنیا را از آفتاب و ماه و ستارگان خالی نگذاشت، فلک دین را نیز خالی نگردانید، و هرگاه که یکی فرو شد، دیگری برآورد تا به عدد بروج آسمان بروج فلک دین و نجوم آسمان معرفت و یقین پدید آید، آن‌گاه که نوبت به آخر رسد، شب غیبت دراز شود و ظلمت ضلالت، مستولی گردد و تاریکی ضلالت و جهالت عالمگیر شود، متوقعان راحت و منتظران فرج دربند انتظار دراز مانند، انجام کار هم بر وفق آغاز شود، کما قال صَلَّى: «الْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ [غَرِيبًا] كَمَا بَدَأَ فَطُومِنَ لِلْغَرِيبِ».<sup>۱</sup> و از غروب ستاره غزاکه در اسلام پدید آمد، اگر چه [به] درازا کشید، اما نوید نباید بود که هر شبی را روزی و هر ظلمتی را ضیا و نوری در عقب است و هر غسقی را فلقی در پی است، و هر رنجی را راحتی بر اثر است، کما قال صَلَّى: «إِنَّ الْفَرْجَ مَعَ الْكَزْبِ وَإِنَّ مَعَ الْفُسْرِيسِرًا».<sup>۲</sup> و وقتی که ظلمت به غایت رسد، رایت ضیا پدید آید، و چون

۱. نیل الأوطار، ج ۹، ص ۲۲۹؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۸؛ کمال الدین، ص ۶۶؛ الغیبة، نعمانی، ص ۳۲۲؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۲ و...

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۳؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۶۳؛ الفرج بعد الشدة، ج ۱، ص ۲۷؛ أمالی الطوسی، ص ۱۷۵؛ ذخائر العقبی، ص ۲۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۳.

تاریکی به نهایت رسد، نور عدل طالع شود. بسا در ماندگانی که در ظلمت شب، گرفتار گردیده باشند که ناگاه، زبان صبح طالع شود و بر سر ایشان، آفتاب عدل، سر زند و شعاع قهر / ۸۵ / بر ستمگر زند تا چنان که نورش ظلمت را باطل کند، عدلش نیز بیداد و ستم را ناچیز کند، «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِثَّتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا»<sup>۱</sup>.

بنا بر این، معنی شریفه «يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِي تَبَلَّجْهُ» این می تواند بود که زبان صبح، کنایه از شخص زبان آور، حضرت رسالت باشد و در این صورت، حمل لسان و نطق بر حقیقت خواهد بود، و لفظ صبح نیز استعاره لطیفه خواهد بود از آن حضرت؛ زیرا که خاصیت صبح آن است که عالم را روشن گرداند و خلق را از گمراهی و تاریکی نجات دهد. آن حضرت نیز روشن گردانید دل های اهل عالم را به ضیای وحی و نور رسالت. پس زبان صبح، استعاره است از ظهور و وضوح هدایت آن حضرت ﷺ، یا استعاره باشد از قلب منور آن حضرت ﷺ به سبب نور معارف و علمومی که خدا در قلب آن سرور قرار داده است، و در روشنی، مانند زبان صبح است که خوب تر و خوش تر احوال شب و روز است.<sup>۲</sup>

و وصف جنت به ظلّ ممدود نیز مُشعر بر آن است، و شدت و صعوبتی در اوامر و نواهی آن سرور ﷺ به قاطبه انسان نیست [چنانچه تکالیف مشکله شاقه بر ائمه سابقه بود. پس هدایت آن حضرت، نظر به همه مردمان، و اوامر و نواهی آن سرور به قاطبه ایشان] در کمال خوبی و آسانی است، و به سبب وجود با جود آن حضرت، مردمان به آسانی از تاریکی های کفر و جهالت، رهایی یافتند و به سهولت به روشنی ایمان و طاعت و بندگی رسیدند.

و همچنان که اهل عالم به زبان صبح مستبصرند، به آن حضرت نیز مهتدی شدند و از تاریکی های هیچ ندانستن و هیچ ندیدن / ۸۶ / و حیران و سرگردان بودن،

۱. کمال الدین، ص ۲۵۸؛ شرح الأخبار، قاضی نعمان، ج ۳، ص ۳۹۷؛ الغیبة، نعمانی، ص ۱۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۵.

۲. داعی در اخذ این معنی متفرد است و ظاهراً معنی مراد چنانچه از آیات ظاهر می شود، این باشد.

خلاص شدند.

و چون صبح طالع شد، اثر ضوء او به عالم می‌رسد و به روزنه‌ها نور او می‌افتد، همچنین از پرتو نور و ضیای وجود با جود<sup>۱</sup> آن حضرت، انوار علم بر دل‌های اهل عالم افتاد و شعاع آن به روزنه‌های حواس ناس افتاد، و انواع طاعات و عبادات بر اعضا و جوارح پدید آمد.

پس زبان صبح، استعاره است از آن حضرت و این، استعاره لفظ محسوس است از برای معقول، کنایه از این است که آن حضرت، راهنمای خلق و مرشد ایشان است به راه حق، یا دل متور آن حضرت، مانند زبان صبح بود که مردمان از پرتو نور آن راه یافتند.

و «بُطِّقَ تَبْلِجَه» کنایه خواهد بود از این که نشر معرفت ربّانی نمود و افشای فیوض سبحانی از او شد و ظلمت جهل و نادانی از صفحه روزگار، ناپدید و فانی گردید.

یا کنایه است از کمال علم و معرفت و غایت فصاحت و [نهایت] بلاغت آن حضرت که اهل عالم منتفع گردیدند و بر سیاه و سفید و صغیر و کبیر، درخشان و نورافشان گردید و منع نور و فیض جود از هیچ کس نفرموده.

یا کنایه است از این که سخن آن حضرت در آشکار بودن و ظهور، مانند نور و زبان صبح است. یا از جهت اعتصام و تمکن از تحصیل معارف و تمسک و التجای به خدا، نور هدایت ملصق است به آن حضرت و منفک نیست از آن سرور، و ضیای معارف آن حضرت و محاسن آن سرور بر عالمیان، وضوح و ظهور تمام یافت. یعنی: ای آن کسی که بیرون آورده است او از میان / ۸۷ / تاریکی‌های کفر و جهالت، شخص زبان‌آور فصیح بلیغ نورانی حضرت رسالت را، و آفتاب عالم‌تاب، آن اوج فلک هدایت را با نطق و تکلمی که آن اشراق این زبان و اضائئه این بیان و هدایت عالمیان است و رهاننده ضلالت از ایشان، و دلیل قدرت پروردگار<sup>۲</sup> و علامت خوبی

۱. ب: فانض الجود.

۲. ب: آفریدگار.



صنعت مُدَبِّر لیل و نهار که با عدم تَلَمُّذ و تذکار و أعوان و أنصار بر همه اهل روزگار تَفَوُّق یافت و بر ایشان غالب گردید و حق را ظاهر گردانید و پرتو نور و ضیا بر عالمیان انداخت و به معرفت مَبْدَأ و مَعَاد، ارشاد نمود و لمعات إشراق نور هدایت او بر اهل هر دیار و ادوار تافت.

و مؤیدات بر این معنی بسیار است؛<sup>۱</sup> از جمله قوله تعالی: ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾ و ﴿الْقَمَرُ إِذَا تَلَاهَا﴾ و ﴿وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا﴾؛<sup>۲</sup> یعنی سوگند به آفتاب و تابش آن، و سوگند به ماه، چون پی آفتاب رود، و سوگند به روز، چون روشن گرداند زمین را.

در تفسیر محمد بن عَبَّاس، روایت است از مجاهد، از ابن عَبَّاس که گفت: مراد به ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا﴾ پیغمبر ﷺ است و به ﴿وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاهَا﴾ علی بن ابی طالب ؑ است و به ﴿وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا﴾ امام حسن و امام حسین ؑ اند.<sup>۳</sup>

و باز مؤید این معنی است خبری که در طریقین از رسول خدا مروی است که: من در میان شما مانند آفتابم و علی [بن ابی طالب] مانند ماه، چون آفتاب غائب شود به ماه هدایت جوید و به وسیله او راه راست نجات طلبید.

و در خبر دیگر از حضرت صادق ؑ روایت است که گفت: مراد به سماء / ۸۸ / در ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا﴾<sup>۴</sup> رسول خداست که خورشید سپهر رسالت و فلک آفتاب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

۱. و نعم ما قال:

شب ماگشت از التفاتش روز  
که از آن، بحر عاصیان سوزد

شد به دنیا رخس چراغ افروز  
باز فردا چراغ افروزد

۲. سورة شمس، آیه ۱-۳.

۳. و مؤید این معنی نیز می‌تواند بود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾ و ﴿دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾ یعنی ای پیغمبر برگزیده، ما فرستادیم تو را گواه بر تصدیق و تکذیب امت و مرده‌دهنده به رحمت، و بیم‌کننده از عقوبت، و خواننده بندگان به پرستش ما به فرمان ما، و چراغی روشن که به واسطه ضوء نور تو کفر ظلمت محو شود و تاریکی ضلالت به نور هدایت تو مبدل گردد.

«منه».

۴. سورة شمس، آیه ۵.

نبوت است، و مقصود به ارض در قول حق تعالی: «وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاها»<sup>۱</sup> شیعه آل محمد علیهم السلام اند و ایشان ارضی اند که حق تعالی در حق ایشان فرمود: «الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا»<sup>۲</sup> و جای دیگر فرموده: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»<sup>۳</sup>.

و باز، مؤید این معنی است قوله تعالی: «وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»<sup>۴</sup>. در کافی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که این آیه خواند و فرمود: نجم، رسول خداست و علامات، ائمه هدی علیهم السلام اند.

و نیز از وشاء روایت است که: پرسیدم از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیه [شریفه]، فرمود که: «نَحْنُ الْعَلَامَاتُ، وَالنَّجْمُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله»<sup>۵</sup>. و اطلاق علامات بر ائمه طاهرین برای آن است که ایشان اند نشان‌هایی که به سبب ایشان از تاریکی جهالت راه راست یابند، چنانچه به ستاره در شب، راه به مقصود یابند.

و بعد از این نیز مؤیدات و منبّهات در این باب در ضمن فقرات ثلاثه آتیه خواهد آمد.

### وَسَرَّحَ قَطَعَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بَغْيَاهِبٍ تَلْجُلُجِهِ

این فقره شریفه، و عید و تحویف می‌تواند بود منافقان را، یعنی: رها کرده است و انداخته است از نظر اعتبار و اعتنا، پاره‌های شب تاریک کفر و جهالت را به جهت فرط عناد و مبالغه در انکار ایشان با تاریکی‌های تردد و تحرک او، که چاره ندارند و مفزّی / ۸۹ / نمی‌یابند و مغلوب نفوس شوم خودند، و نمی‌توانند بود که تاریکی کفر و جهالت، عالمگیر شود؛ بلکه همیشه آفتاب هدایت ائمه هدی علیهم السلام باقی خواهد

۱. سوره شمس، آیه ۶.

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۱ و ۸۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۸.

۴. سوره نحل، آیه ۱۶.

۵. الکافی، ج ۱، ص ۲۰۷.

بود و ابداً مردمان، مُستضیء و نورانی‌اند به نور معرفت ایشان.

و هر که در تاریکی کفر و ضلالت تردد کند، هرگز راه نیابد و به مقصود نرسد و کاری نسازد، و اگر کاری کند، کار او تباه و باطل شود. پس اگر ظاهراً نیز عمل خیری کند، عملش باطل و بی‌حاصل باشد و هیچ نبیند و هیچ نداند، و در ظلمت کفر و ضلالت باشد و از شبهه و گمراهی هرگز بیرون نیاید، و مَدخَل ایشان، ظلمت و جهنم باشد و مخرج ایشان برای داد مظلومان و استیفای حقوق سروران از آن ملعونان باشد، و غرامت افعالشان<sup>۱</sup> بر خودشان باشد؛ زیرا که حق تعالی، اسباب هدایت از وضوح ادله و ارسال پیغمبر آخر الزمان و آنچه از شرایط لطف و لوازم توفیق است از قدرت و تمکین و در خدمت آن سرور بودن، به آن ملعونان عطا فرموده بود و راه حق را از باطل پدید ساخته بود، و رسول خدا، مکرر برایشان حق را از جانب خدا تفهیم فرموده بود و از ایشان، عهد و میثاق فرا گرفته بود. آن [به]<sup>۲</sup> ظاهر بینندگان کوردین و کفره به یقین، نابینایی را بر خود خریدند و به اراده و اختیار خود، کفر ورزیدند.

وَأَتَقَنَ صُنْعَ الْفَلَکِ الدُّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبَرُّجِهِ / ۹۴

و محکم کرده است کار فلک دین بسیار گردنده را در اندازه‌های خودآرایی و آراستگی او، که فلک دین تا قیام قیامت [در دوازده برج می‌گردد و تقدیر زمان هدایت ایشان را تا قیام قیامت] باقی فرموده و مرتبه ایشان را ظاهر ساخته.

یا محکم فرمود کار سرور فلک دین را از صفات بشریه، و نگاه داشت آسمان دل حضرت سید المرسلین را بر این که واقع شود بر زمین نفس به این که متّصف باشد به صفات حیوانیه، مگر به قدر آنچه مأمور بود از جانب پروردگار از ضروریات مأکول

۱. ب: اعمالشان.

۲. الف و ب: - به.

و ملبوس در اندازه‌های بروج اثنا عشر که ایشان را نیز از صفات بشریه نگاه داشت، مگر به قدر ضروری، و آسمان دل‌های ایشان را نیز محکم فرمود بر این که واقع شود بر زمین‌های نفس ایشان.

یا کار فلک دین را که رسول خداست، در دوازده برج محکم کرد که دین آن سرور را تا قیام قیامت، انقطاعی و انقراضی طاری نخواهد شد و در زمان حضرت قائم علیه السلام احکامش کمال ظهور به هم می‌رساند و همه ادیان باطله از روی زمین ناپدید خواهد گردید و همه خلایق به یگانه پرستی و دین حق خواهند گروید.

#### [ دلیل مشابَهت ائمه معصومین به کواکب و نجوم ]

و مؤیدات در این باب، قدری مذکور شد و منها قوله تعالی: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالنَّجْمِ». <sup>۱</sup> در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که: مراد از نجوم، اهل بیت رسول الله‌اند که ستاره‌های آسمان هدایت و ثابتان سپهر دلالت‌اند. <sup>۲</sup> پس معنی آیه آن است که: اوست / ۹۵ / آن خدایی که ظاهر ساخت برای هدایت شما نجوم را (یعنی اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله را) تا به سبب وجود آنها راه راست یابید و بر هدایت باشید در ظلمات بر و بحر.

و تعبیر از آن سروران به دوازده بُرج و دوازده شهر نیز شده و مؤید این معنی می‌تواند بود: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَغْلِبُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ». <sup>۳</sup> در تفسیر اهل بیت آمده که: مراد از شهور، ائمه اثنا عشرند، و اربعه حُرْم از این شهور، علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن الحسین و علی بن موسی [الرضا] و علی بن محمد علیه السلام اند که

۱. سورة انعام، آیه ۹۷.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۱۱.

۳. سورة توبه، آیه ۳۶.

اسمای [مبارکه] ایشان از اسمای اعلیٰ<sup>۱</sup> الهی اشتقاق یافته است، و خدای تعالی است علی عظیم و اشتقاق کرده برای ایشان نامی از نام‌های خود.<sup>۲</sup> بنا بر این تأویل، معنی آیه کریمه آن است که: شمارِ شهور که عبارت از ائمه هدی علیهم‌السلام است، نزد خدای تعالی دوازده شهر است در لوح محفوظ (یا در قرآن مجید) روزی که آفرید خدا آسمان‌ها را و زمین را و از آن شهور، چهار را به اعتبار اشتقاق نام، حرمتی است و این احترام ایشان دین راستی است. پس ظلم مکنید بر نفس‌های خود در این شهور دوازده گانه که بر آن چیزی افزائید یا از آن پاره‌ای کاهید.

و مؤید این معنی، احادیث وارد شده. هرگاه کسی تأمل نماید، تسمیه دوازده امام / ۹۶ / به شهور اثنا عشر بعید نیست؛ چرا که اشتقاق شهر از شهرت است، و ماه را به جهت آن شهر گویند که در میان خلق به کثرت احتیاج، مشهور است، و شک نیست که شهرت آن سروران در تسمیه ایشان به شهور، استبعاد ارباب عناد را راه گفتگو نماند.

### چون نباشند شهره آفاق؟ شهریار زمانه ایشان اند

و معرفت شهور که محرّم و صفر است تا به آخر و حرام از آنها رجب و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرّم است، این دین قیم نیست؛ زیرا که یهود و نصارا و باقی ملل و ادیان و هفتاد و دو گروه و شیعه، همه، این ماه‌ها را می‌شناسند و به نام‌هاشان می‌شمارند، و این مشخص است که دین قیم نیست؛ بلکه مقصود به این شهور، ائمه اثنی عشرند؛ كما وَرَدَ فِي تَفْسِيرِ أَهْلِ الْبَيْتِ.

و نیز مؤید این معنی می‌تواند بود: ﴿وَالْفَجْرِ \* وَلَيَالٍ عَشْرٍ \* وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ \*﴾

۱. ب: علاء.

۲. الهدایة الكبرى، ص ۳۷۷؛ الغیبة، نعمانی، ص ۸۸؛ الغیبة، طوسی، ص ۱۴۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱،

وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ<sup>۱</sup>؛ حق تعالی می فرماید: سوگند به فجر که وقت مناجات دوستان است، یا [قسم] به نماز صبح که آرام جان بیدلان است، یا به صبح روز اول محرّم که تاریخ هجری منوط بر آن است، یا اوّل ذی الحجّه که لیالی عشر، مقترن بدان است، یا بامداد آدینه، که وقت حجّ مسکینان است، یا صباح روز عرفه که هنگام نیاز حاجیان است، یا سفیده روز عید که روز قربان است، یا بیاض صبح قیامت که روز دیوان دئیّان است.

و دیگر فرمود: به لیالی عشر، یعنی ده شب ذی الحجّه که روز عرفه در آن است، یا دهه اوّل محرّم، که عاشورا عاشر آن است، یا ۹۷/ دهه آخر شهر رمضان، که به قول اکثر، شب قدر در آن است، یا دهه میان شعبان که «شب برات» در وسط آن است. و دیگر فرمود: به شَفْع و وَثَر، یعنی به جفت و طاق که کنایه از عناصر و افلاک اند، یا از بروج و سیارات، یا از نماز صبح و شام، یا از درجات جنان و درکات نیران، یا مسجدین مکه و مدینه و مسجد اقصی، یا جَبَلین صفا و مروه و بیت الحرام، یا شَفْع، اشاره به مخلوقات است که «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ»<sup>۲</sup> و وَثَر، اشاره به خالق موجودات است که «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»<sup>۳</sup>.

دیگر فرمود: «وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ»<sup>۴</sup> یعنی سوگند به شب، چون روز شود، و مراد از این، شب قدر است، یا شب مُزْدَلَفه، و بعضی بر عموم لیالی محمول داشته‌اند. مفسرین بر این وجه تفسیر کرده‌اند.

و اما آنچه در تفسیر محمد بن عبّاس از حضرت صادق علیه السلام منقول است، آن است

۱. سوره فجر، آیه ۱-۴.

۲. سوره ذاریات، آیه ۴۹.

۳. سوره اخلاص، آیه ۱.

۴. سوره فجر، آیه ۴.

که: فجر، عبارت است از حضرت قائم علیه السلام، و لیالی عشر، ائمه هدا علیهم السلام از حسن بن علی تا حسن بن علی علیه السلام اند، و شَفَع، اشاره به حضرت مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام است، و وَثَر، عبارت از حق تعالی است که واحد و متفرد است<sup>۱</sup>، و چون شب بگذرد، کنایه از انقضای ایام طغات است که به ظهور حضرت قائم، به صیح عدالت تبدیل خواهد یافت، و منبّهات دیگر بر آن معنی نیز خواهد آمد.

### وَشَفَعَتْ ضِيَاءَ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ

و افروخته است روشنی آفتاب عالمتاب حضرت رسالت را به نور روشنی او، یا به نور روشنی علی بن علیه السلام / ۹۸ / ابی طالب، بنا بر حدیث «أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»<sup>۲</sup> که مانند زبانه کشیدن آتش است در اناره و اشراق که نور هدایت ایشان را بر عالمیان، روشن و نمایان ساخته.

و مؤیدات بر این معنی نیز بسیار است، از [آن] جمله از عبدالله بن مسعود روایت است که گفت: شنیدم از رسول خدا که فرمود: «إِنَّ لِلشَّمْسِ لَوْجَهَيْنِ، وَجَهَ يُضِيءُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، وَوَجَهَ يُضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، وَعَلَى الْوَجْهَيْنِ مِنْهُمَا كِتَابَةٌ، ثُمَّ قَالَ: أَمْتَدُّوْنَ مَا الْكِتَابَةُ؟ قُلْنَا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: الْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ السَّمَاءِ»<sup>۳</sup> «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۴</sup>، وَ الْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ الْأَرْضِ [مُحَمَّدٌ] وَعَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضَيْنِ». یعنی: «به درستی که برای آفتاب، هر آینه دو روست: رویی روشنی می دهد مر اهل زمین را،

۱. تأویل الآيات، حسینی، ج ۲، ص ۷۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۷۸، ح ۱۹؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۴۵۷.
۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۶۳؛ الخصال، ص ۳۱؛ الأمالی، صدوق، ص ۳۰۷؛ معانی الأخبار، ص ۵۶؛ روضة الواعظین، ص ۱۲۹.
۳. سورة نور، آیه ۳۵.
۴. مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۹؛ منة منقبة، قمی، ص ۷۷؛ نهج الإیمان، ص ۶۳۳.

و رویی روشنی می دهد مر اهل آسمان را، و بر دو روی از شمس نوشته است». بعد از آن گفت: «آیا می دانید چه نوشته است؟». گفتیم ما: خدا و رسول او داناترند. گفت: «نوشته ای که بر روی اهل آسمان هاست، این است که: خدا، منور آسمانها و زمین است، و نوشته ای که بر روی زمین است، این است که: [محمد و] علی، روشنی زمینه هاست».

و نیز<sup>۱</sup> نیشابوری در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده / ۹۹/ که: «از برای ماه، دو روست، که روشن می گرداند به آن دو رو اهل آسمانها و زمین هارا و بر هر دو روی او چیزی نوشته است. آیا می دانید چه نوشته شده است؟» گفتند: خدا و رسول داناترند، پس فرمود: «بر رویی که به طرف آسمان است نوشته شده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup>، و بر رویی که به طرف زمین هاست نوشته شده است: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضَيْنِ<sup>۳</sup>».

دیگر مؤید این معنی آیه کریمه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ است؛ چون نور متعارف، کیفیتی است که باصره ادراک می کند اولاً، و به واسطه او سایر مُدرّکات دیده می شود، همچو کیفیتی که از آفتاب به اجسام کثیفه فیضان می پذیرد. اطلاق نور به این معنی بر خدای غفور نشاید. پس بعضی در کلام، تقدیری کرده اند که «اللَّهُ ذُو النُّور»، یعنی خدا خداوند صاحب نور آسمانها و زمین است؛ چه هر چه نوری دارد، ذاتی یا عَرَضی، همه از عطیة فیض اوست، یا مصدر به معنی اسم فاعل است که «اللَّهُ مُنَوِّرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»: خدا روشن کننده / ۱۰۰ / آسمان هاست به ملائکه مقررین، و نور دهنده زمین است به انبیای مرسلین و ائمه معصومین، یا روشنی بخش آینه دل های ساکنان

۱. ب: فاضل.

۲. سوزة نور، آیه ۳۵.

۳. مدینه المعاجز، ج ۲، ص ۴۰۷؛ نهج الایمان، ص ۶۳۳.



آسمان است به أنوار معرفت و ضیا بخش جَنان ساکنان زمین است به نور یقین و ایمان و عبادت، یا آراینده آسمان هاست که اماکن طاعات ملائکه‌اند، و آراینده زمین است که مواضع عبادت اهل اسلام است، یا آراینده آسمان هاست به نجوم، و آراینده زمین است به انبیا و ائمه و مؤمنان، یا آراینده آسمان هاست به تسبیح مُسَبِّحان، و آراینده زمین هاست به تلبیه حاجیان و تکبیر غازیان، یا آراینده آسمان هاست به بیت المعمور، و آراینده زمین است به کعبه وافر السُرور، یا مُدَبِّر آسمان هاست [و مقدّر] زمین است که امور اهل آسمان‌ها و زمین را به تدبیر بی‌نظیر نوازش فرموده؛ چه هر دلیلی از دلایل قدرت و بدایع صنعت که در دوایر سپهر برین و در زمین واقع است، دلیل واضح است بر وجود و قدرت و علم و حکمت او - جلّ شأنه -، یا راهنمای اهل آسمان‌ها و زمین است به هستی و وجود خود، یا بهجت و مسرّت [بخش] اهل آسمان‌ها و زمین است برای مردمان.

مَثَلُ زِدْ نُوْرَ خُوْدِ رَا تَا مَتَفَطْنُ شُوْنِدْ وَ فَرَمُوْدُ: ﴿مَثَلُ نُوْرِهِ كَمِشْكَآةٍ فِيْهَا مِضْبَاحٌ﴾ یعنی صفت نوری که منسوب به خدای عزّ شأنه، است مانند چراغدانی است که در او چراغی افروخته باشد، و بعضی گفته‌اند: مشكَاةٌ نِيْ اِيْ اَسْتِ اَزْ اَهْنُ كِهْ دَرْ وَسَطِ قَنْدِيْلِ مِيْ بَاشْدْ، وَ بِنَا بَرِ اَيْنِ قَوْلِ، «مَشْكَآةٌ» فَتِيْلَةُ شَعْلِهْ بَاشْدْ دَرْ اَنْ نِيْ. / ۱۰۱ /

﴿اَلْمِضْبَاحُ فِي رُجَاجَةٍ﴾ وَ اَنْ چَرَاغِيْ اَفْرُوخْتِهْ دَرْ قَنْدِيْلِيْ اَسْتِ اَزْ اَبْگِيْنِهْ ﴿اَلزُّجَاجَةُ كَانَتْهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾ وَ اَنْ اَبْگِيْنِهْ اَزْ نِهَآيْتِ ضِيَاءِ وَ صَفَا، گُوِيَا سِتَارِهْ اِيْ اَسْتِ دَرْ خَشْتِنْدِهْ ﴿يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ﴾ كِهْ اَفْرُوخْتِهْ مِيْ شُوْدْ اَزْ رُوغْنِ دَرْخْتِيْ بَا بَرَكْتِ بَسِيَارِ نَفْعِ كِهْ اَنْ، دَرْخْتِ زَيْتُوْنِ اَسْتِ، وَ اَنْ رَا مَبَارَكِ نَامِيْدِ بِهْ جِهْتِ اَنْ كِهْ دَرْ زَمِيْنِ مَقْدَسِهْ رُسْتِهْ وَ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ وَ شَصْتِ وَ نِهْ پِيغْمَبِرِ دِيْگَرِ - عَلِيْ نَبِيْنَا وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - بَرِ اَنْ دَرْخْتِ، دَعَايِ بَرَكْتِ خُوَانْدِهْ اَنْدْ. ﴿لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾ نِهْ دَرْ جَانِبِ شَرْقِيْ وَ اَقْعِ اَسْتِ كِهْ دِيَارِ چِيْنِ وَ خَطَا وَ مَانْدِ اَنْ بَاشْدْ، وَ نِهْ دَرْ طَرَفِ غَرْبِ اَسْتِ كِهْ طَبْرَسْتَانِ وَ مَانْدِ اَنْ بَاشْدْ؛ بَلَكِهْ مَنبِتِ اَنْ دَرْخْتِ، اَرْضِ شَامِ اَسْتِ، يَا اَنْ كِهْ نِهْ پِيُوْسْتِهْ دَرِ اَقْتَابِ اَسْتِ تَمَا مُحْتَرَقُ شُوْدْ، وَ نِهْ هَمِيْشِهْ دَرِ سَايِهْ اَسْتِ كِهْ مِيُوْءُ اَوْ خَامِ بَمَاْنْدِ؛ بَلَكِهْ هَمِ اَزْ رِعَايَتِ اَقْتَابِ بَهْرَهْمَنْدِ اَسْتِ وَ هَمِ اَزْ وَقَايَةُ سَايِهْ، مَحْفُوْظِ.

و بعضی گفته‌اند: از اشجار عالم نیست که وصف شرقی و غربی بر آن تواند شد، بلکه این را از بهشت آورده‌اند ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَيَّ نُورٍ﴾؛ یعنی نزدیک است که روغن آن درخت از غایت ضیا و خوبی روشنایی دهد، هر چند آتش به او نرسیده باشد. نوری باشد بر نوری؛ یعنی: ضیای زیت با نور مصباح یار شده باشد و لطافت شیشه، که ضابطه شعاع و جوامع لوامع است، بر آن افزوده باشد. ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾ / ۱۰۲ / راه می‌نماید خدای تعالی به نور خود، هر که را می‌خواهد ﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ و می‌زند خدای تعالی برای مردمان، مثل‌ها؛ یعنی معقولات را در صور محسوسات برای ایشان بیان می‌فرماید تا زود بفهمند و خدای تعالی بر همه چیزها داناست و داند که چه چیز به طاعت قریب<sup>۱</sup> می‌گرداند مکلفان را و از معصیت دور می‌گرداند ایشان را.

این تمثیل را به چند وجه ذکر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که: مراد از نور، نور ایمان است و حق تعالی، سینه مؤمن را به مشکاة تشبیه کرده، و دل او را در سینه به قندیل آبگینه، و ایمان را به چراغی افروخته در قندیل، و قندیل را به کوکب درخشانده، و کلمه توحید را به شجره مبارکه که هم از آفتاب خوف و هم از ظلال رجا بهره یابند، و نزدیک است فیض آن کلمه بی آن که به زبان آید، آسمان‌ها و زمین را روشنی بخشد، و زبان که اقرار آن نماید و جان که با آن نیز یار گردد، نور علی نور باشد، و وجه تشبیه ایمان به چراغ، از آن روشن تر است که احتیاج به بیان داشته باشد.

و قولی آن است که: چراغ، معرفت است و زجاجه، دل عارف و مشکاة، سینه اوست و شجره مبارکه زیتونه، تلقین شجره مبارکه محمدی است که نه شرقی است و نه غربی است، بلکه مکی است و تعلیم سید ابرار به عارف اسرار، معرفت پروردگار را، نور علی نور است.

و قولی آن است که: نور، نور محمدی است و مشکاة، آدم علیه السلام و زجاجه، نوح علیه السلام و زیتونه، ابراهیم علیه السلام [خلیل الرحمن]. نه به یهود مایل است؛ چه یهود، غرب

را / ۱۰۳ / قبله ساخته‌اند، و نه به نصارا مایل است؛ چه ایشان، رو به جانب شرق کنند، و مصباح، حضرت رسالت است.

و قولی آن است که: مشکاة، سینه با سکینه حضرت رسالت است و زجاجه، دل بی غلّ او، و مصباح، علم او و شجره، خُلق شامل او که نه در جانب افراط است و نه در طرف<sup>۱</sup> تفریط، و نزدیک است که از اخلاق حمیده و محاسن ستوده او عالم، نورانی گردد و از انضمام اخلاق آن سرور با افعال، سِرّ نورّ علی نور سیمت ظهور یابد و از این تأویل نیز<sup>۲</sup> تعبیر از لسان صباح به آن حضرت، کمال ظهور یافت.

اما در تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام وارد [شده] است که: مشکاة، حضرت رسالت است و زجاجه، فاطمه زهرا علیها‌السلام، که کوی است درخشان میان زنان بهشت و افروخته شده است از شجره مبارکه ابراهیم، که نه شرقی است و نه غربی است چنان که گذشت<sup>۳</sup>؛ بلکه ملت او مسلمانی است و مایل است از همه ادیان باطله بیگانه پرستی، و ظهور ائمه هدا علیهم‌السلام از نسل آن سیده نساء است. و از امامی عقب امامی، معنی نورّ علی نور، هویدا است.

و در بعضی احادیث وارد است که: مصباح، کنایه از علم است و زجاجه، سینه ائمه هدا<sup>۴</sup> است و مشکاة، عبارت از ذات محمدی است که منبع علوم اولین و آخرین است و شجره مبارکه علی بن ابی طالب، که ائمه از نسل او ظاهر گردیده‌اند<sup>۵</sup>، و چون نور هدایت ایشان با قرآن قرین شود، سِرّ «نورّ علی نور»، سیمت ظهور پذیرد.

[دلیل بر این که مراد از فقرات ثلاثه ائمه هداست]

بدان که چنانچه لسان صباح، / ۱۰۴ / روشنی دنیاست، آن حضرت و ائمه

۱. ب: جانب.

۲. ب: سِرّ.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۵؛ العمدة، ابن بطریق، ص ۴۲۳؛ الأربعین، قمی، ص ۴۴۸ و ..

۴. ب: ظاهرین.

۵. التوحید، صدوق، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۱۱.

طاهرین علیه السلام نیز روشنی دین و عقوبانند. آن، چراغ دنیااست؛ این، چراغ دین و عقباست. آن، چراغ آب و گِل است؛ اینها چراغ‌های جان و دل. و دربارهٔ آفتاب فرمود: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا»<sup>۱</sup>. دربارهٔ آن حضرت فرمود: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا مُنِيرًا»<sup>۲</sup>. به طلوع صبح، از خواب [غفلت] بیدار شوند و به طلوع نور آن حضرت، از خواب ضلالت و عدم رسته، به عرصه گاه هدایت راه یابند، و به انوار وجود با جود آن سرور، از ظلمات کفر و آتش پرستی و شرک و عبادت اجسام<sup>۳</sup> رهایی یابند و به سرحد ضیای یگانه پرستی و معارف یقینی رسیده‌اند.

يَا مَنْ دَلَّ عَلَىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ

[دلیل اثبات صانع]

یعنی: ای آن کسی که راه نموده است بر خود و شناخت و هستی خود به خودی خود «فَطَرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»<sup>۴</sup> که اوست دلیل لامع پیدا بر ذات و صفات خود؛ زیرا که همیشه به خودی خود ظاهر است و آثار قدرت و علم و کمالات من جمیع الجهاتش، پیوسته واضح است و آن‌فاناً، قبول دعای بیچارگان و بی‌کسان می‌نماید وقتی که از روی بندگی و اخلاص خوانند او را، و ردّ دعای ایشان نمی‌کند و همیشه از اوست که کَرَم و لطف و احسان می‌یابند.

پس هر چه به نظر آید، آثار صُنع او - عزّ شأنه - نماید و به غیر آثار صنع او - جلّ شأنه - به هیچ وجه من الوجوه، چیزی ننماید و آنهایی که این معنی دریافته‌اند، به غیر رضای او چیزی نیافته‌اند و مرادات او - جلّ شأنه - را بر ارادات / ۱۰۵ / و خواهش‌های خود، اختیار کرده‌اند و هیچ چیز از وجود او - جلّ شأنه و عظم سلطانه و لایله غیره - ظاهرتر نیست و هستی او پیداتر از همهٔ هستی‌هاست و به خودی خود، پیدااست و پیدایی سایر هستی‌ها از اوست.

۱. سورهٔ نبأ، آیهٔ ۱۳.

۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۶.

۳. ب: اصنام.

۴. سورهٔ روم، آیهٔ ۳۰.

بدان که منفعت دلیل، آن است که مستدل را به مدلول رساند. پس کسی که به مدلول رسید، چگونه مشغول به دلیل می‌گردد؟ و کسی که به او - جلّ شأنه - پی برد و رسید، چگونه التفات به اوضاع و احوال مخلوقات می‌کند؟ پس او را دلالت است بر هر چیزی، نه چیزی را بر او، و او شهادت دهد بر هر شیء، نه شیئی بر او، و در ورطه عظیمی که افتادی، مانند حرق و غرق و هلاکت و رنج عظیمی، یا به دست ظالمی یا سبعی یا افعی گرفتار گردیدی و از جمیع خلائق مأیوس گشتی و دست از همه کس و همه جا کوتاه کردی، چون دلت متعلق می‌شود به رهاننده قادری؟ و چگونه استغاثه می‌نمایی به فریاد رسنده حاضری؟ عالمی که پناه در ماندگان و فریادرس فریادکنندگان و چاره بیچارگان است، پس در اثبات مراد، چه احتیاج است به دلیل‌های آفاقی و انفسی؟!]

#### [ دلیل اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی ]

بدان که هر چه او را اولی است، آن را «حادث» می‌نامند و هر چه او را اول و نهایت<sup>۱</sup> نباشد، قدیم خوانند، یا هر چه پیش از موجود شدن معدوم در واقع و نفس الامر بوده است، حادث است، و هر چه مسبوق به عدم واقعی نباشد، قدیم و چون این مقدمه را دانستی، بدان که در میان موجودات می‌باید که البته واجب‌الوجودی باشد که اگر واجب‌الوجود نباشد، هیچ موجودی / ۱۰۶ / نخواهد بود، [و این بدیهی البطلان است. پس البته واجب‌الوجودی هست، اما این که اگر واجب‌الوجود نباشد، هیچ موجودی نخواهد بود] به جهت آن که ما عدای واجب، ممکن است، و ممکن به غیر موجودی غیر خود در خارج به هم نمی‌تواند رسید. پس هرگاه موجودی غیر ممکن نباشد، طبیعتاً ممکن‌الوجود نخواهد بود، و موجود غیر ممکن، البته واجب است.

و این استدلال است به حال مفهوم وجود بر این که بعضی افراد او واجب است، و این حالی است از احوال طبیعت که مقتضای طبیعت است، و نظر در حال اصل

وجود و لزوم اتصاف آن به صفت و جوب و سبقت او به جمیع ممکنات و ازلیت قیام او به ذات و اتصاف او به صفت و جوب و از وصفی و جوب و جود بر توحید و نفی شریک، و همچنین بر سایر صفات کمال و نُعوت جلال از قدرت و علم و اراده و حیات و سمع و بصر و بقا و حکمت و لطف و رأفت و غلبه و عزّت، و همچنین بر نفی ماده و موضوع و محل و جسمیت و تخیّر و تقدّر و ترکیب و اشارت و ضدّ و بندّ و جنس و فصل و حدّ و سایر نقص‌ها. و همچنین همه موجودات از قدرت کامله او پیدا و از نور هستی او برپایند، و او - جلّ شأنه - به ذات خود هست و قائم و موجود است و عین هستی است پس همه مخلوقات را به او احتیاج است و او را - جلّ شأنه - به هیچ چیز احتیاج نیست.

[ دلیل بر این که صفات عین ذات است ]

و باز می‌توان از فقره شریفه استدلال کرد که صفات ذات او - جلّ جلاله - عین ذات او است، نه زاید بر ذات؛ یعنی دلالت نمود عین خود را به شناختن ذات خود، به خودی خود. ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾. ۱/۱۰۷/۱

وَتَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ

وای آن کسی که منزّه و پاک است من حیث الذات والآلاء والصفات از مانند بودن آفریده‌های خود! زیرا که هیچ چیز مثل او - جلّ شأنه - نیست، و هیچ خلق در صفات و حالات با او - جلّ شأنه - موافق نمی‌تواند بود و یگانه و فرد و وُتر است در کمالات و شبیه ومانندی ندارد؛ چه، سراپرده عظمّت و جلال لا یزال او - عزّ شأنه - رفیع‌تر از آن است که او را به انبیا و اولیا و سُعدا و أشقیاء و شمس و قمر و ملک و جنّ و انس و پری و شجر و حجر و زمین و آسمان و آنچه در اینهاست و آنچه بالای اینها و آنچه زیر آنهاست و هر چه مصنوع باشد و به حلول و اتحاد نسبت توان داد، و او را - جلّ شأنه - به چیزی یا چیزی را به او شبیه توان ساخت، و سرادق کبریای بی‌زوال او

عظیم تر است از آن که ذوی العقول، مدح و ثنای او، کما هو، تو مانند نمود؛ چه، به هر مرتبه از مراتب ثنا که مشغول گردند، فوق او اطواری چند است از استحقاق ثنا و تعظیم، کما أشار إلیه سید المرسلین - صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله الطیبین -:  
لَأُحْصِيَ ثَنَاءَ عَلَيِّكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ<sup>۱</sup>، وَقَالَ دَاوُودُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا رَبِّ، كَيْفَ أَشْكُرُكَ وَشُكْرِي لَكَ نِعْمَةً أُخْرَى تَوْجِبُ عَلَيَّ الشُّكْرَ<sup>۲</sup>.

و باز، ثنای نیکو آن است که تعقل مثنی علیه ممکن باشد، یا ادراک صفات و نعوت جلال او چنانچه هست، میسر باشد، و همه عقول و اوهام / ۱۰۸ / قاصرند از این مقام و عاجزند از ادراک آن. پس قول از مادحین و مخلوقین، اگر چه به صورت مدح متعارف واقع باشد و دال بر کمال مدح باشد، اما در نفس الأمر حق مدح او - جلّ و علا - نخواهد بود؛ از جهت عدم اطلاع بر آنچه مدح و ثنای اوست.

پس فقره شریفه، تنبیه است بر بطلان آنچه حکم کند اوهام و عقول در حق او - جلّ شأنه -.

### [دلیل بطلان مقالات صوفیه و فِرَق مختلفه]

ایشان و ذکر پاره‌ای از احوال ایشان ]

و باز، دلیل است بر بطلان مقالات صوفیه که می‌گویند: وجود موجود، منحصر در ذات واجب الوجود است و ماعدای او از ممکنات موجودند و عارض ذات واجب، و ممکنات را وجودی مطلقاً نیست. و صوفیه شش فرقه‌اند: اول، دعوای اتحاد کنند و رئیس ایشان، حسین بن منصور حلاج است و آن ملعون، در سحر، مهارتی تمام داشت و در سال سیصد و نه از هجرت، اعلام حامد وزیر خلیفه کردند که حلاج، دعوای خدایی می‌کند و مدعی

۱. المجموع، نووی، ج ۴، ص ۱۶؛ مغنی المحتاج، ج ۱، ص ۱۷۰؛ التوحید، ص ۱۱۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳ و...

۲. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۶؛ الشکر لله، ابن ابی الدنيا، ص ۶۷؛ تفسیر القرطبی، ج ۱، ص ۳۹۸؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۲۷ و...

مُرده زنده کردن است، و نیز می‌گوید [که] جنّ، خدمتش می‌کنند و هر چه از ایشان خواهد، برای او حاضر می‌کنند. و ابو عمرو قاضی در زمان معتذر<sup>۱</sup> عباسی، فتوا به قتل او کرد، و مقتدر امر نمود که او را به قتل آورند و گفت هزار تازیانه‌اش بزنند و بعد از آن، گردنش بزنند و سرش را از دار بیاویزند و تن آن ملعون را بسوزانند.

و از بایزید نقل کرده‌اند که می‌گفته: «سبحان و سبحانی ما أعظم شأنی!» و می‌گفته: «بر آسمان رفتم و به یک یک گردیدم، هیچ ندیدم. خیمه بر عرش زدم»، و از این مزخرفات، بسیار می‌گویند.

فرقه دیگر<sup>۲</sup> از ۱۰۹/ایشان، خود را عاشق خوانند و گویند: انبیا به غیر حق - سبحانه و تعالی - مشغول شدند و خلق را به خدا می‌خواندند و به تکالیف. پس خلق را باز می‌داشتند از آن که مشغول به حق باشند، و هر چه خلق را از حق باز دارد، باطل است. پس التفات به قول انبیا و رُسل نباید کرد.

و گویند: نبوت، کسبی است، و اینها خود را عِشاق خدا دانند و خود را بهترین خلق خدا دانند و گویند: علایق جسمانی را از خود دور کردیم، تا به منزل رسیدیم، و مثلی بیان کنند که حکایت است که نقاشان چین و روم با هم دعوا کردند و هر یک از ایشان گفتند که نقش ما بهتر است. سلطان فرمود تا صُفّه‌ای را پرده در میان کشند و هر یک در طرفی کار کنند تا معلوم شود کدام بهتر است. پس به این طریق، هر یک به کار خود مشغول شدند و از کار دیگری خبر نداشتند. پس اهل چین نقاشی کردند در غایت سعی و خوبی، و اهل روم، طرف خود را صیقلی کردند، مانند آینه. بعد از فراغ که پرده از میان برگرفتند، نقش اهل چین عکس انداخت و به واسطه لطافت صیقل، بهتر نمود کار رومیان و پسندیده‌تر افتاد از کار اهل چین.

و مقصود آن مکذّبانِ قول خدا آن است که هر کس، ترک علایق دنیا کرد و به کفر و ریاضت مشغول شد، صفای باطن حاصل کرد و مستعدّ علوم غیبیه گشت و این،

۱. ب: مقتدر.

۲. ب: دوم.



نبوت باشد.

و فرقه دیگر از ایشان را «نوریه» خوانند که گویند: حجاب، دو است: یکی نوری و یکی ناری. آنچه نوری است، مشغولی است به گفتار<sup>۱</sup> و صفات / ۱۱۰ / خوب و توکل و شوق و [ذوق] و تسلیم و مراقبه و وجد و حال، و آنچه ناری است، مشغولی است به افعال شیطان، چون، فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن، چنان که شیطان، ناری است، فعلی او ناری است.

[در] نسخه‌ای به نظر رسید که یکی از این قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم می‌دانست، در صحرا رفیق شخصی شده بود. روزی با رفیقی که با او همراه بود، می‌گفت که: دیشب لحظه‌ای به خواب رفتم. فلان شخص بیامد و دست بر پای من گذاشت. من خاموش بودم،<sup>۲</sup> دست بالاتر بُرد و زیر جامه [ی مرا] بیرون کرد و مقصود خود، حاصل کرد. من او را از خود منع نکردم. رفیق او گفت به او که: چون شب خاموش بودی، چرا امروز او را رسوا کردی؟ در جواب گفت: او را نه تشنیع می‌کنم، بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو می‌کنم که تا چه مرتبه است.

و [این طایفه] گویند که: طاعت، نه از برای بهشت باید کرد و نه از خوف جهنم. مع هذا، حق تعالی در قرآن، مدح اصفیای خود نموده، می‌فرماید که: «يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا»<sup>۳</sup> و رسول خدا، سؤال جنت و استعاذه از نار، همیشه می‌نموده.

و فرقه دیگر / ۱۱۱ / «واصلیه» اند که می‌گویند: نماز و روزه و حج و جهاد و سایر احکام شرعی برای آن وضع کرده‌اند<sup>۴</sup> که اول، مشغول به آن شوند و تهذیب اخلاق، حاصل کنند و به واسطه آن، معرفت حق حاصل گردد؛ یعنی به حق رسند و چون اصل شوند، تکلیف برخاست،<sup>۵</sup> و هیچ از شرایع دین، واجب نیست و هر فسق

۱. ب: کتاب.

۲. ب: هیچ نگفتم.

۳. سوره انبیاء، آیه ۹۰.

۴. ب: وضع شده و قرار داده‌اند.

۵. ب: ساقط گردد.

و فجوری کنند، نیکوست.

و فرقه دیگر «نظریه» اند، گویند: اعتبار به نظر و استدلال نباشد و معرفت خدا به تلقین و مجاهده شیخ، حاصل شود، و گویند: سعادت آخروی به مجاهده و ریاضت، حاصل شود، و گویند: انبیا به مجاهده و ریاضت، کمال حاصل کرده اند، و این قول، پوچ صریح است بر این که نبوت، کسبی است.

و فرقه دیگر، همه همت ایشان شکم است. خرقه پوشند و سجاده، مهیا دارند و از بهر کسوه و لقمه، [پیوسته] در اطراف عالم گردند و همیشه طالب طعام باشند و رقص و تصفیق کنند و دعوی حلول و اتحاد کنند و جبری باشند و سماع و رقص کنند، و [اگر] از ایشان پرسند که عارف کیست، گویند: «آن که از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی»، و پیغمبر ﷺ فرموده است که: **نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ، وَاللَّهِ يُتَوَلَّى السَّرَائِرَ**<sup>۲</sup>. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْعَوَايَةِ.

و بطلان اعتقادات فاسده ایشان، قبل از این از تنزیهات به دلیل ظاهر شد که حق - جل و علا - منزّه است از صفات نقص و امکان، و از احتیاج به حلول و اتحاد و غنی الذات است، اما مجملاً، فساد أفعال و احوال ایشان را بیان می نماید تا طالبان حق و یقین از آن بی دینان، در کمال گریز باشند.

یکی آن که: این گروه، اشعار را با آورد ترکیب می نمایند و با شعرها خوانندگی می کنند و به این بدعت - که ترکیب کردن شعر با ذکر است - ابر تکاب می نمایند در شب جمعه و روز جمعه در مسجدها، و از غایت جهل نمی دانند که در کتاب کلینی علیه السلام به سند صحیح از حضرت [سید الساجدین] امام زین العابدین علیه السلام منقول است که گفت: / ۱۱۲ / پیغمبر ﷺ فرموده که: **مَنْ سَمِعْتُمُوهُ يُنْشِدُ الشَّعْرَ فِي الْجَامِعِ فَقُولُوا: قَضَى اللَّهُ فَاكًا! إِنَّمَا نُصِبَتِ الْمَسَاجِدُ لِلْقُرْآنِ**<sup>۳</sup> یعنی: کسی که بشنود از او که می خواند شعر در [مسجد] جامع، پس بگویید به او که: بشکند خدای تعالی دهنش را! جز این نیست

۱. ب: طایفه.

۲. لم نثر علیه بهذا اللفظ، نعم قد ورد ما هو بمضمونه.

۳. الکافی، ج ۳، ص ۳۶۹، ح ۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۹.

که نصب کرده شده [است] مساجد از برای خواندن قرآن.

و علامه حلی - طاب ثراه - در کتاب نهج الحق و کشف الصدق، در بحث سادس از مباحث تنزیهیه، این طایفه و معتقدان ایشان را سرزنش کرده، بعد از ذکر عقیده ایشان و فرموده:

فَانظُرْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْمَشَائِخِ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِمُشَاهَدَتِهِمْ كَيْفَ اعْتَقَادَهُمْ فِي رَبِّهِمْ وَتَجْوِيزُهُمْ عَلَيْهِ نَارَةَ الْحُلُولِ وَأُخْرَى الْإِتِّحَادِ، وَعِبَادَتُهُمُ الرِّقْصُ وَالصَّفِيقُ وَالغِنَا وَقَدْ عَابَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى الْجَاهِلِيَّةِ الْكُفَّارِ فِي ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْنَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾<sup>۱</sup> وَأَيُّ تَغْفُلٍ أْبْلَغَ مِنْ تَغْفُلِ مَنْ يَتَّبِعُكَ بِمَنْ يَتَّبَعُكَ بِمَا عَابَ [الله] بِهِ الْكُفَّارَ ﴿فَانظُرْ لَاتَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾.

یعنی: پس بین به سوی این شیوخ که برکت می جویند دیدن ایشان را، که چگونه است اعتقاد ایشان در پروردگارشان و جایز و روا داشتن ایشان بر خدا یک مرتبه، حلول را و مرتبه دیگر، اتحاد را، و حال آن که بندگی کردن ایشان، رقاصی کردن است و دست بر هم زدن است و خوانندگی کردن است، و به تحقیق که سرزنش کرده است حق - سبحانه و تعالی - بر جاهلیت، کفار را در آن. پس فرموده است حق تعالی: و نیست دعا و نماز کفار / ۱۱۳ / نزد کعبه، مگر فریاد کردن و صفر کشیدن و دست زدن، و کدام تغافل نمودن رساتر است [ایشان را] از به عمد جهالت ورزیدن آن کسی که تبرک نماید به کسی که عبادت می کند خدای را به چیزی و نوعی که عیب کرده به آن کفار را. پس به درستی که آنها کور نیست چشم های ایشان، ولیکن ناپیوست دل های ایشان که در سینه هاست.

و بعد از آن، نقل می کند که جمعی از این فرقه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام دیدم که یکی از ایشان نماز نمی کرد. چون پرسیدم، گفتند: واصل شده است و او را حاجت به نماز نیست. بعد از آن می گوید: «فَانظُرْ أَيُّهَا الْعَاقِلُ إِلَى هَؤُلَاءِ وَعَقَائِدِهِمْ فِي اللَّهِ كَمَا تَقَدَّمَ وَعِبَادَتِهِمْ مَا سَبَقَ وَاعْتَدَارَهُمْ فِي تَرْكِ الصَّلَاةِ مَا مَرَّ، وَمَعَ ذَلِكَ، فَإِنَّهُمْ عِنْدَهُمُ الْأَبْدَالُ، فَهَؤُلَاءِ أَجْهَلُ الْجُهَالِ؛ پس بین - ای عاقل - به سوی این

گروه و اعتقادات ایشان در جناب حق تعالی، چنان که پیش گذشت، و بندگی ایشان آنچه پیشی گرفت و عذر آوردن ایشان در ترک نماز، آنچه گذشت، و با آن حال پس به درستی که ایشان نزد خودشان از اولیا و ابدال اند. پس این فرقه، / ۱۱۴ / جاهل ترین نادانان اند.

### [ در ذم صوفیه ]

و احادیث در مذمت این طایفه واقع شده. از آن جمله، شیخ مفید - رضوان الله علیه - در کتاب الرد<sup>۱</sup> علی أصحاب العلاج، بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از حال این گروه، از چله نشستن ایشان و خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن ایشان و اصول گرفتن [و دست گرفتن] و دست به هم کوفتن و رقص کردن و چرخیدن و نعره کردن و بیهوش گشتن. آن حضرت فرمود که: **كُلُّهُمْ مِنَ الْمُرَائِينَ وَالْخَدَّاعِينَ، وَلَا يَشْتَغَلُونَ بِهَذِهِ الْأَعْمَالِ إِلَّا لِغُرُورِ النَّاسِ، وَإِنَّهَا مِنَ الشَّيْطَانِ، وَإِنَّهُمْ يَتَّبِعُونَهُ.** فقیل له: یا ابن رسول الله، یقولون: لا شعور لنا فی بعضها. فتلا علیه السلام: **«يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ»**<sup>۲</sup>؛ همه این گروه از ریاکاران و فریبندگان اند و اشتغال نمی یابند به این کردارها، مگر از برای فریب دادن مردمان و به درستی که این عمل ها از جانب شیطان است و این که ایشان پیروی کرده اند او را. پس گفته شد مر او را: ای پسر رسول خدا! می گویند که: شعور نیست ما را در بعضی از آن عمل ها. پس خواند حضرت - که بر او باد درود - این آیه را: **«زَعَمَ مَنَافِقَانِ أَنَّهُمَا قَدِ افْتَدَىٰ خَدَّيْهِمَا مِنَ اللَّهِ وَأَنَّ الْإِنْسَانَ كَذَبٌ»** گرویده اند، و فریب نمی دهند، مگر خودشان را، و بی خبرند و شعور بر این معنی ندارند.»

[و محمد بن یعقوب کلینی به سند متصل<sup>۳</sup> از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

۱. الف و ب: در رد کتاب.

۲. سوره بقره، آیه ۹.

۳. ب: معتبر.

روایت کرده که آن حضرت فرمود: سَمَاعُ<sup>۱</sup> اللّهُوَ وَالْغِنَاءُ يُنْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ، کَمَا يَنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ<sup>۲</sup>].

### [ دلیل حرمت غنا ]

و نیز محمّد بن یعقوب کلینی [در کافی] به سند متصل / ۱۱۵ / از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده که: محمّد بن مسلم گفت که شنیدم از آن حضرت که می فرمود: الْغِنَاءُ مِمَّا وَعَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾<sup>۳</sup>.

یعنی: غنا از جمله چیزهایی است که وعده کرده است [خدا] بر پاداش آن آتش جهنّم را. و خواند این آیه را: «و از مردمان، کسی هست که می خرد سخن به بازی (یعنی سخن فریب دهنده ای) را تا گمراه سازد ایشان را از راه خدا، در حالی که علم ندارد به حال آن چیزی که می خرد آن را و به سوء عاقبت آن، و فرا می گیرد راه خدا را افسوس و سخریت آن گروه. مر ایشان راست عذابی خوارکننده».

و فتوایی از آخوند مرحوم مولانا حسنعلی - رضوان الله علیه - جدّ کمترین به نظر رسید که نوشته بود: غنا، فسق است و فاعل آن، عاصی است و طاعت و عبادت شمردن آن، فسقی دیگر است.

### [ باز در ذم صوفیه ]

و مولانا [محمّد] محسن کاشی - رحمة الله علیه - که به تصوّف شهرت دارد، در کلمات طریقه چند فقره در مذمت این گروه نوشته:

منهم قوم بأهل الذكر والتصوف يدعون البراءة من التصنع والتكليف. يلبسون خرقاً و  
 ۱۱۶ / يجلسون حلقاً يخترعون الأذكار ويتغنّون بالأشعار، يُعلنون بالتَّهْلِيلِ وَ لَيْسَ لَهُمْ  
 إِلَى الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ سَبِيلٌ، ابْتَدَعُوا شَهيقاً وَ نَهيقاً وَ اخْتَرَعُوا رقصاً وَ تصفيقاً، قد خاضوا في

۱. در مصدر: استماع.

۲. الكافي، ج ۶، ص ۴۳۴ (ح ۲۳).

۳. سورة لقمان، آية ۶.

۴. الكافي، ج ۶، ص ۴۳۱ (ح ۴).

الْفِتْنِ وَأَخَذُوا بِالْبِدْعِ دُونَ السُّنَنِ، رَفَعُوا أَصْوَاتَهُمْ بِالندَاءِ وَصَاحُوا صَیْحَةَ الشَّنْعَاءِ، أَمِنَ الضَّرْبِ يَتَأَلَّمُونَ أَمْ مِنَ الطَّعْنِ يَنْظَلُّونَ؟ أَمْ مَعَ أَكْفَانِهِمْ يَنْتَكَلَّمُونَ؟ إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْمَعُ بِالصَّخَابِ فَاقْصُرُوا مِنَ الصَّرَاحِ! أَيُنَادُونَ بَاعِدًا أَمْ يُوقِظُونَ رَاقِدًا؟ تَعَالَى اللَّهُ، لَا تَأْخُذُهُ السَّنَةُ وَلَا يُبْقِظُهُ الْأَلْسَنَةُ. سَبَّحُوا تَسْبِيحَ الْحَبِيتَانِ فِي النَّهْرِ، «أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً» وَدُونَ الْجَهْرِ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْكُمْ بِتَعَبِيدٍ، بَلْ هُوَ أَقْرَبُ أَمَلِكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

یعنی: از ایشان گروهی هستند که نامیده شده‌اند به اهل ذکر و تصوف، ادعا می‌نمایند بیزاری را از تصنع و تکلف، می‌پوشند خرقه‌ها را و می‌نشینند حلقه‌ها را، از پیش خود درآورده‌اند ذکرها را، و خوانندگی می‌کنند به اشعارها، بلند می‌کنند لاله الا الله گفتن را، و نیست ایشان را به سوی علم دین و شناخت پروردگار عالمیان، راهی. بدعت کرده‌اند فریاد کردن خمر و آواز کردن او را، و از نو پدید آورده‌اند رقاصی کردن و دست زدن را، به تحقیق که فرو رفته‌اند در فتنه‌ها و فرا گرفته‌اند بدعت‌ها را نه سُنن‌ها را که ترک سنن‌ها کرده‌اند، بلند کرده‌اند آوازهای خود را به خواندن، و فریاد زده‌اند فریاد زدن زشت نازیبا، آیا از خوردن کتک و شمشیر، درد دارند؟ یا از طعن نیزه شکایت می‌نمایند؟ یا با همسران خود گفتگو می‌نمایند؟ به درستی که خدا نمی‌شنود به سوراخ گوش، بلکه به علم است [و هر چه کنند، می‌داند]. پس کوتاه کنید از فریاد کردن. آیا می‌خوانید / ۱۱۷ / دوری را؟ یا بیدار می‌کنید خوابی را؟ بلند مرتبه‌تر و بزرگوارتر است خدا. فرا نمی‌گیرد او را خواب، و بیدار نمی‌کند او را زبان‌ها. مشغول ذکر و تسبیح او باشید، مانند تسبیح کردن ماهی‌ها در نهر، و بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و آهستگی و پنهانی، و مخوان به جهر و آشکارا، به درستی که او نیست از شما دور؛ بلکه او نزدیک‌تر است به سوی شما از رگ گردن شما به شما.

#### [ حقیقت غنا ]

و مشهور میان علما آن است که غنا، آن است که کسی آهنگی بگیرد و در آن، آواز را در حلق بگرداند، چنانچه عوام آن را تحریر و ترکیب [گویند] و علما، مدّ صوت یا

ترجیع گویند.

و بعضی بر لفظ ترجیع، عبارت مُطرب افزوده‌اند که طرب آورنده است، و مراد آن است که اثری در مستمع کند و سُروری یا حُزنی در او راه یابد. و علمای لغت، غِنَا را به معنی آهنگ گرفتن و آواز در حلق گردانیدن می‌دانند. بنا بر این، غِنَا مشتمل بر لفظ مُهْمَل مستعمل «یللا تِللا» و هر آهنگی است که آواز را با آن در حلق گردانند و موافق بحرهای موسیقی باشد.

### [ دلیل دیگر بر حرمت غنا ]

قال / ۱۱۸ / العلامه في التحرير:

الغناء حرام. وهو مدُّ الصَّوت المشتمل على الترجیع المُطرب، یفسق فاعله، ویُردَّ شهادته [به] سواء كان في الشعر أو القرآن، وكذا مُستنیغه سواء كان اعتقد إباحته أو تحريمه.<sup>۱</sup>

و با وجود آن که آواز خوب، بد نیست و آهنگ بی تحریر، مذموم نیست، روزی عمّم مرحوم مولانا عبدالله از والد مرحوم خود مولانا حسنعلی - رحمه الله علیه - نقل کرد که: والدّم که قرآن تلاوت می‌نمود، مرا خوش می‌آمد در طفولیت از تلاوت او. یک روزی به تقریبی گفتم: شما خوب می‌خوانید قرآن را. گفت: من قرآن را خوب می‌خوانم؟ گفتم: بلی. می‌گفته مرحوم مولانا حسنعلی که تا حیات والدّم باقی بود، دیگر هرگز بلند تلاوت او را نشنیدم.

حاصل، این جماعت، خوانندگی می‌کنند و می‌شنوند و دست به هم می‌کوبند و می‌چرخند و اظهار بیهوشی می‌کنند و در چله می‌نشینند و ترک حیوانی می‌کنند و اکثر ایشان، ترک تزویج نیز می‌کنند. مع هذا، کثرت ازواج از سُنَن پیغمبران و کثرت طروقه از اوصاف انبیاست، و آنچه از احوال ایشان مذکور شد، بدعت است. پس استحکام قواعد ایمان و قلع و قمع اهل بدع و خدعه و مُرائیان بر ذمه ظلّ اللّهی ثابت است و رعایت و حمایت شرع و دین، بر همه مردمان، خصوصاً بر ایشان واجب است.

و باز، فقره شریفه دلیل است بر نفی صفات سلبيه از او - جلّ شأنه - که مرکب نیست، جسم و جوهر و / ۱۱۹ / عَرَضُ نِيسْت، در محل نیست، محلّ حوادث نیست، دیدنی نیست به چشم سر، شریک ندارد در ذات و صفات، محتاج به هیچ امر در هیچ چیز نیست، و چون اوصاف مذکوره در حقّ او - جلّ شأنه - باسرها باطل باشد که این اوصاف لوازم مخلوقات اند، پس ملزوم که هم جنسی و مشابهت با مخلوقات است، باطل باشد.

### وَجَلَّ عَنْ مَلَأَمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ

جَلَّ: عَظَمَ.

ملأمة: مناسبت و فراهم آوردن.

کیفیات: جمع کیفیت به معنی چگونگی.

یعنی: وای آن کسی که بزرگ و بلند است او از مناسبت چگونگی های خود! یعنی منزّه و مبرّاست از کیفیاتی که خلق فرموده که اگر کیفیات می داشت، مناسب کیفیات خود می بود. پس او را کیفیات نیست.

یا او - جلّ و علا - در اندیشه ها و عقول، بزرگ تر است از آن که مکّیف به کیفیتی باشد و به هیچ وجه من الوجوه، مکّیف به کیفیتی نیست؛ زیرا که کیفیات، از لوازم ممکنات است و او از لوازم امکان، منزّه و مبرّاست.

[ دلیل دیگر بر این که صفات او عین ذات است ]

یا هیچ کس نمی تواند دانا شد بر کُنه ذات اقدس و صفات مقدّس او؛ زیرا که صفات مقدّس او عین ذات اقدس است، كما قال النبي ﷺ: « مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ »<sup>۱</sup> و كما قال [محمد] باقر علوم الأولین و الآخرین - صلوات الله علیه و علی آباءه الطاهرين - : هل یسَمی عالِماً و قادراً إِلَّا أَنَّهُ وَهَبَ / ۱۲۰ / العِلْمُ لِلْعُلَمَاءِ ، وَالْقُدْرَةُ لِلْقَادِرِينَ؟ فَكَلِمًا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ ، وَالْبَارِي تَعَالَى

۱. عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.



وَأَهْبُ الْحَيَاةِ وَمُقَدَّرُ الْمَوْتِ، وَلَعَلَّ التَّمَلُّ الصَّغَارُ يَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانَيْنِ كَمَا لَهَا، فَإِنَّهَا يَتَصَوَّرُ أَنَّ عَدَمَهَا نَقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَكُونَانِ لَهُ، هَكَذَا حَالُ الْمُقْلَاءِ.<sup>۱</sup>

آیا نام برده می‌شود دانا به همه جزئیات و کلیات، و توانا به همه مقدورات، مگر به واسطه آن که بخشنده است دانایی را به دانایان و توانایی را به توانایان؟ پس هر چیزی را که شما جدا گردانیده‌اید او را به وهم‌های خود در دقیق‌ترین و باریک‌ترین معنی‌های او، پس او ساخته و آفریده شماسست، یا ساخته شده شماسست مثل شما، برگشته شده است به سوی شما و حق تعالی، بخشنده زندگانی و اندازه‌کننده مرگ است، و شاید که مورچه کوچک، توهم کند این که مر خدای تعالی را دو شاخ است، چنان‌که از برای او است. پس به تحقیق که مورچه تصور می‌کند این را که نبودن آنها نقصان است از برای کسی که ندارد آن را. همچنین است حال دانایان در چیزی که وصف می‌کنند خدای تعالی را به آن. پس قادر و عالم بودن، بخشیدن علم و قدرت است.

پس فقره شریفه، دال است بر نفی صفات زایده بر ذات، و دلیل است بر بطلان قول اشاعره.

### يَا مَنْ قُرْبٍ مِنْ حَوَاطِرِ الظُّنُونِ / ۱۲۱ /

**خواطر:** جمع خاطر است، و خاطر، اندیشه‌ای است که در دل درآید.  
**وظنون:** جمع ظن است و ظن، معنی [ای] است که نزد ظان، قوی باشد که مظنون، چنان است که او گمان برده، یا آن که روا دارد که بر خلاف آن باشد، و چون گمان، گاه خطا و گاه صواب است، پس اعتماد را نشاید و هنگام مخالفت عقل و وهم در احکام اعتقادی، غالب، حکم عقل باشد، و وهم، مغلوب؛ چنانچه اگر شخصی عنان اختیار به وهم گذارد، او را به مرتبه حیوانات عجم فرو دارد و از موجودات به غیر محسوسات، هیچ مسلم ندارد، چنان‌که آنان که مغلوب وهم و خیال‌اند، موجود

۱. الروائح السماوية، ص ۱۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۹۳.

[را] ۱ منحصراً در جسم و جسمانی دانند پس این معنی مناسب نباشد.  
 وقال الفراء: «الظنُّ العلمُ، وَالظَّنُّ يَكُونُ شَكًّا وَيَكُونُ يَقِينًا» وقوله تعالى: «وَلظنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ»<sup>۲</sup> أي: عَلِمُوا.

و اضافه خاطر به ظنون، بیانی است؛ یعنی: ای آن کسی که نزدیک است از اندیشه‌هایی که انداخته شده علم و یقین است که اندیشه‌ها و یقین‌ها و عقل‌ها یقین دارند که موجدی می‌خواهند و تصدیق به وجود او - جلّ شأنه - کرده‌اند، و می‌دانند که موجدشان واجب الوجود است، متّصف به صفات کمال، و منزّه است از صفات نقص و زوال.

یا نزدیک است ذات احدیّت او به خاطرها و گمان‌ها، به این معنی که علم او محیط است به سرائر ضمائر و امور نهانی؛ زیرا که قرب او حسّی و مکانی نتواند بود، و منزّه است جناب اقدس<sup>۳</sup> او از عوارض قوای بشریّه که منشأ شکوک / ۱۲۲ / و شبهات است.

### وَبَعْدَ عَن مَّلَا حِظَّةِ الْعُيُونِ

بُعد: دوری است، و مراد این جا از بُعد، کمال بُعد است که به معنی امتناع و محال باشد.

مُلاحِظَه: نگرستن به گوشه چشم.

عُيُون: جمع عَين، به معنی چشم.

یعنی: وای آن کسی که ممتنع و محال است که دیده و نگریسته شود به گوشه دیده‌ها و چشم‌ها، خواه دیده‌های عقلانی و خواه دیده‌های جسمانی.

أما دیده‌های جسمانی؛ زیرا که جناب مقدس او متعالی است از ملابسۀ مکان و اوضاع، و از مشابهت جسم و جسمانی و ممازجت ترکیب و لوث حیّز و آمیزش

۱. الف و ب: -را.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۱.

۳. ب: مقدس.

جهت و نقص وضع و محاذات. و هر چه مقدّس باشد از امور مذکوره، مُدرک نشود به حسّ بصر.

و اما دیده‌های عقلانی؛ زیرا که از بساطت به مرتبه‌ای است که دیده‌های عقلانی را نیز میسر نیست ادراک آن، چه جای آن که چشم بینندگان و حاسه نگرندگان از دیده سر به او - جلّ شأنه - رسند: «أَنْتَ كَمَا أَتْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ فِي كِتَابِكَ الْمُنَزَّلِ عَلَيَّ نَبِيِّكَ الْمُرْسَلِ سَيِّدِ الْأَخْيَارِ وَرَسُولِ الْمَخْتَارِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْأَطْهَارِ - لَا يُذْرِكُ الْأَبْصَارَ [وَهُوَ يُذْرِكُ الْأَبْصَارَ] وَكَمَا قَالَ وَصِيَّ سَيِّدِ الْأَبْرَارِ: لَا تَرَاهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ، وَلَكِنْ تُذْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»<sup>۱</sup>.

نبیند او را چشم‌ها به دیدن ظاهر و آشکار، ولیکن در می‌یابند او را دل‌ها به ارکان ثابتۀ ایمان که آن تصدیق به وجود و جوب و صفات کمال / ۱۲۳ / و نعوت جلال او - عزّ و علا - است.

وَعَلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ

[دلیل دیگر بر علم او به کلیات و جزئیات]

این جا «کان»، تامّه است، یعنی: ای آن کسی که داناست به آنچه ایجاد فرموده، پیش از آن که وجود یابد، یعنی نظر به علم او ماضی و حال و استقبال نمی‌باشد و علم او را - جلّ شأنه - مطلقاً تغییری نیست، و تغییر نظر به نشئه قاصره عالم امکان است که به شوب عدم ممزوج است. آن جا که محض هستی و کمال است، غبار عدم را کجا راه است؟ و قبل الوجود و حین الوجود، و بعد الوجود، علم او یکسان است و محیط است به جمیع اشیا و زمان‌ها.

و همچنان که ذات مقدّس او - جلّ شأنه - زمانی نیست، بلکه محیط و عالی است بر زمان، علم آن حضرت - عزّ شأنه -<sup>۲</sup> زمانی نیست، بلکه محیط است به جمیع

۱. نضد القواعد الفقهية، ص ۱۷۱؛ نهج البلاغة، ص ۹۹؛ الأمالي، صدوق، ص ۳۵۲؛ التوحيد، ص ۱۰۸؛ كفاية

الأثر، ص ۲۶۱.

۲. ب: او سبحانه.

از منہ، دفعتاً واحداً، و علم او زمانی نیست مانند ممکنات و عالی است بر جمیع اشیای حادثهٔ زمانیه از جهت احاطهٔ به آنها و اسباب آنها.

حاصل، هر چه صحت معلومیت داشته باشد، بر آن وجه که صحیح باشد، قدیم تعالی - جلّ شأنه - عالم است به آن، و هیچ جزئی و کلی از علم او خارج و خالی نیست.

فقرات ثلاثهٔ شریفه، دالّ بر عظمت و قدرت و بساطت و علم است و ترغیب به ایمان و طاعت و تحذیر از کفر و معصیت است، و یقین دارند ذوی العقول که موجدی می خواهند که باقی دارد ایشان را که علم او محیط باشد به سرائر ضمائر و امور نهانی، و با وجود قُرب محال باشد که نگریسته شود به چشم‌ها، و با این که عالم است به عواقب طاعات و معاصی، پس داناست / ۱۲۴ / که با مطیعان چه خواهد کرد و عاصیان را چه جزا خواهد داد.

و باز، دلیل است که علم و قدرت قبل الفعل است.

يَا مَنْ أَرْقَنِي فِي مَهَادِ أَمْنِهِ وَأَمَانِهِ

إِنْ قَادَ: خوابانیدن.

و مِهَاد: جمع مَهْد، به معنی گهواره. و طاعات فریضی  
أَمْن: بی‌ترسی از غلبهٔ اعدا و از ضرر مخلوقات و از هَوام و دواب و همهٔ جانوران.

أَمَان: عافیت از جمیع بلاها و امراض و اوجاع [و آلام و آسقام و أورام].  
عدم خوف، تشبیه است به حال شخصی که در گهواره و بستر راحت به خاطر جمع و رفاه حال خواب کند، و گهواره، کنایه از جامهٔ خواب است.  
باز این فقرهٔ شریفه نیز از جملهٔ تعداد نعم است و تذکار آلا بر بندگان، و همهٔ نِعَم و کرامات در او مندرج است تا متذکر شوند و شکر کنند و کفران نورزند و آگاه شوند که خطا نباید کرد.

یعنی: ای آن کسی که خوابانیدی مرا در بسترهای امن و امان خود و مرا از شرّ

همه اعدا و غلبه ایشان نگاهداری فرمودی!

وَأَيَّقُنِي إِلَىٰ مَا مَنَحَنِي بِهِ مِنْ مِّنِّهِ وَإِحْسَانِهِ

ایقاظ: بیدار ساختن .

منح: عطا .

منن: جمع من، به معنی نعمت .

احسان: همه انواع نیکویی که با مخلوقات به جا آورد، یا بذل انعام یا عفو از جرایم [و مآثم] یا شفقت به مخلوقات .

این فقره شریفه نیز از جمله تعداد نعماست مجملاً، و همه آنها را شامل است . یعنی: ای آن کسی که بیدار ساخته است مرا به سوی چیزهایی که بخشیده است به من / ۱۲۵/ آن چیزها را از نعمت های خود و نیکویی های خود؛ چه، در روزی و توبه را بر من گشوده و احسان فرموده با آن که افاضه ذات فیاض او عام است به جمیع عباد، و خزاین رحمت او شامل است به همه بلاد، و می رساند به همه کس به قدر استحقاق، که این نیز سبب رفاه حال هر یک از عباد و سبب تعیش سکنه همه بلاد است .

وَكَفَّ أَكْفَ الشُّوءِ عَنِّي بِيَدِهِ وَسُلْطَانِهِ

کف: باز داشتن .

اکف: دست ها .

سوء: بدی .

ید: به معنی قوت و قدرت و ملک و تصرف و تولاى فعل به نفس خود، و جارحه مخصوصه آمده و چون حق تعالی منزّه است از اوصاف اجسام، و از اجزای متباینه متفرقه [است]، پس او را جارحه مخصوصه نیست که اگر باشد، ممکن و محتاج باشد و خدایی را نشاید .

یعنی: ای آن کسی که باز داشته است از من، دست های همه بدها را، و مرا نگاه داشته است از شر همه اشراک به قدرت و قوت و پادشاهی و غلبه خود، یا نگاهداری من به خودی خود نموده و ضرر همه مخلوقات را از من دفع فرموده و همه را مغلوب

و مقهور قدرت و پادشاهی خود ساخته!  
فقرات [ثلاثة] شریفه نیز دلیل است بر کمال شفقت و رحمت، و مترتب است بر یکدیگر برای تمامی نعمت.

### صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّيْلِ إِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ الْأَتْلِيلِ

فقره شریفه، فتح باب استجاب دعا و از آداب دینداری است. یعنی: رحمت فرست خداوندا بر آن کسی که / ۱۲۶ / راه نماینده است به سوی معرفت تو و شرایع دین تو در شب بسیار تیره و تار.

لیل: استعاره است از زمان جاهلیت.

واللیل: برای اموری که مخفی و تاریک بود و در آن وقت، ظلمت کفر، عالم را فرو گرفته بود و قوانین شرع، مضمحل و نابود بود و مردمان در سیاهی تاریکی کفر و گمراهی بت پرستی و ضلالت بودند و راه به حق نمی بردند و زمان انقطاع وحی بود و پیغمبری نبود.

به سبب نور وجود با جود محمد مصطفی ﷺ از غرقاب کفر به ساحل ضیای ایمان رسیدند، و از مشکات انوار آن حضرت، اقتباس نور تحقیق، و از ارشاد هدایت آن جناب، استناره معرفت حق و توفیق نمودند، و از ظلمت آباد ضلالت، به نور هدایت مهتدی شدند. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### وَالْمَاسِكِ مِنْ أَشْبَابِكَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ

ماسک: چنگ زننده.

أسباب: جمع سبب، و يقال للطريق إلى الشيء: سببٌ، وللحبل التي يتوسل إلى الماء: سببٌ، ويقال للباب: سبب، ولكل ما يتوسل به إلى الشيء يعد عنك سبب.

حبل: ریسمان، و عرب تشبیه می کند نور محمد را به حبل، و در حدیث است که: «الْقُرْآنُ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ لَا يَنْقُضِي عَجَائِبَهُ، وَلَا يَخْلُقُ عَنْ كَثْرَةِ الرَّدِّ، مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ زُشِدَ، وَمَنْ اعْتَصَمَ بِهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>۱</sup> و قال ابو عبیده: «الاعتصام بحبل الله اتباع»

۱. نظیر این روایت است آنچه در نهج البلاغه (ج ۲، ص ۴۹)؛ بحار الأنوار (ج ۳۲، ص ۲۴۱)، سنن



و مستفیدان این درگاه باید کرد و هر چند / ۱۲۸ / میانه مُفیض و مفید و مستفیض و مستفید مناسبت بیشتر است، استفاده و استفاضه بیشتر تحقق می‌پذیرد، و چون مبدأ فیاض در نهایت تجرّد و تقدّس است و ما مستفیدان در غایت تعلّق و تدنّس، پس لابد است از واسطه‌ای که ذو جهتین باشد که هم به حلیه تجرّد آراسته باشد و هم به سرمایه تعلّق پیراسته باشد تا به جهت تجرّد - که مناسب مبدء است - استفاضه فیض نماید و به جهت تعلّق که مناسبت فی الجملة به ما دارد، افاده فرماید و از او مستفید گردیم.

و آن واسطه، هادیان راه نجات و خازنان گنجینه اولوالعلم<sup>۱</sup> درجات اند و تنبیه بر این معنی است: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا» که شما را قابلیت آن نیست که از مبدأ فیاض، استفاضه توانید نمود؛ چرا که مناسبت بالکلیه منتفی است. پس شما به حبل خدا که ائمه هدایند، در آویزید و چنگ زنید تا راه به مقصود یابید.

#### [ دلیل امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ]

شیخ مفید - رضوان الله علیه - روایت کرده از محمد بن الحسن از علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - که گفت: روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود و اصحاب، چون نجوم بر جوانب آن حضرت قرار گرفته بودند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به ایشان فرمود که: «الحال، مردی خواهد آمد از اهل بهشت که بپرسد از آنچه خواهد». علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - گوید: پس مردی در آمد، شبیه به مردم مصر و پیش آمد و بر رسول خدا سلام کرد و بعد از ادای شرط تحیت، نشست و گفت: یا رسول الله! شنیده‌ام که حق تعالی می‌گوید: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»<sup>۲</sup>. چه چیز است این حبل که خدای تعالی به چنگ زدن آن امر فرموده؟ علی بن الحسین گوید: رسول خدا ساعتی به تأمل، سر مبارک به زیر افکند و به جانب

۱. «او توالعلم» صحیح است ظاهراً؛ برگرفته از آیه ۱۱ سورة مجادله: «يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ».

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۰۳.



علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کرد و گفت: «این است جبل خدا؛ آن جبلی که هر که چنگ در او زند، در دنیا و آخرت به حلیهٔ سعادت تزیین یابد». علی بن الحسین گفت که: آن مرد برخاست و از پشت علی بن ابی طالب علیه السلام درآمد و او را در برگرفت و می‌گفت: «إِغْتَصَمْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ وَحَبْلِ رَسُولِهِ» و آن‌گاه برخاست و از مسجد بیرون رفت.

مردی از اهل مسجد برخاست و گفت: یا رسول الله! چه می‌فرمایی که خود را به این مرد رسانم و در خواهم تا برای من استغفار کند؟ رسول خدا گفت: چون به او رسی، او را به خود مهربان خواهی یافت. علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - گفت: پس آن شخص، خود را به [آن] مرد مصری رسانید و به او گفت: برای من استغفار کن. آن مرد گفت: آیا فهمیدی آنچه رسول خدا به من گفت و آنچه من به عرض او رسانیدم؟ گفت: بلی. پس گفت: اگر به این جبل متین - که علی بن ابی طالب است - تمسک نمایی، تو را حق تعالی بنیامرزد، و الا از مغفرت الهی محروم خواهی بود.<sup>۱</sup>

و نیز ابان بن تغلب روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: ماییم آن جبل خدایی که حق تعالی فرمود: «دست در او زنید و از او / ۱۳۰ / پراکنده شوید».<sup>۲</sup>

پس هر که چنگ اطاعت در قرآن و در دامن متابعت دوازده امام علیهم السلام زند، بی‌شبهه و شک به حبل خدا اعتصام نموده باشد، و آن‌که به حبل الهی اعتصام نمود، در دنیا به خلعت سرافرازی و در آخرت، به تشریف رستگاری امتیاز و افتخار یابد.

### [ دلیل امامت ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام ]

و مؤید این معنی است خبری که در عیون أخبار الرضا علیه السلام آورده که حمزه بن محمد به اسناد طویل از امام رضا علیه السلام نقل کرده از پدران عالی‌مقدار او از امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت رسول خدا: «مَنْ يُحِبُّ أَنْ يَرْكَبَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ وَيَتَمَسَّكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَ[يُعْتَصِمَ] بِحَبْلِ

۱. الغيبة، نعمانی، ص ۴۲؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۶.

۲. العمدة، ابن بطریق، ص ۲۸۸؛ الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۸۳.

اللَّهُ الْمَتِينِ فَلْيُؤَاوِلْ عَلِيًّا بَعْدِي وَلْيُعَادِ عَدُوَّهُ وَلْيَأْتِمَنَّ بِالْأئِمَّةِ الْهُدَاةِ مِنْ وُلْدِهِ؛ فَإِنَّهُمْ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَحُجَجَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ بَعْدِي وَسَادَةٌ أُمَّتِي وَقَادَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى الْجَنَّةِ؛ حِزْبُهُمْ حِزْبِي، وَحِزْبِي حِزْبُ اللَّهِ وَحِزْبُ أَعْدَائِهِمْ حِزْبُ الشَّيْطَانِ»<sup>۱</sup>.

هر که دوست دارد این که سوار شود کشتی رستگاری را و چنگ در زند به دستاویز محکم و دست زند به ریسمان خدا که به غایت استوار است، پس باید که دوست دارد علی را بعد از من، و باید دشمن دارد دشمن او را، و باید اقتدا کند به امامانی که راهنمایند از فرزندان او. پس به تحقیق که ایشان، جانشینان من اند و اوصیای من اند و حجت‌های خدایند بر مخلوقات بعد از من، و سروران امت من اند و پیشوای پرهیزکاران اند به سوی بهشت. گروه ایشان، ۱۳۱ / گروه من است، و گروه من، گروه خداست، و گروه دشمنان ایشان، گروه شیطان است.

و چرا چنین نباشد که رغبت به صحبت اخیار، واجب است تا از برکات ایشان، منافع دنیا و آخرت به حصول رسد، و اجتناب از مجالست و مخالفت فجّار نیز واجب و لازم است تا از شومۀ ربط با ایشان، نتیجه‌های بد به ظهور نرسد.

الفت مفسدان و بدّ فعلان      مردم نیک را تباه کند  
هر که با دیگ همنشین گردد      جامۀ خویش را سیاه کند.

و این معنی احتیاج به دلیل ندارد و مشاهده است که ارباب فضل و کمال از قرب ناقص دلگیر، بلکه از جان شیرین سیر می‌شوند. «إِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَعَذَّبَ عَالَمًا فَاقْرَأْ مَعَهُ جَاهِلًا».

[ دلیل دیگر بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام ]

و باز مؤید این معنی خبری است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: خبر رفتن من از میان شما نزدیک آمد «و قد دعيت ويوشك أن أجيب<sup>۲</sup> وإني مخلف فيكم الثقلين ما إن

۱. الأملی، صدوق، ص ۷۰؛ روضة الواعظین، ص ۱۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام،

ج ۲، ص ۲۶۲.

۲. در اصل «یجیب» آمده است.

تَمَسَّكْتُمْ بِهَا لَنْ تَضَلُّوا / ۱۳۲ / أبدأ: کتاب الله وعترتی أهل بیتی، وإن اللطیف الخبیر أخبرنی أنهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض، وقال الله تعالی ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۱</sup>.

یعنی: و به تحقیق که مرا بخواندند و نزدیک شد این که اجابت کنم. و به تحقیق که من می گذارم در میان شما دو چیز نفیس بزرگ که دو خلیفه اند که اگر چنگ زبید هر دو را، گمراه نشوید هرگز: کتاب خدا که قرآن است و ذریه من که اهل بیت من اند، و به تحقیق که خدای مهربانی کننده به بندگان دانا به همه احوال ایشان، خبر داد مرا که این دو از یکدیگر جدا نشوند تا پیش من آیند و به من رسند بر حوض کوثر، و فرموده است خدای عز شانه: آنان که پیروی می کنند این پیغمبر را که از ام القری است - که مکه معظمه باشد - پیغمبری که می یابند نام او را نوشته شده در تورات [موسی] و انجیل [حضرت عیسی]، از صفت او آن است که امر به معروف کند و باز دارد از منکر، و حلال کند بر ایشان چیزهای پاکیزه را، و حرام کند بر ایشان چیزهای پلید را، و فرو نهد از ایشان، بار گران و تکالیف شاقه بسیار را، و عهد گران که در گردن ایشان بود. پس آن کسانی که ایمان آوردند به او و حرمت داشتند، او را، و یاری کردند او را، و آنان که پیروی کردند / ۱۳۳ / نوری را که فرستاده شده است با او - که علی بن ابی طالب باشد - ایشان، رستگاران باشند و ظفر یافتگان و دست زدگان به ثواب خدا.

اگر گویند: در حق نور گفت: «أَنْزَلَ مَعَهُ» و این به قرآن لایق باشد نه به حضرت امیر. جواب از این، لفظ «معه» است که فرمود: با او فرو فرستادند، چنانچه حضرت

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۸۹: الثاقب فی المناقب، ص ۳۳.

امیر از آسمان مُنزَل نیست، حضرت رسول نیز از آسمان منزل نیست. پس آنچه مخالف در حق رسول گوید و انزال او، موافق در حقّ علی گوید و انزال او. آنچه از زمین نجد به زمین غور آید، او را «انزال» گویند و رسول را از زمین نجد به مکه فرستادند و آن زمین از همه عالم، افرشته تر و رفیع تر است. برای آن عالیه اش خوانند، چون رسول ﷺ از این زمین مبعوث شده و زمین بلند است. آنچه جز آن است، نظر به آن غور است. حضرت امیر نیز همین حکم [را] دارد؛ زیرا که این هر دو از یک گروه و آشیانه اند و از یک قبیله و یک بطن اند و از یک زمین و شهرند؛ بلکه از یک خانه و یک نَسَب اند. از میانه ایشان جز یک پدر مختلف نشود.

و ممکن است معنی این باشد که: **أَنْزَلَ مَعَهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَزْحَامِ الطَّاهِرَاتِ.**

بیانش خبری [است] که روایت کرده اند ثقات روات از حضرت رسول در آن بیماری که / ۱۳۴ / به لقاء الهی فایز گردید، در بین آن روزی فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي؛ قرین من را به [سوی] من خوانید». عایشه گفت: پدرم را می خواهد. رفتند و او را خواندند. ۳ چون بیامد و بنشست، رسول خدا چون به او نظر کرد، باز فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي». حفصه گفت: پدرم را می خواهد. رفتند و او را خواندند. ۵ چون نظر جناب پیغمبر به عمر افتاد، باز فرمود: «أَدْعُوا إِلَيَّ قَرِينِي». ام سلمه گفت: «وَاللَّهِ مَا عَنِي إِلَّا عَلِيًّا، به خدا [قسم که] نخواهد، جز علی را». رفتند جناب امیرالمؤمنین را آوردند و جماعتی از صحابه حاضر بودند. چون او را بدید، فرمود:

**هَذَا قَرِينِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، كَانَ قَرِينِي فِي ظَهْرِ آدَمَ وَآدَمُ فِي الْجَنَّةِ، وَكَانَ قَرِينِي فِي ظَهْرِ نُوحٍ وَنُوحٌ فِي السَّفِينَةِ، وَكَانَ قَرِينِي فِي ظَهْرِ إِبْرَاهِيمَ حِينَ أَلْقِيَ فِي النَّارِ، وَهَذَا قَرِينِي فِي ظَهْرِ / ۱۳۵ /**

۱. الف و ب: -را.

۲. الف و ب: -است.

۳. ب: حاضر کردند.

۴. ب: ابوبکر.

۵. ب: عمر را آوردند.

إِسْمَاعِيلَ حِينَ اضْطَجَعَ لِلذَّبِيحِ . ثُمَّ لَمْ تَزَلْ تَنْقَلِبُ مِنْ أَضْلاَبِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ إِلَى أَنْ صِرْنَا إِلَى ظَهْرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ . فَقَسَمَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ النُّورَ وَالنُّطْفَةَ ، فَجَعَلَ نَصْفَهُ فِي عَبْدِ اللَّهِ فَجِئْتُ مِنْهُ مُحَمَّدٌ ﷺ ، وَنَصْفَهُ فِي أَبِي طَالِبٍ فَجَاءَ مِنْهُ عَلِيٌّ ﷺ .<sup>۱</sup>

این است قرین من در دنیا و در آخرت . این بود قرین من در پشت آدم ، در وقتی که آدم ﷺ در بهشت بود؛ و این بود قرین من در پشت نوح ، وقتی که نوح در کشتی بود؛ و این بود قرین من در صُلب ابراهیم [خلیل] ، هنگامی که او را به آتش انداختند؛ و این بود قرین من در پشت اسماعیل ، هنگامی که او را خوبانیدند برای کشتن .<sup>۲</sup> پس آن‌گاه همیشه می‌گردیدیم در [صُلبها و] پشت‌های پاکان در ارحام طاهرات تا آن‌که رسیدیم به صلب عبدالمطلب . پس دو قسم کرد خدای تعالی آن نور و [آن] نطفه را . پس قرار داد نصف او را در عبدالله . پس آمدم من از او به وجود - که صلوات و برکات خدا بر او و بر اولاد امجاد او باد - و یک نیمه از آن نور و نطفه را در ابی طالب قرار داد . پس آمد از او به وجود ، [جناب] علی ﷺ .

آن‌گاه او را پیش خود خواند و با او سزای بسیار گرفت و زبان در دهن او کرد .<sup>۳</sup> چون مرغی که بچه را دانه دهد ، او را دانه می‌داد . چون باز آمد ، گفتند : مَاذَا عَهَدَ إِلَيْكَ ؟ [صحابه عرض کردند : یا امیرالمؤمنین! رسول با تو چه عهد فرمود ؟] . آن جناب فرمود : « عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ ، فَفَتِّحَ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ آخَرَ ، تَعْلِيمٌ كَرَّدَ مَرَاةَزَارَ دَرِازِ عِلْمٍ ، كَهْ أَزْ هَرِ دَر ، كَشُودَهْ مِیْ شُودْ هَزَارَ بَابِ عِلْمٍ دِیْگَرِ » و از این وجه ،<sup>۴</sup> آن حضرت را «بطین» نامند . /۱۳۶/

«وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ»<sup>۵</sup> آنان که ایمان آوردند به رسول و تعظیم و توقیر کردند و حرمت داشتند و یاری کردند و متابعت کردند آن نور را که با او فرود آمد یعنی

۱ . الأملی ، طوسی ، ص ۱۸۳ ؛ بحار الأنوار ، ج ۱۵ ، ص ۱۲ .

۲ . ب : قربانی پروردگار .

۳ . ب : علی گذاشت .

۴ . ب : جهت .

۵ . سوره بقره ، آیه ۲۱۴ .

علی بن ابی طالب علیه السلام عَلَی تفسیر اهل البیت علیهم السلام. و روا باشد که این الفاظ، اگر چه ماضی است، به معنی مستقبل گیرند، یا معنی آن است که: آنان که به او ایمان آرند و او را حرمت دارند و یاری کنند و متابعت قرآن و امام کنند، ایشان رستگاران باشند.

[ باز دلیل بر امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام ]

و باز مؤید این معنی است قوله تعالی: ﴿فَكَايِمُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾.<sup>۱</sup> یعنی: «ایمان آورید به حق تعالی و رسول او و به آن نوری که فرستاده ایم» و مراد از نور، ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - اند به دلیل حدیثی که در کافی از ابی خالد الکابلی مروی است که گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از این آیه پرسیدم. فرمود: «ای ابی خالد! نور، امامانند از آل محمد - صلوات الله علیهم أجمعین - و ایشان، والله؛ نور خدایند در آسمان و زمین. ای اباخالد! هر آینه نور امام در دلها روشن تر است از آفتاب نورانی در روز. ایشان، والله، روشن می گردانند دل های مؤمنان را به هدایت، و محجوب می دارد حق تعالی نور خود را از هر که می خواهد. پس دل های ایشان، سیاه و تیره گردد. والله، ای / ۱۳۷/ اباخالد! دوست نمی دارد ما را و به راه ولایت ما هدایت نیابد بنده، تا حق تعالی دل او را از آدناس ضلالت، مطهر نگرداند، و مطهر نمی گرداند حق تعالی دل بنده را تا آن که با ما قواعد اطاعت و تسلیم مرعی دارد و با ما به صلح باشد، و چون با ما به صلح باشد، حق تعالی سالم گرداند او را از عذاب در روز قزع اکبر، یعنی در روز قیامت.<sup>۲</sup>

[ دلیل امامت دوازده امام علیهم السلام ]

و عدم قابلیت خلفای ثلاثه ]

و باز، مؤید این معنی است، قوله تعالی: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾

۱. سوره تغابن، آیه ۸.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۷۱.

وَلَا الظُّلْمَتُ وَلَا النُّورُ\* وَلَا الظِّلُّ وَلَا الحَرُّورُ\* وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ\*<sup>۱</sup> یعنی: مساوی نیست نابینا و بینا. یعنی کسی که در راه حق با بصیرت باشد، یکی نیست با آن که بر بینایی<sup>۲</sup> باشد، و نه تاریکی و نه روشنایی، یعنی ظلمت [کفر] با ضیای حق، یکی نیست، و نه سایه و [نه] گرما. یعنی سایه بهشت با حرارت دوزخ، برابر نیست، و برابر نیستند زندگان و مردگان؛ یعنی مؤمنانی که زنده جاودانی اند، با کافران و عاصیان که مرده دو جهانی اند، میانشان مساوات نیست.

و از این آیه شریفه نیز سِرِّ آن که لسان صباح را استعاره است از حضرت رسول، و رها کردن شب را از نظر اعتبار، کنایه از ملاعین ثلاثه، و اتقان صنْع فلک دین را در مقادیر بروج اثنا عشر و افروختن ضیای حضرت رسول را به نور او با نور علی بن ابی طالب، ظاهر می تواند شد.

در طریقه عامه از انس بن مالک از ابن عباس منقول است که گفت: «اعما ابو جهل است، ۱۳۸/ و بصیر، امیرالمؤمنین علیه السلام است، و همچنین، ظلمات، عبارت از آن لعین، و نور، اشاره به آن سرور ممالک یقین است، و ظل در آیه، سایه امیرالمؤمنین در بهشت است، و حرور، کنایه از دوزخ است برای ابی جهل. آن گاه همه را جمع کرد و گفت: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ\*»<sup>۳</sup> و احياء، عبارت از علی و حمزه و جعفر و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه اند، و اموات کافران مکه اند.<sup>۴</sup>

#### [فیه تحقیق حقیق]

بدان که انسان را چشمی است که ادراک می کند به سبب آن، نور محسوسی را که از اجرام نیره بر اجسام کثیفه واقع می شود، و بینایی است که آن را قوه عاقله خوانند.

۱. سوره فاطر، آیه ۱۹-۲۲.

۲. ب: با کسی که بصیرت نداشته باشد.

۳. سوره فاطر، آیه ۲۲.

۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۷۲؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۵۴؛ تأویل الآیات، حسینی، ج ۲، ص ۴۸۰.

و شک نیست که بصیرت، اقوی از بصر است، برای آن که قوّه باصره، ادراک نفس خود نمی‌کند و ادراک ادراک خود نمی‌کند [و ادراک آلات خود نمی‌کند] که آن چشم است. و قوّه عاقله، ادراک نفس خود و ادراک ادراک خود و ادراک آلات خود - که قلب و دماغ است - می‌کند، و بصر، ادراک کلیات نمی‌کند و بصیرت، ادراک کلیات می‌کند، و ادراک حسّی سبب احساس ادراک دیگری نمی‌شود، و ادراک عقلی، سبب ادراکات دیگر می‌شود، و حسّ به سبب ورود کثرت محسوسات بر او مضطرب می‌شود. مثلاً بعد از آواز سخت، آواز ضعیف را نمی‌شنود، و همچنین چشم، چیزهای بسیار نزدیک و بسیار دور را نمی‌بیند، و قوّه عاقله، به سبب کثرت توارد علوم، زیاد می‌شود، و همچنین قوّه عاقله / ۱۳۹ / بعد از چهل سال زیاد می‌شود و قوّه حاسّه، کم می‌شود تا آن که استدلال کرده‌اند بر بقای قوّه عاقله بعد از خراب بدن.

و باز قوّه عاقله حالاتش مختلف نمی‌شود در قُرب و بُعد. پس ادراک می‌کند مافوق عرش را تا تحت ثرا در لحظه واحده و ادراک خدا و صفات او - جلّ شأنه - می‌کند با آن که او - جلّ شأنه - منزّه است از قُرب و بُعد و جهت.

و نیز احساس نمی‌کند حسّ از اشیا، مگر امور ظاهره را، و عقل، متعرّض حقایق اشیا و اجزا و جزئیات و ذاتیات و عرضیات و جنس و فصل و نوع و صنف و غیر اینها از تقسیمات می‌شود. و هرگاه روح باصره نور باشد، پس بصیرت که به مراتب شتی اشرف است، از او اُولی است به این که نور باشد.

و باز همچنان که نور بصر، محتاج است به معینی از خارج [که آفتاب یا چراغ باشد، نور بصیرت نیز محتاج است به معینی از خارج] که دلیل او باشد و او پیغمبر و دوازده امام اند علیهم السلام، و از این جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در جایی نور خوانند که **«وَقَدْ جَاءَكُمْ مِنْ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ»**<sup>۱</sup> و در جایی **«سِرَاجاً مُنِيرًا»**<sup>۲</sup> و امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز نور خوانند که **«وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ»**<sup>۳</sup> و قرآن را نور خوانند که **«وَالنُّورِ**

۱. سوره مائده، آیه ۱۵.

۲. سوره احزاب، آیه ۴۶.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.



الَّذِي أَنْزَلْنَا<sup>۱</sup>. پس اجسام لطیفه، پیغمبر و دوازده امام در عالم اجسام و ارواح مطهره ایشان در عالم ارواح، همچو آفتاب اند در عالم اجسام و ارواح.

و از این است که کمالات را «انوار» می گویند و ملکات ذمیمه را / ۱۴۰ / «ظلمات»، و شک نیست که آفتاب و نور روحانی، افضل است از شمس جسمانی؛ زیرا که آفتاب جسمانی را ابر می پوشاند و آفتاب روحانی را سماوات سبع، حاجب نمی تواند شد. ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾<sup>۲</sup>. آفتاب [جسمانی] در شب، غروب می کند و آفتاب روحانی، غایب نمی شود. ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً﴾.

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا﴾<sup>۳</sup>. شمس، صداع می آورد و او صعود می کند. آفتاب، رو را سیاه می کند؛ پیغمبر، سبب سفیدی روها می شود. ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ﴾<sup>۴</sup>. آفتاب می سوزاند؛ پیغمبر ﷺ و ائمه، سبب نجات از احراق می شوند. آفتاب در قیامت به جهنم<sup>۵</sup> می افتد؛ پیغمبر در بهشتِ عنبر سرشت، به پایه ای که از او رفیع تر نباشد، جای دارد. شمس منفعتش در دنیاست و بس؛ ائمه، منفعتشان در دنیا و عقابست. آفتاب، سبب معرفت خلق است؛ ائمه هدا، سبب معرفت خالق است. آفتاب از برای فنا خلق شده و ائمه هدا از برای بقا. «ما خلقتم للبقاء، بل خلقتم للبقاء»<sup>۶</sup>. آفتاب دنیا زوال تاریکی از خانه می کند؛ ائمه هدا، زوال ظلمت و معصیت و کفر از دل می کنند. آفتاب به راهها و مکانها راه می نماید؛ ائمه هدا، هدایت روح و قلب می کنند و به شعشعه خورشید مرحمت، ظلمت خطا را از صحایف احوال مجرمان نادم، محو می فرمایند.

۱. سوره تغابن، آیه ۸.

۲. سوره فاطر، آیه ۸.

۳. سوره اسراء، آیه ۱.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۰۶.

۵. ب: دوزخ.

۶. الاعتقادات، للمفید، ص ۴۷ عن النبي ﷺ؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، ص ۴۹۰: ... سمعت الأوزعی يقول: سمعت بلال يقول: أيها الناس، إنكم لم تخلقوا للبقاء، إنما خلقتم للبقاء، وإنما تغفلون من دار إلى دار.

پس آفتاب روحانی و معنوی را با آفتاب صوری کی و کجا نسبت توان نمود که همه / ۱۴۱ / مردمان را در دنیا و آخرت به مصباح هدایت به طریق نجات و فلاح می‌رسانند و به سرچشمه سیداد، ارشاد می‌فرمایند. پس تشبیه آن سروران به زبان صباح و اتقان صنع فلک دین به ائمه معصومین، این جانیز به ظهور پیوست.

و این که اضائه و نور هدایت ایشان و دلالت اشعه اشراق آن سروران است که روشن گردانیده است آسمان‌ها و زمین را، و تدبیر امور عباد به معرفت مبدأ و معاد کرده‌اند، پس مشبّه به، اقواست از مشبّه، و مردمان و انس و جان از مضایق مزالقی و غوایت ضلالت به نور هدایت ایشان روشن‌اند. پس هر که به مشاکلی تجلیات دانش در آینه آفرینش عکس انوار جمال بینش مشاهده نمود، به رشحه دوستی و ولا و رایحه فایحه شناخت ائمه هدا علیهم‌السلام متمسک شد، بنده موحد و مؤمن متوحد گردید.

حاصل، کتاب خدا و ائمه هدا، امان و پیمانی‌اند از عذاب [و عقاب] الهی. این هر دو، موضع اسرار الهی و متصف به علوم نامتناهی‌اند؛ امر به طاعات و بازدارنده از مناهی؛ ساکت‌اند به ظاهر و گویا به حسب دلالت و برهان باهر، یا ماسک است و فراگیرنده است. از جمله دلیل‌ها و حجّت‌های معرفت تو، عهد و پیمان قرآن و دوازده امام را به امر به عمل کردن و متابعت نمودن ایشان؛ زیرا که خلائق را امر فرمود که متمسک به ایشان هر دو باشند که کتاب خدا و ائمه هدایت‌دهنده که دو ریسمان دین / ۱۴۲ / متین‌اند و دو قواعد دین مبین‌اند که خلق به وسیله ایشان و ترک جدایی از ایشان بر وجه امنیت از حسیض جهل و قعر چاه ضلالت به اوج عزت و هدایت ترقی می‌نمایند، و به معرفت ربوبیت پی می‌برند، و به درجات عالیه و مدارج متعالیه صاعد می‌شوند؛ و درازی ایشان یا به اعتبار علو قدر است، یا به اعتبار عدم انقطاع ایشان است، ابدأ، یا به اعتبار آن است که مردمان به سبب این دو حبل، راه به معرفت بارگاه ربوبیت یافته‌اند و مقرب درگاه احدیت گردیده‌اند.

و اشرافیت و افضلیت آن، ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد که دو قانون محکم‌اند و دو حجّت قاطع‌اند و دو نور ممتدند و دو حبل سعادت‌اند که یکی مستجمع جمیع احکام منزله، و دیگری مستجمع هدایت جمیع پیغمبران مرسله‌اند.

هر که دست یقین به حبل متین این هر دو زد، از ظلمات کفر و جهالت رست و به نور معرفت هدایت و ایمان و یقین رسد.

### [دلیل بر امامت امیرالمؤمنین و خلافت آن سرور

بعد از رسول خدا بلا فصل]

بدان که فضیلت به دو سبب تحقق می‌تواند یافت و از این دو سبب، تقدّم و سبقت به وجود می‌آید:

اولاً به علم که از برکت آن، مطالب اخروی و [مآرب] دنیوی از پرده خفا جلوه ظهور می‌یابد، و مقاصد دنیوی و اوامر و نواهی، صورت محصول می‌پذیرد.

و شبهه‌ای نیست که حضرت علی با رسول خدا در علم یکی بود و آنچه آن سرور آفرینش دانستی، آن مظهر دانش و بینش دانستی و فرمودی<sup>۱</sup>: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ / ۱۴۳/ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»<sup>۲</sup> بر این معنی، شاهدهی است صادق و آیه مباهله بر این مطلب، گواهی است ناطق.

و معلوم است که رسول خدا از همه انبیا به همه جهت، بهتر بود و شاه ولایت به منزله نفس آن سرور بود. پس در علم و سایر کمالات، از همه بیشتر باشد. و مؤید این است حدیثی که کلینی از حمران بن اعین روایت کرده که گفت: جبرئیل علیه السلام دو انار برای سید ابرار و رسول پروردگار آورد و آن جناب، یکی را تناول فرمود و دیگری را دو نصف کرد، نصفی را خود تناول فرمود و نصفی دیگر را به شاه ولایت خوراند. آن‌گاه رسول خدا فرمود: «ای برادر! هیچ می‌دانی که [این] دو انار چیست؟». گفت: نه. فرمود: «اما انار، اول نبوت بود و تو را در آن نصیبی نیست، و اما انار دوم، علم است و تو با من شریکی راوی گوید، گفتم: أصلحك الله! شراکت علی علیه السلام با پیغمبر چگونه بود؟ گفت: نیاموخته بود حق تعالی - جل و علا - محمد صلی الله علیه و آله را آن که مأمور

۱. ب: مؤدای.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۷؛ بشارة المصطفى، ص ۲۷۸.

ساخت او را<sup>۱</sup> به تعلیم آن علم به علی علیه السلام<sup>۲</sup> پس هر چه سرور کائنات به آن علم و دانش داشت، سید اوصیا نیز به آن صفت، اطلاع یافته بود.

و نیز در کلینی از محمد بن مسلم چنین روایتی به اندک تغییری منقول است<sup>۳</sup>.  
و باز در کلینی به اسناد متصل از ابی بصیر منقول است که گفت: به خدمت ابا عبدالله علیه السلام رفتم و گفتم: فدای تو گردم، از تو سؤالی دارم. این جاکسی هست که سؤال مرا شنود و بر سؤال من اطلاع یابد؟ گفت: آن گاه ابا عبدالله، پرده‌ای را که در میانه او و خانه دیگر بود، برداشت و در آن جا درآمد و گفت: یا ابا محمد! بپرس از آنچه خواهی. گفتم: فدای تو گردم! شیعه تو خبر می دهند که رسول خدا آموخت علی را بابتی از علم که از آن، هزار باب دیگر مفتوح می شد. پس گفت آن حضرت علیه السلام: یا ابا محمد! آموخت رسول خدا علی را هزار باب علم، که از هر بابی هزار باب مفتوح می شد. ابوبصیر گوید که گفتم: این است به خدا قسم آن علمی که اهل بیت به آن اختصاص دارند.

گوید که آن حضرت، ساعتی ساکت شد و تأمل کرد و گفت: این علم است و نیست آن علم. گفت: آن گاه آن حضرت علیه السلام گفت: یا ابا محمد! نزد ماست «جامعه» و ایشان [یعنی مردمان] چه می دانند که جامعه چیست. ابوبصیر گوید که گفتم: جامعه چیست؟ گفت: صحیفه‌ای است طول آن هفت ذرع به ذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و املائی آن حضرت است به لفظ مبارک خود و خط علی به دست خود که رسول صلی الله علیه و آله تقریر نمود و علی علیه السلام به قلم سعادت شیم، تحریر فرمود، و در آن صحیفه است همه حلال‌ها و حرام‌ها و هر چیز که مردمان را به آن احتیاج باشد، حتی ارشی که در خدش است، و دست مبارک بر من زد، پس فرمود که: اذن می دهی مرا یا ابا محمد؟ ابوبصیر گوید، گفتم: فدای تو گردم! من از توام. بکن آنچه خواهی. پس به

۱. ب: را امر فرمود به.

۲. بصائر الدرجات، ص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۶۳؛ الاختصاص، مفید، ص ۲۷۹؛ مناقب ابن شهر

آشوب، ج ۲، ص ۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۳۶.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۶۳، ح ۳.

دست مبارک مرا بیفشرد و گفت: ارش این! چنانکه گویا در غضب بود. گفتم: این است به خدا قسم آن علم؟ فرمود: این است هر آینه علم و نیست این آن علم. آن‌گاه ساعتی ساکت شد / ۱۴۵ / گفت: نزد ماست «جفر» و چه می‌دانند ایشان که جفر چیست! گفت: پس گفتم: چیست جفر؟ فرمود که: ظرفی است از پوست که در اوست علم انبیا و اوصیا و علمای ماضیه از بنی اسرائیل. ابوبصیر گوید عرض کردم که: این است آن علم؟ فرمود: این علم است و نیست این آن علم. آن‌گاه ساعتی سکوت اختیار کرد. پس فرمود: نزد ماست «مصحف فاطمه علیها السلام» و چه می‌دانند ایشان که مصحف فاطمه چیست! ابوبصیر گوید عرض کردم: چیست مصحف فاطمه؟ آن جناب فرمود که: این، مصحفی است که در اوست سه برابر [این] قرآن شما و قسم به خدا که نیست در آن مصحف از قرآن شما یک حرف. گوید ابوبصیر که گفتم: این است به خدا قسم آن علم؟ فرمود: این علم است و نیست آن علم.

پس آن‌گاه ساعتی ساکت شد. پس گفت: به تحقیق که نزد ماست علم آنچه بود و علم به آنچه باشد تا قیام قیامت. ابوبصیر گوید گفتم: فدای تو گردم! پس چه چیز است آن علم؟ حضرت علیه السلام فرمود: آنچه حادث می‌شود به شب‌ها و به روزها، امری بعد از امری، و چیزی بعد از چیز دیگر تا روز قیامت؛ یعنی علم به تفصیل آنچه حادث شود تا به روز قیامت<sup>۱</sup>.

[دلیل دیگر بر اعلمیت ائمه معصومین

بر جمیع انبیا و اوصیا]

و تفسیری به نظر رسید که اسعد اردبیلی، مسنداً از عبدالملک بن سلیمان نقل کرده که بود که در ذخیره حواری عیسی - علی نبینا و آله و <sup>۲</sup>علیه السلام - مکتوبی پدید آمد که در آن به قلم سریانی نوشته بودند و از تورات نقل کرده بودند که: چون نزاع

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۳۸ - ۲۴۰.

۲. ب: - علی نبینا و آله و.

شد میانه حضرت موسی (علیه السلام) و [حضرت] خضر (علیه السلام) در قصه کشتی و غلام و جدار، و موسی به قوم خود برگشت، برادرش هارون سؤال کرد او را از آنچه از حضرت خضر شنیده و دیده بود / ۱۴۶ / از عجائب دریا موسی (علیه السلام) گفت: وقتی ما و خضر در کنار دریا بودیم که مرغی پیش ما فرود آمد و قطره‌ای از آب به منقار خود برداشت و به جانب مشرق انداخت، و قطره‌ای دیگر برگرفت و به طرف مغرب انداخت، و مرتبه سوم، قطره‌ای برگرفت و به آسمان انداخت. بار چهارم قطره‌ای برداشت و به جانب زمین افکند، و مرتبه پنجم، قطره‌ای برداشت و به دریا افکند. ما و خضر (علیه السلام) از این حالت در حیرت افتادیم. از حضرت خضر پرسیدم، گفت: نمی‌دانم. ناگاه، صیادی پیدا شد که در دریا صید می‌کرد. به ما نگاه کرد و گفت: چیست شما را که متفکر شده‌اید؟ آیا تفکر شما از کار این مرغ است؟ گفتیم: تفکر ما این است. گفت: من مرد صیادم و علم دارم به اشاره این مرغ و شما پیغمبرانید و نمی‌دانید؟ گفتیم: ما نمی‌دانیم مگر آنچه را خدا به ما تعلیم داده. پس گفت: این، مرغی است در دریا که «مسلم»<sup>۱</sup> نام دارد، به جهت آن که چون به آواز آید، مسلم، مسلم<sup>۲</sup> می‌گوید و اشاره به انداختن آب از منقار خود به جانب مشرق و مغرب و زمین و آسمان و دریا آن است که می‌گوید: خواهد آمد در آخر الزمان، پیغمبری که بوده باشد علم اهل مشرق و مغرب و علم اهل آسمان و زمین پیش علم او مثل این قطره‌ای که در دریا انداخته شد، و به ارث خواهد رسید علم او به ابن عمش و وصی او، و نزد این حال، نزاعی که در میان ما و خضر بود، تسکین یافت و هر یک به قلت دانش خود اقرار کردیم، بعد از آن که عجب می‌آمد ما را به علم خود. آن‌گاه صیاد غایب شد، دانستیم / ۱۴۷ / که ملکی بود که خدای تعالی فرستاده بود تا نقص دانش ما را به ما ظاهر سازد؛ چرا که هر یک در دانش ادعای کمال می‌کردیم<sup>۳</sup>، و این خبر در مصابیح القلوب نیز به اندک تغییری مذکور است.

۱. ب: سلم.

۲. ب: سلم سلم.

۳. مدینه المعجز، ج ۲، ص ۱۳۴-۱۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۱۳۵.

## [دلیل دیگر بر اعلمیت ائمه معصومین علیهم السلام]

و در حدیث آمده که: ثلث قرآن در شأن ائمه هدا وارد شده و ثلثی در مذمت دشمنان ایشان است و ثلث دیگر، فرایض و احکام [دین مبین] است، و حضرت امیرالمؤمنین، مکرر می فرموده که: منم کلام الله الناطق<sup>۱</sup>.

پس چون پادشاهان ممالک دین و یقین، ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین، و لعنة الله علی أعدائهم ابد الابدین - در علم و کمال از همه برتر باشند، به مضمون صدق مشحون «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup> مرتبه آن برگزیدگان از ما سوی [الله]، افضل خواهد بود و عالم و جاهل، مساوی نباشند و مفضل را بر فاضل کی و کجا افضلیت تواند بود؟ و مرجوح بر راجح، رجحان نتواند نمود، و این معنی نزد مصنفان، محتاج به بیان و موقوف به استدلال و برهان نیست.

دویم: به عمل که موجب ادراک هر سعادت و کمال است و میزان اعتبار فرمانبرداری است و از محاسن کردار است که به منازل ابرار توان رسید و بی عمل، هیچ کمال به زیور قبول ازل نرسد؛ بلکه مقصود از آفرینش، جز بندگی و فرمانبرداری نتواند بود و این معنی از کریمه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۳</sup> ظاهر و باهر است.

و این نیز مبین [و معین] است که بعد از پیغمبر آخر الزمان، هیچ فردی از افراد انسان / ۱۴۸/ به کثرت عبادت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان نبود، مگر ائمه از ذریه آن، و در حین عبادت، به مرتبه ای واصل دریای اخلاص شدی که از ما سوی الله به نحوی دیده پوشیدی که هنگام نماز از پای مبارک آن نیکو خصال، زهر آلوده نصال بیرون آوردندی و او خبر نشدی.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۴۶؛ نور البراهین، ج ۱، ص ۳۸۲ و...

۲. سوره زمر، آیه ۹.

۳. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

## [ باز آدله بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین

[ بعد از رسول خدا ]

و باز در اعلائی لویای اسلام، بذل جهدی که از آن سرور، مشهور و معروف است، از هیچ کس صورت ظهور نیافتی و پیوسته در کارزارها، خود را پروانه وار بر آتش قتال زدی و از محاربه دلیران و شجاعان، هیچ اندیشه به خاطر مبارک راه ندادی. کفایت آن مهتر سلسله امامت در مهمات، از آن اوضح است که به مؤونت بیان، درجه عیان پذیرد، و به هیچ مقاتله، عنان همت والا نهمت مصروف نساختی که آفتاب فتح و ظفر از افق تنق اقبال اهل اسلام طالع نگر دیدی، و فرس عزیمت به میدان هیچ مطلبی در نهضت نیاموردی که به چوگان فطرت و کفایت، گوی مراد نر بودی، و به هر چه توجه نمودی، موافق مقصود به اتمام رساندی و موافق مطلوب فیصل پذیر گردانیدی، و به رشدی کامل و فهمی شامل، سخن گفتی، و همه سیرت های حمیده و طریق های پسندیده داشتی.

تاج بها بر سر دین، او نهاد  
 قفل هوا از در دین، او گشاد  
 حق طلبان را به نظرهای خاص  
 داد ز اندیشه باطل، خلاص.

و رسول خدا درباره او فرمودی: «یا علی، لَوُضِعَ إِيمَانُ الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالُهُمْ فِي كِفَّةٍ مِيزَانٍ، وَعَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ / ۱۴۹ / فِي الْكِفَّةِ الْأُخْرَى لَرَجَحَ عَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ عَلَيَّ جَمِيعَ مَا عَمِلَ»<sup>۱</sup>.

[یعنی: هرگاه نهاده شود ایمان و اعمال تمام خلایق در کفه ترازویی و در کفه دیگر، عمل علی را بگذارند که در روز جنگ احد به جا آورده بود، هر آینه، عمل علی راجح آید بر اعمال تمام خلق عالم از جن و بنو آدم؛ چه از انسان و چه حیوان].  
 و نیز [درباره آن جناب] فرموده: «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْأَحْزَابِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الشَّقَلَيْنِ»<sup>۲</sup>

۱. حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۱۵۷؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۵۳۵؛ منة منتقبة، ص ۷۹؛ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۲۰۲ و..

۲. الطوائف ابن طاووس، ص ۵۱۹، الأربعین فی امامة الأئمة الطاهرین، ص ۴۳۰، الغدير، ج ۷، ص ۲۰۶.



[یعنی: ضربت علی در روز جنگ احزاب بهتر است از عبادت جن و انس].

[ ادلة وجوب حب ائمه عليهم السلام ]

و مؤید بر این معنی است خبری که رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ النَّارَ»<sup>۱</sup> [هرگاه جمع می شدند مردم جمیعاً بر دوستی علی بن ابی طالب و مخالفت در محبت شاه ولایت نمی کردند، هر آینه حق تعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد].

و خبر: «حُبُّ عَلِيِّ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ»<sup>۲</sup>.

و خبر: «عُنْوَانُ صَحِيفَةِ الْمُؤْمِنِ، حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»<sup>۳</sup>.

و خبر: «حُبُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَبُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ بِهَا حَسَنَةٌ»<sup>۴</sup>.

و خبر: «لَا فِي السَّمَاءِ وَلَا فِي الْأَرْضِ مُؤْمِنٌ إِلَّا وَيُحِبُّ عَلِيًّا؛ حُبُّهُ فَرَضٌ، وَبُغْضُهُ كُفْرٌ»<sup>۵</sup>.

و سید اوصیا، در قنوت نماز وتر، لعن بر آن اشقیار را مداومت می نموده و ورد خود ساخته بود و الحال، آن قنوت، مشهور است به «دعای صنمی قریش».

و در نهج البلاغه فرموده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَأَكْفَوُوا وَإِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا إِلَّا إِنْ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُنَمِّعَهُ، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مِتَّ مُتَأَسِّفًا فَانظُرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا

۱. الرسالة السعدية، ص ۲۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۱۲؛ عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۱ و ۴۲ و ج ۳۹، ص ۲۴۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴؛ الصراط المستقيم، ج ۲، ص ۵۰؛ الأربعين قمی، ص ۴۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۵۸؛ نهج الإيمان، ص ۴۵۲؛ ينابيع المودة، ج ۲، ص ۷۵.

۳. المسترشد، ص ۳۵۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳؛ العمدة، ابن بطريق، ص ۴؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۴۲؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۸۲؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ تاريخ بغداد، ج ۵، ص ۱۷۷؛ تاريخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۲۳۰.

۴. الفصول المهمة، ج ۱، ص ۳۷۷؛ بشارة المصطفى، ص ۱۵۳؛ المناقب، خوارزمی، ص ۷۶.

۵. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۶۸؛ كنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۲۲.

۶. در برخی نسخه ها: أستعينك.

مُسَاعِدًا إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي، فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَجَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَا، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ وَالْمِ لِلْقَلْبِ مِنْ جَزِّ الشُّفَارِ»<sup>۱</sup>.

یعنی: خداوندا! به درستی که من یاری می‌خواهم از تو بر قبیله قریش؛ یعنی طلب می‌کنم از جناب قهاریت تو که داد من از قریش پُر طیش بستانی و روزگار را بر ایشان سیاه گردانی؛ از جهت آن که ایشان بُریدند علاقه خویشی مرا و به رو افکندند ظرف آب مرا، یعنی منقلب ساختند و تغییر دادند خلافت و حکومت مرا، و اجماع کردند و فراهم آمدند بر جنگ کردنِ با من در حقی که بودم من سزاوارتر به آن از غیر خود، و گفتند: به درستی که در حق است این که بگیری منصب خلافت را، و در حق است این که ممنوع شوی از او، یعنی اخذ خلافت، و منع آن را برابر می‌دانستند و تمیز حق از باطل نمی‌کردند.<sup>۲</sup> پس شکیبایی کن در حالتی که غمناک باشی، یا بمیر در حالتی که اندوه خورنده باشی! پس چون دیدم که نیست مرا نصرت‌کننده‌ای و نه دفع‌کننده‌ای از شرّ اعدا، و نه یاری‌کننده‌ای، مگر جماعتی قلیل از اهل بیت من، پس فرو بردم خشم خود را به سبب ایشان از مرگ، که اندک مردمی بودند و کشته می‌شدند. پس به هم نزدیک آوردم پلک‌های چشمم را بر خاشاکی و جرعه جرعه، فرو بردم آب دهن خود را بر اندوه در گلو مانده؛ یعنی در مشقت بلا، مثل کسی بودم که خاشاک در چشم او افتاده باشد، و صبر کردم / ۱۵۲ / از فرو خوردن خشم بر امری که بود تلخ‌تر از درخت علقَم، که در نهایت تلخی است و به درد آورنده‌تر مَر دل را از بُریدن کاردهای بزرگ.

پس کذب علی قوشچی ظاهر شد که می‌گوید در شرح تجرید که: شکایت امر خلافت از آن حضرت ظاهر نشد. و در خطبه مشهور به «شفشقیه» نیز آن حضرت در امر خلافت و امامت، شکایت و تظلم نموده.

هر متأمل صاحب انصاف و ادراک که در این کلام سوزناک تأمل نماید و طریق

۱. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲. ب: زیرا که زعم ناقص ایشان، چنان بود که خلافت ما حق است و ممنوع بودن تو از خلافت، به حق است.

تعصّب و تقلید بگذارد، به تحقیق و یقین دریابد که ایذا و جفا به آن سرور آل عبا رساندند و حقّ او را به قهر و ستم گرفتند. پس بنا بر قول خدا و رسول او...

### [ فیه تحقیق حقیق ]

بدان که هر آیه که در قرآن مجید مُنبِئِی از سعادتِی و مُخْبِرِی از کرامتی و مُشْعِرِی بر نعمت و رحمتی است، مقصود اصلی از آن، وسایط آفرینش ماسوا و روابط آشنایی بندگان با خدا ائمه هدا - علیهم صلواتُ الله الملك العلیّ - اند و شیعیان ایشان اند و به نوعی از مناسبت، دالّ بر رفعت جاه و جلال و کنایه از علوّ رتبه و امتیاز ایشان وقوع یافته، و همچنین هر آیه که متضمّن شناعتی و منقّصتی است، یا مُشْعِرِی بر عذاب و عقوبتی است، کنایه از سوء حال و بدی مآل اعدا و مخالفان ایشان است. مثلاً عدل، اقرار به خدا و اعتقاد به نبوّت حضرت مصطفی و امامت ائمه هداست، و هر صفت کمالی که ملاحظه شود، البته راجع شود به ایشان، و هر صفت نقّصی که ملاحظه شود (مانند: ظلم و فسق و عصیان و جِبّت و طاغوت و آنصاف و آزلام و رجس و نجس و ضلالت و جهالت و بَغی و فاحشه و بُهتان و قول زور و کِذِب و بهتان / ۱۵۳ / و عمی و لیل و مَوّت و خبیث) کنایه از آن ملاعین ثلاثه و متابعان ایشان اند و به ایشان راجع است.

و حضرت امام جعفر صادق - علیه سلام الله الخالق - فرموده است در حدیث طولانی که: «قرآن به صورت نیکویی در قیامت خواهد آمد و شفاعتِ حاملان خود خواهد کرد». راوی پرسید که: آیا قرآن سخن می تواند گفت؟ حضرت تبسّم فرمود و فرمود: «خدا رحم کند شیعیان ما را که آنچه از ما می شنوند، تسلیم می کنند و اذعان می نمایند». بعد از آن فرمود: «می خواهی سخن قرآن را به تو بشنوانم؟». گفت: بلی. فرمود که: «چون نماز نهی می کند، پس سخن می گوید و فحشا و منکر مردی چندند و ما ئیم ذکر خدا و بزرگ تریم». <sup>۱</sup> پس اگر آن حضرت و ائمه را «کلمة الله» و «نورالله» و «شهر الله» در بطن قرآن اطلاق کنند، می تواند بود.

۱. نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۶۱؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۳۲۱ و ...

و چنانچه متابعت ائمه، باعث حصول درجات دازین و رفع درجات نشأتین است، متابعت ارباب ضلالت نیز مصدر غوایت و ضلال دنیوی و مظهر هلاکت و نکال اخروی است؛ چون کسی [که] نه از راه دلیل، بل از روی عمیا و تقلید طریقه ارباب بدع و غلط پیش گیرد و دیده ترصد از امت وسط باز پوشد، فردا که کشف کار و هتک اُستار کنند، مُحِق از مُبطل پیدا آید، گناهکاران شرمنده و سرها در پیش افکنده، به مضمون صدق مشحون ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾<sup>۱</sup> ایشان را به موقف حساب در آرند، نه پای گریز و نه راه ستیز، نه قدرت آن که سرفراز کنند، و نه چشم آن که دیده باز کنند، بر راست نگرند / ۱۵۴ / انبیا را ببیند و بر چپ نگرند، اوصیا را به نظر در آورند و از پیش، ملائکه را حاضر یابند؛ سر رشته‌های معاذیر و وسیله‌های مکر و تزویر از دست شده باشد، سرهای ندامت به گریبان خجالت کشیده، دل به عقوبت و هلاکت نهند، قاضی آن را ببیند که رشوه نستاند و دیوانی که طغیانی در او نرود و شاهدان ببینند که میل جایز ندارند، ترازویی ببینند که میلی و ظلمی در او نباشد، گفتگویی که در او غلط گنجایش نپذیرد و حسابی که به سهو، آشنایی نیابد، و کتابتی که هیچ سهو و نقصان در او نباشد، نه قوتی که بر باطل اصرار ورزند، و نه قدرتی که بر خطا اجتماع نمایند، بر چنین حالی انگشت تلهف به دندان تأسف گیرند و چون از همه جا سر رشته امید را گسیخته یابند، در کمال وحشت به ذیل استشفاع امامانی که در این نشئه، خود را بر فتراک ولایت ایشان بسته بودند، تشبث نمایند و بواعث امید مغفرت و شفاعت پیشوایان خود را منحصر شناسند.

و هر فرقه را منتهای مقصد این باشد که نامش در جریده امام و مقتداشان مذکور شود تا رقوم عقوبت و نکال، از صفایح احوالشان محو پذیرد و در آن روز، هر قومی باریس خود که اعتقاد را تزیین به ولایت و انقیاد او داده بودند، نسبت دهند. بعضی را با خیر الأنام و دوازه امام به عرصه محشر در آورند، و برخی را با خلفای جور در

۱. الف و ب: که.

۲. سوره سجده، آیه ۱۲.

آن وحشتکده پُر حسرت، دعوت نمایند که ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أَنَسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾<sup>۱</sup>.  
 رؤسا و مرؤوسان را حاضر سازند و گویند: برخیزند هر قوم و بخوانند / ۱۵۵ /  
 امامشان را. پس شیعیان برخیزند [و جناب امیرالمؤمنین و ذریه طاهرین، او را ندا  
 کنند. پس دوازده امام در سر دوستان حاضر آیند]، پس هر که قدم بر منزل مخالفت  
 ایشان گذاشته باشد و دیگری را با او و یازده امام از ذریه او تساوی داده باشد و سینه پر  
 کینه خود را به رقوم ایذا و اضرار و قتل و غصب حقوق ایشان پرداخته باشد و دعوی  
 خلافت کرده باشد، مورد آیه کریمه ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ  
 فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾<sup>۲</sup> خواهد بود.

در کافی به اسناد متصل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود:  
 جبرئیل علیه السلام این آیه را چنین آورد: ﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ﴾ فی ولایة علی علیه السلام ﴿فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن  
 وَمَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ﴾ لِآلِ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ ﴿نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾. یعنی:  
 بگو ای محمد به اهل خلاف که آنچه آوردم برای شما در ولایت علی بن  
 ابی طالب علیه السلام، حق است و سخن راست و درست است از پروردگار شما هر که  
 خواهد، ایمان آورد و هر که خواهد، کافر شود، اکنون فاعل مختار است و خدا را  
 حاجت به ایمان و کفران شما نیست<sup>۳</sup>.  
 [گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد].

اگر اطاعت کنید، به ثواب ابد سرفراز گردید و اگر کُفران ورزید، به عذاب نیران  
 و آتش جاویدان گرفتار آید که ما مهیا و آماده ساخته ایم برای ستمکاران حقوق آل  
 محمد آتشی را که فراگیرد ایشان را سراپرده های آن آتش.

پس فردای قیامت، پیروان آن / ۱۵۶ / گمراهان، به زبان حسرت [و لسان  
 حیرت] گویند: ﴿يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا﴾ و ﴿يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ﴾

۱. سوره اسراء، آیه ۷۱.

۲. سوره كهف، آیه ۲۹.

۳. شرح اصول الكافي، مازندرانی، ج ۷، ص ۹۲؛ الكافي، ج ۱، ص ۴۲۵.

و رجوع به دنیا را آرزو نمایند و ایشان را میسر نباشد و در هنگام یاری و در معرض هواداری از هم بیزاری نمایند و آه و افسوس برآرند. پس بر شیعیان دوازده امام، لازم است که بر بهترین نعمت‌های او - جلّ شأنه - که محبت اهل بیت است، به سپاس و ستایش و شکر الهی قیام نمایند تا محبت ایشان را زیاده گرداند.

ای کشیده به جهان خوان گزَم	حاضر خوان تو الوان نِعَم
نِعَم و شکر نعم هر دوز توست	نشود جز به تو این کار، درست
به جمال نعمم بسینا کن	به سپاس نعمم گویا کن
روز و شب با نعمم همدم دار	به سپاس نعمم خرم دار.

### وَالنَّاصِعِ الحَصَبِ فِي ذُرْوَةِ الكَاهِلِ الأَعْبَلِ

الناصر: الخالص من كل شيء، ونصح: وضح وبان.

والحصب: الخلق وحسبه دينه، والحسب: الفعال الحسن للرجل ولآبائه - مأخوذ من الحساب إذا حسبوا مناقبهم - ومآثر آبائه وحسبها.  
وذرى الشيء بالضم: أعاليه، الواحد ذروة وذروة.

وكاهل: ميانه دو شانه و دوش و بلندی كوه، واكتهل النبات: إذا تم طوله وظهر نوره، والكهل من الرجال: الذي جاوز الثلاثين، وقوله تعالى: «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا»<sup>۱</sup> أراد أنه يكلم الناس في المهد آيةً ويكلّمهم بالوحي والرسالة، وفلان كاهل أهله أي: عمدتهم في المهمات وسندهم في الملمات، وقول النبي ﷺ: «هل لك في أهلك من كاهل؟» أي: هل لك في أهلك من يعتمده / ۱۵۷ / للقيام بقول من تخلف من صغار ولديك لثلا يضيعوا؟

وأعبلت الشجرة: طلع ورقها، والأعبل: حجارة بيض، وعبلة: أمية الصغرى وهي حي من قريش، وقال الشاعر: «كأنما لأمتها<sup>۲</sup> الأعبل» يعني في الحصانة كالحجارة.

۱. سورة آل عمران، آية ۴۶.

۲. الف: لامته.

یعنی: خداوند ارحمت کن بر آن کسی که ظاهر کننده گوهر پاک خود و آبی عالی مقدار خود است. حالکونی که در مرتبه، بلندی داشته و معتمد بوده [باشد] بزرگ تنان و اقویای قوم قریش را، و بلاهایی که نازل ایشان می شده و کارهای سختی که عارض ایشان می گردیده، رفع می نموده و همیشه ملجأ و پناه بوده، و ایذا و آزاری که از ایشان به آن گوهر پاک می رسیده، منظور نمی فرموده و قیام به حال ایشان می فرموده و ضایعتشان نمی گذاشته.

یا خالص کننده دین بود از هر شرک و عیبی در بلندی زمان کههولت که شکوفه رسالت آن درخت سعادت بخت، طلوع نمود و به آن سرور نزول وحی و رسالت شده، دعوت خلق نمود به دین خالص و یگانه پرستی.

یا ظاهر کننده مهتری و بزرگی است در بلندی کوه های ضخیم، در مرتبه بسیار بلند که تشبیه باشد رفعت مرتبه آن سرور به ذروه کاهل اعلی که بلندی کوه ستمبر سفید یا میانه دو شانه شخص بزرگ تن باشد، تشبیه معقول به محسوس.

یا صاحب حسب پاکیزه بوده، حالکونی که در بلندی کوه ضخیم بوده [باشد] یا دوش ستمبر، به این معنی که هیچ کس، دسترس به آن مرتبه رفیع نداشته و تزلزل به او راه نیافته، و از سلسله ای بوده که از همه بزرگ تر و بلند تر / ۱۵۸ / و شریف تر بوده که اصل طیب آن حضرت از بهترین و عزیزترین اصل ها و نسب ها بوده، و ماده طاهری بوده که خدای عز و جل او را برگزیده از معدن های بلند و آن درخت سعادت بخت را مستعد رسالت ساخته که استعاره باشد از پدران عالی مقدار و امهات عصمت و عظمت تبار آن حضرت که اصلاب طیبین آبی کرام آن حضرت و ارحام طاهرات امهات آن اعلی مقام از ناپاکی کفر و شرک، و از لوث فجور منزه و مبرا بوده اند، و حین نزول الوحی و الرساله، بر خلایق، خلوص نسب آن حضرت از هر شین و عیب، معلوم شده.

بدان که پدران و مادران آن سرور تا به حضرت آدم و حوا، همیشه مؤمنان بوده اند، به دلیل عقلی و نقلی:

اما دلیل عقلی: آن است که - العیاذ بالله - اگر چنین نباشد، سبب نفرت طبایع باشد

از این که خلق، اجابتِ دعوتشان کنند و قبول قولشان نمایند و امتثال اوامرشان کنند، و هرگاه دعوت کنند کافران و فاسقان را به ایمان و اسلام، و کفر و فسق در ایشان باشد، کُفَّار و فُسَّاق عییشان کنند و گویند: کفر و فسق و عیب در شما و نَسَب شما حاصل است.

دیگر آن که حق تعالی، کافران و مشرکان را نجس خوانده و ایشان را از برای پاک کردن پلیدان فرستاده. پس باید ناپاک‌زاده نباشند و کفر در ایشان نباشد و دنائتِ نَسَب نیز نداشته باشند و معصوم باشند.

و اما دلیل نقلی: قوله تعالی: «وَتَقَلَّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ»<sup>۱</sup> که بر سبیل مَنّت و تعداد نعمت بر آن حضرت گفت که: من تو را در پشت ساجدان می‌گردانیدم. اگر ساجدان اصنام باشند، این نعمت و مَنّت نباشد، بلکه منقصت باشد.

دلیل دیگر بر این مطلب، اجماع طائفه محققه است، و اجماع ایشان حجت است؛ لِكُونِ الْمَعْصُومِ فِيهِمْ، و آنچه وجه حجت اجماع است، دخول معصوم است در ایشان، چنانچه بیانش در کتب اصول فقه مشروح است. پس پیغمبران و امامان، البته معصومان‌اند.

دیگر اخبار متواتر آمده از رسول خدا می‌فرموده: «نَقَلَنِي [الله] مِنْ أَضْلاَبِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَزْحَامِ الطَّاهِرَاتِ، لَمْ يَدْئَسْنِي بَدَنُ الْجَاهِلِيَّةِ»<sup>۲</sup>. اگر فرضاً میان ایشان کافری بود، او را به طاهر، و صف نشایستی کردن که کافران، نجس‌اند و طاهر نیستند، و اخبار در این باب، بسیار است و ادله همین قدری که مذکور شد / ۱۶۰ / کافی است و دوازده امام نیز به ادله مذکوره ثابت شد که پاک‌اند؛ زیرا که از یک نَسَب و اصل‌اند.

### وَالثَّابِتِ الْقَدَمِ عَلَى زَحَالِفِهَا فِي الزَّمَنِ الْأَوَّلِ

ثابت: ایستادن و استوار بودن.

۱. سورة شعراء، آیه ۲۱۹.

۲. الثبیان، ج ۴، ص ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۹۰؛ جوامع الجامع، ج ۱،

ص ۵۸۵؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۱۳۱.



وزحالیف: جمع زُحْلوفه بضم زا به معنی مواضع لغزنده .

وزمن: جمع زمان و زمان، امر متزعزعی واجب یا مقدار حرکت فلک .

یعنی: خداوندا! رحمت فرست بر آن کسی که استوار و ثابت بود قدم عقل کامل او در جاهای لغزنده‌های اقدام عقول در زمان‌های اول که عبارت از اول فطرت بوده باشد، یعنی قبل الاسلام که در آن زمان‌ها نیز بر یگانه‌پرستی استوار بود و در عالم دَرّ و پیش از همه مخلوقات هم به تسبیح مشغول بود و هرگز از جادّه خداپرستی انحراف نداشت .

یا خداوندا! تعظیم کن بر آن کسی که ثابت بود بر قواعد ایمان و زوال شرکت، و عصیان می نمود بر مکان‌های سرایشب لغزنده در زمان‌های اول که زمان جاهلیت باشد، کنایه از این معنی که ثبات قدم در هنگامی ورزیده بود که خلق، به سر در آمده بودند و در ضلالت کفر و جهالت شرک بودند و آن هنگام، نزول وحی و رسالت بر آن حضرت نشده بود و زمان انقطاع وحی بود و کتاب آسمانی نبود و خلائق، ایمان نیاورده بودند، از ثبات قدم هدایت لزوم آن سرور، جمیع شرایط ایمان، کمال گرفت و وجود، اهلیت پذیرفت و یگانه‌پرستی / ۱۶۱ / و خداشناسی را بر همه ادیان باطله غالب گردانید .

### وَعَلَىٰ آلِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ الْمُضْطَقِّينَ الْأَبْرَارِ

اهل بیت، فرزندان رسول است و مراد، ائمه معصومین علیهم‌السلام اند و عموم و شمول او بر اتباع و اصحاب در کمال بُعد است و کریمه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْأَنْبِيَاءِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾<sup>۱</sup> دلیل بر عدم شمول و عموم است، و اوصاف مذکوره نیز دال بر عدم عموم است .

و اصل آل، اهل بوده، هاء را بدل به الف کردند، [آل شد] .

أخيار: جمع خیر است .

و أبرار: جمع برّ، والبرّ: خلاف العقوق، و نیکویی و طاعت .

**مصطفی:** برگزیده، و مصطفین: جمع مصطفی، مانند اذُنَيْنَ و اَقْصَيْنَ که جمع اذُنِي و اَقْصِي است.

یعنی: خداوندا! رحمت و تعظیم کن بر آل آن حضرت که دوازده امام اند و پاکان اند از پلیدی جمیع گناهان صغیره و کبیره، از اول عمر تا نهایت آن، که بهترین مخلوقات اند و برگزیدگان اند به هدایت و ارشاد، نیکوکارترین همهٔ بندگان اند به عبادت و بندگی پروردگار.

وَأَفْتَحِ اللَّهُمَّ لَنَا مَصَارِيحَ الصُّبْحِ بِمَفَاتِيحِ الرَّحْمَةِ وَالْفَلَاحِ

فتح: گشودن.

**مصاریع:** جمع مصراع، و مصراع: در.

**مفاتیح:** جمع مفتاح، و مفتاح: کلید.

**فلاح:** نجات و فیروزی و بقای عمر.

بدان که بندگان را سه چیز است: دل و نفس و روح. دل، طالب معرفت / ۱۶۲ / و ایمان است و نفس، طالب رزق و احسان [است] و روح، طالب عفو و غفران. فقره شریفه، جامع آن سه چیز است یعنی: بگشای خداوندا از برای انتفاع ما درهای بستگی های صبح را به کلیدهای رحمت و معرفت و ایمان و رزق و احسان و عفو و غفران و فیروزی و رستگاری از آتش جهنم و نیران، یا [آن که] مصاریع صبح، کنایه از فتح ابواب هدایت است که رحمت و فلاح، مشعر است بر آن.

و کنایه نیز می تواند بود از فتح ابواب آسمان که هفت در است از برای انتفاع بندگان: یکی در باران، دوم در روزی، سیم در تدبیر، چهارم در فرود آمدن ملائکه و روح، پنجم در بالا رفتن اعمال عباد، ششم در فرود آمدن ملائکه به بشارت، هفتم در رحمت است.

[دلیل دیگر بر قبول خرق و التیام افلاک]

و باز ظاهر شد بطلان قول فلاسفه که می گویند: آسمان، قابل خرق و التیام نیست تا خلایق در جمیع احوال، امیدوار به رحمت و حفظ آفریدگار بوده، مایوس از فضل

رحمت و نعمت‌های او نباشند و در نعمت و عافیت و رخا، و در شدت و مصیبت و بلا، بر حَسَبِ مَدْعَا بعد از قیام به مراسم نماز و لوازم نیاز، دست دعا به درگاه بی‌نیاز بر آورند که به اجابت، قرین گردد.

یا فتح ابواب آسمان، کنایه است از دخول بهشت جاودان بر سبیل عموم به تخصیص ادلّه عقلیه که دالّ است بر این که مؤمن را بر ایمان ثواب [ابد] باشد و احباط باطل است، پس لا محاله باید ما را به ثواب ایمان به بهشت برد و از آتش جهنّم رستگاری دهد.

### وَأَلِّسِنِي اللَّهُمَّ مِنْ أَفْضَلِ خَلْعِ الْهِدَايَةِ وَالصَّلَاحِ

یعنی /۱۶۳/ : و بپوشان مرا - بارخدایا - از بهترین خلعت‌ها و جامه‌های راه نمودن و توفیق دادن و شایستگی که ادای واجبات و حقوق ناس بکنم و اوامر را به عمل آورده، ترک مناهی بکنم. پس لبس خلعت‌های هدایت لازم دارد خلع امراض عقاید باطله و اعتقادات فاسده را، و ممکن است مراد از صلاح، توبه باشد به دلیل قوله تعالی: ﴿وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾<sup>۱</sup> آی: تائبین یعنی: بپوشان - بارخدایا - مرا بهترین خلعت‌های توبه و انابه را.

و فقره شریفه، دلیل است بر این که هدایت از دو وجه است: یکی طلب معرفت و عبادت، دویم طلب توبه. پس هر دو را طلب نموده و این، متضمن است تحصیل جمیع خیرات را و دفع تمام مضرات را.

### وَأَغْرِسِ اللَّهُمَّ بِعَظْمَتِكَ فِي شَرْبِ جَنَانِي يَتَابِعِ الْحُشُوعِ

غَرَس: درخت نشانندن.

شَرِب: بهره و انتفاع یافتن از آب و آشامیدن.

جَنَان: دل، و قلب را به جهت آن جَنَان گویند که در سینه مستور است، و اضافه

شرب به جَنَان، بیانی است.

**ینابیع:** جمع ینبوع است، به معنی چشمه.

بر این تقدیر، مراد از غرس، استحکامی است که لازمهٔ درخت نشانیدن است. و خشوع: فروتنی و زاری نمودن است، و خشوع، در بدن و بصر و صوت می‌باشد، و درخت فروتنی، استعاره مصرّحه است و غرس، ترشیح الاستعاره. و احتمال می‌رود که بنای کلام بر تشبیه باشد. یعنی: بنشان خداوندا از برای بزرگی که تو راست، / ۱۶۴ / در زمین آبشخور دل من، چشمه‌های فروتنی و شکستگی را.

مورد این فقره شریفه، خضوع و خشوع است و متضمّن تسلیم و تفویض امور به خدای عزّ و جلّ؛ یعنی: شجرهٔ خضوع و خشوع را در دل من سبز گردان که همیشه خاضع و خاشع عظمت تو باشم، و توکل بر جناب تو داشته باشم و غیر را لا یعطی و لا یمنع و لا یضر و لا ینفع دانم.

و در بعضی نسخ: «وَأَعِزِّرِ اللَّهُمَّ بِعَظَمَتِكَ فِي تَرْبِ حَيَاتِي يَنَابِيعَ الْخُشُوعِ» واقع است.

عزّر: فرو بردن است.

و ترب به کسر تاء: خاک.

و مراد از حیات، روح است که حیات به او متعلّق است.

و ینابیع: جمع نبع است، و نبع، درختی است که کمان از او سازند که کنایه از نهایت مرتبهٔ خضوع باشد.

یعنی: فروبر و بکار - بارخدایا - در خاک وجود و روح من، درخت‌های خمیدهٔ فروتنی و انکسار را.

وَأَجِرِ اللَّهُمَّ لِهَيْبَتِكَ مِنْ أَمَاقِي ذَرَفَاتِ الدَّمُوعِ

جری له الشیء و ذرّ له: به معنی دام، و به معنی ریختن و روان کردن نیز آمده.

هیبت: ترسناکی.

**آماق:** جمع موق، به معنی گوشهٔ چشم که به طرف بینی واقع است.  
**وذرفات:** جمع ذرف به معنی سیل، و اضافهٔ ذرفات به دموع، اضافهٔ صفت به موصوف است، و در بعضی نسخ، «ذرفات» واقع است که جمع «زفره» باشد و زفره از سینه نَفَسِ دردناک کشیدن است.

و بر این تقدیر اجرا ظاهر نیست و محتاج است به تکلّفی؛ یعنی: جاری گردان، بار خدایا، به جهت ترسناکی که مرا هست / ۱۶۵ / از تو، از گوشه‌های چشم من سیل‌های اشک‌ها را یا قطرات اشک‌ها را، یا چون کسی خوف کند و از کسی ترسد، گریه در گلوی او می‌پیچد و بیرون نمی‌آید و نَفَسِ دردناک می‌کشد. پس ممکن است [که] معنی این باشد که: روان گردان یا ریزان گردان از جهت مخافتی که مراست از تو، از گوشه‌های چشم من گریه‌های در گلو پیچیده را که نفس‌های دردناک از آن مُشعِر است، یا اشک‌های صدادار و گریه‌های آوازدار دارد.

وَأَذِبِ اللَّهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقِ مِنِّي بِأَرْمَةِ الْقُنُوعِ

**أَذِبِ أَي:** أصلح، و در بعضی نسخ به ذال مجمعه واقع گردیده است به معنی: اطرذ و امنع.

وَالنَّزِقِ: النخفة والطيش، و نَزَقَ الفرس كنصر: نزا أي: وثب.  
 وَالخُرْقِ: ضد الرِّقِّ.

وَأَرْمَةِ: جمع زمام، و زمام: مهار شتر.  
 وَالقُنُوعِ بفتح القاف: القناعة، و بضمها: السُّؤال.

یعنی: شایسته و درست گردان - خداوندا - خفت مزاج و سبک‌باری و بدخویی و سرکشی خوی بد را از من به مهارهای قناعت کردن. تشبیه نموده نفس را به شتر سرکش بدخویی، و سؤال تذلل و خواری و انقیاد و تأدیب نفس نموده که به منزلهٔ مهار است.

بدان که از قناعت کردن و به اندک بضاعت، راضی شدن، غنا و تفوق بر خلق خدا

به هم می‌رسد. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آیه کریمه «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰٓةً طَيِّبَةً»<sup>۱</sup> سؤال کردند، حضرت علیه السلام فرمود: «یعنی باید زندگانی دهیم بنده صالح را در دنیا، زندگانی خوب و پاکیزه». پس حضرت در جواب سائل فرمود: «هي الْقَنَاعَةُ»<sup>۲</sup>؛ یعنی حیات طیبه قناعت / ۱۶۶ / است و اکتفا نمودن به اندک بضاعت.

یا دفع کن - خداوندا - سفاهت و اضطراب احتیاج و بدی فقر را که از خوی بد من ناشی است به مهارهای قناعت، که سؤال از کسی نکنم و مالک نفس خود باشم و صبر نمایم و آبروی خود را ضایع نسازم که سبب خواری و بی‌اعتباری من گردد. و این معنی ظاهر است؛ زیرا که استغنای قناعت، فقرا را به صدر تمکن رساند و تکاپوی حرص، توانگران را در صف نعال نشاندد. پس در همه حال از فقر و غنا و صحت و مرض و ضیق و سعّت، توکل بر جناب تو داشته باشم و خلق را لا یضرّ ولا یعطي ولا یمنع دادم. و در این صورت، تشبیه قناعت به زمام شتر، بالکنایه است و زمام، ترشیح تشبیه است.

### إِلٰهِي، اِنْ لَّمْ تَبْتَدِئْ بِي الرُّحْمَةَ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ

یعنی: ای خدای من! اگر پیشی نگرفته بود به من بخشش‌ها و نعمت‌هایی که از فضل کرم توست، در حالتی که بانی‌کویی تأیید و هدایت توست به طریق تفکر در آثار قدرت و انوار عظمت و اقسام نعمت و انواع رحمت.

فقره شریفه، دلیل است بر سبقت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو از گناهان و تأخیر عقوبت، و رفیق این طریق، توفیق است. به هر که عطا فرمود، عزیز دو جهان شد و از هر که باز گرفت، مخدول دو جهان گشت، و این توفیق، إلقاء معرفت و هدایت است به دل‌ها، و دل‌ها در قبضه تصرف خداوند یکتاست. به هر که عطا فرمود و کشف غطا از او شد، از حجاب حرمان به شهود لقا و نور ایمان، فایز / ۱۶۷ / گردید.

۱. سوره نحل، آیه ۹۷.

۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۴۵.

### فَمَنْ السَّالِكُ بِي إِلَيْكَ فِي أَوْصَحِ الطَّرِيقِ

سلوک: راه رفتن و در بردن چیزی در چیزی، کقوله تعالی: ﴿أَسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ﴾<sup>۱</sup>. یعنی: پس که باشد راه نماینده من و دربرنده و داخل کننده من در روشن ترین راهی به سوی معرفت ذات و صفات و آلا و نعمتا و شرایع و احکام دین تو که راه شریعت حضرت مصطفی و ائمه هدا باشد؟ پس ادله و براهین به حدی رسانیده ای و بر وجهی نموده ای که سبب معرفت و موجب علم من شده، که گویا معلوم را به رأی العین می بینم.

و در این فقره شریفه، هدایت و توفیق و ارشاد و اعتماد [و سؤال و دعا] و التجا و ابتهاج مودع است؛ و چون بنده را سه حالت است: حالتی که گذشته است، و حالتی که در آن است، و حالتی که خاتمه کار است، و نسبت او با حالت گذشته و حالتی که در آن است، احتیاج او به ایجاد و ابقاست، و در حالتی که در آن است، احتیاج او به حفظ و رزق و احسان است و در خاتمه، احتیاج او به عفو و غفران است، پس این دو فقره شریفه، شامل همه هست که اولاً ایجاد فرموده و بقا داده و نعم بی پایان در حال حیات مهیا فرموده، و هدایت و معرفت و توفیق داده، و چون داخل در دین و راه شریعت حضرت مصطفی و ائمه هدا فرموده، پس از کمال رحمت و عفو و کرم، قبول توبه خواهد فرمود و از معاصی خواهد گذشت و داخل روضه رضوان و بهشت جاویدان خواهد فرمود.

وَإِنْ أَسْلَمْتَنِي أَنَا تَك لِقَائِي الْأَمَلِ وَالْمُنَى / ۱۶۸ /

اسلام: به خواری و گذاشتن.

أناة: به معنی حلم و سکون و تآتی و مدارا و صبر و تأخیر عقوبت آمده.

قائد: کشنده.

أمل: امید و آرزوها که نفس، آراسته و خواسته از هواهای نفسانی و قرار داده،

وقائد: کنایه از نفسِ اماره است و هر که زمام اختیار به ید اقتدار نفسِ اماره داد، خذلان یافت؛ به دلیل قوله تعالی: «وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»<sup>۱</sup> یعنی: و پاک نمی‌کنم نفس خود را؛ یعنی نمی‌گویم که نفس من از میل به آرزوها [مغرًا] و مُبرّاست. به درستی که نفس، هر آینه، فرماینده است به بدی و معصیت، مگر آن را که ببخشد پروردگار من که از فرمان نفس بر امان باشد و قصد بد به فعل نیاورد و او را به عصمت، هدایت دهد.

### فَمِنَ الْمُقِيلِ عَثْرَاتِي مِنْ كَبَوَاتِ الْهَوَى

مقیل: عفوکننده.

و عثرات: جمع عثر، به معنی لغزش و موافقت هوای نفس.

و کبوات: جمع کبوت، به معنی به سر در آمدن و جدّت نفس.

وهوی: به معنی قوتی است قائمه به آدمی که او را نفس اماره گویند که آدمی را راغب به لذات حسیّه از شهوانیّه و غَضَبیّه می‌سازد، مخالف آنچه قوه عاقله - که به نفس ناطقه قائم است - اقتضا می‌کند.

یعنی: پس کیست عفوکننده جرایم [و مآثم] و لغزش‌ها و آمرزنده مهلکات و گناهان من از سر به در آمدن‌های هوا و هوس؟ چون کسی که در مکانی باشد، وقتی که لغزید، دور می‌شود از آن مکان. پس به سبب ارتکاب گناهان، دور خواهد شد از درگاه حق، و اضافه کبوات به هوی، بیانی خواهد بود؛ یعنی / ۱۶۹ /: پس کیست که در تواند گذشت [از] گناهانی که من مرتکب شده‌ام و از من صدور یافته از به سر در آمدن‌ها و افتادن‌هایی که آنها همه هلاکت است؟

این دو فقره شریفه، تعلیم امت است، و الا ائمه علیهم‌السلام معصومانند از گناهان صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر، یا کسر نفس و انقطاع از ما سوا و توجه به جانب مولا است. و نیز کیفیت سیر سعدا و سبب نجات و رفع درجات و قبول توبه و امید عفو و رحمت در این دو فقره شریفه مندرج است.



### وَإِنْ حَدَّثَنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ

**محاربه:** با یکدیگر نزاع کردن است و حرب نمودن، و این جا مراد از نفس، یا نفس ناطقه یا نفس مطمئنه است؛ یعنی: و اگر فرو گذارد و خوار گرداند [مرا]<sup>۱</sup> یاری کردن تو نزد کارزار نفس با شیطان، که نفس ناطقه غالب بر شیطان نشود، و العیاذ بالله؛ شیطان غلبه کند.

فقرة شریفه، مُشْعِر است بر این که گمراهی از دو وجه به هم می رسد: از نفس و شیطان، مرا از شرّ هر دو نگاهداری کن. و بر سبیل تعداد نعمت است، و مورد آن مورد منت، مُشْعِر بر عدم اصرار بر مناهی و توجه به ملامهی که سبب عذاب و سخط الهی است.

#### [ دلیل بر بطلان قول مجبّره ]

و دلیل است بر بطلان قول اشاعره که اسناد قبایح و ضلالت و فعل بنده را به خدا می دهند. پس سیاق فقرة شریفه و تتمه آن منبّه است بر این که ارتکاب قبایح و ضلالت به قدرت بنده است و از هواهای نفسانی حادث است.

### فَقَدْ وَكَلَّنِي خِذْلَانُكَ / ۱۷۰ / إِلَى حَيْثُ النَّصَبِ وَالْحِرْمَانِ

**وکل:** باز گذاشت کار است و وکیل، آن است که کار به او گذاشته شود. و نَصَب: رنج و تعب است.

و حرمان: ناامیدی است.

و در بعضی نسخ، «وَ كَلَّنِي» واقع شده یعنی: به تحقیق واگذاشته خواهد بود مرا، فرو گذاشت تو به سوی جا و جهت بی بهره بودن و ناامیدی که دوری است از برکات رحمت تو. مع هذا، رحمت تو به حُسن توفیق، شامل حال من گردیده و مرا به اوضح طریق، راه نموده و تسلیم قائلد امل و منی نساخته ای و خوار نفس و شیطان نساخته ای، و از فضل و رحمت خود، محروم و ناامید نگردانیده ای، و چون همیشه مرحمت فرموده ای، اِقَالَةُ عَشْرَاتِ مَنْ نِيزِ خَوَاهِي فَرَمُودِ كِه دَر وَعْدَةُ تَو خُلْفِي

نمی‌رود، و این همه نظر به من، تفضلاتی است زایده بر لطف و هدایت .  
 و دلیل است بر بطلان قول مجبّر که می‌گویند: خالق و فاعل و مُنشی هر کفر  
 و ضلالت و فضایح و قبایح، خدای تعالی است - تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُلْجِدُونَ عُلُوًّا  
 کبیراً - و قدرت، موجه است و اراده موجب مراد است و قدرت مع الفعل خدا  
 آفریند، و چون بنده محلّ فعل است، اگر خواهد به خراباتش بَرَد، و اگر خواهد به  
 صومعه، و اگر خواهد به بتخانه، و اگر خواهد به کعبه، و بنده راهیچ مشیت نیست .  
 آن‌گاه، فردای قیامت بر این مناقشه و محاسبه و مؤاخذه کند، و العیاذ بالله، در این  
 صورت، بنده را حجّت بر خدا باشد و خدا را بر بنده، هیچ حجّت نباشد .

### إِلَهِي أَتْرَانِي مَا أَتَيْتَكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْأَمَالِ

این جا رؤیت به معنی علم است .

و اِتِّيان: / ۱۷۱ / آمدن .

و اَمال: جمع اَمَل و اَمَل، آرزو [باشد] و در صورت، استفهام است و در معنی،  
 برای تقریر، و یا استفهام از برای تحقیر طلب امان است، نظر به احسان خداوند  
 متعال، اگر چه نظر به داعی، عظیم است . یعنی: آرزوهای من، نظر به احسان تو،  
 قدری و وَقعی ندارد، و بر تو ظاهر است و علم تو محیط است به آنها عطاکن آنها را .  
 یا [آن‌که] استفهام بر سبیل استحضار غیر مُدركات است [با] نظر به مُدركات،  
 و ممکن است استفهام انکاری باشد .  
 و در صورت اوّل، معنی، این خواهد بود که: ای خدای من! البته می‌دانی که  
 نیست آمدن به سوی درگاه عطای تو، مگر از جهت حصول آرزوها .

### أَمْ عَلِقْتُ بِأَسْبَابِ جِبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدْتَنِي ذُنُوبِي مِنْ دَارِ الْوِصَالِ

أَمْ: يقع موضع بل كما في قوله تعالى: [«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبُّصُ بِهِ رَبِّبِ الْمُتَمُونِ»] ۲

۱. الف و ب: - با .

۲. سورة طور، آیه ۳۰ .

أَيُّ: بل يقولون، وقال سيبويه: أم بمعنى الاستفهام لقوله تعالى: ﴿أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ﴾<sup>۱</sup> أي: اتریدون، یا أم متصله است؛ چون قبل از او همزه استفهام واقع شده. و در بعض نسخ، بدل عَلِقْتُ، «عَقَلْتُ» واقع شده، و عقل به معنی بند کردن است و عاقل را از آن اخذ کرده‌اند؛ زیرا که خود را از ارتکاب قبیح و ناشایست، بند می‌کند و باز می‌دارد.

و معنی اسباب و خیل گذشت؛ یعنی: بلکه در آویخته‌ام یا بند کرده‌ام به راه‌های ریسمان‌های محکم تو که در نهایت احکام است و موصل است به مطالب و آرزوها، مگر هنگامی که دور گردانیده مرا گناهان من از خانه وصال که عبارت از خلوت‌سرای وصول به جناب مولا باشد و قطع تعلق از ماسوا.

#### [ تحقیق معنی وصال ]

هرگاه شخصی را اهتمام بسیار به چیزی تعلق پذیرد و محبت او در ضمیرش جای گیرد، جز مقصود در ساحت ضمیر و فضای سینه / ۱۷۲ / نبیند و هر چه بیند دوست پندارد و هر چه گوید، دوست گوید و هر چه شنود، دوست شنود و پیوسته طوطی زبان و هزارستان چنان به نوای او نواسنج و مدام در دریای اشتیاق وصال مستغرق لُجَّةً «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا يُكَيِّرُ ذِكْرَهُ» باشد. هرگاه نقد مجازی که در معرض زوال و نقصان و محل تغییر و زبان است، بر این گونه اعتبار پذیرد، چرا نشاید که با دوست و مُنْعِم حقیقی، پیوسته حال بر این منوال باشد و این سعادت را غنیمت شمارد که مبادا گوهر فرصت از دست رفته، چهره حسرت و ندامت در آئینه دلها نمایش پذیرد؟ و وقتی به خانه وصال می‌رسد که ظاهر خود را به شریعت حقه و به متابعت ائمه هدا و سنن مصطفی پاکیزه گرداند و باطن خود را از ملکات ردیه و اخلاق دنییه مبرا سازد و نفس را به علوم حقه متصف گرداند و از خواهش‌های نفسانی خالی شود، و به غیر جناب مقدس الهی و تحصیل رضای او - جل شأنه - امری منظور خود نسازد و ارادت خود را تابع مشیت حق - جل جلاله - گرداند و دامن از لوث دنیای دنی

پاکیزه کرده به ملاً اعلی متعلق شود پس به خانه وصال حق تعالی رسیده خواهد بود.

### فَيْبَسُ الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَطَيْتَ أَنْفُسِي مِنْ هَوَاهَا

بئس: کلمه ذمّ است.

و مطیّه: مرکب شتر است، و أمطيتُ أي: أخذتُ المطیّة؛ یعنی: چه بد مرکبی است آن شتری که نشسته است بر آن شتر، نفس من از هواها و آرزوهای خود. و این معلوم است که آرزوها، لایزال متجدّد است و به حدی نمی‌رسد که از آن تجاوز / ۱۷۳/ نتواند کرد و هیچ کس به جمیع آرزوهای خود نمی‌رسد و جمیع مشتیهات هیچ فردی از افراد ناس در دنیا به عمل نمی‌تواند آمد. پس مغرور شدگان به حطام ناپایدار دنیا باید متنبّه شوند که اجل، در عقب است و مطیع و منقاد نفس اماره نباید بود که مانند شتر سوار است و پیوسته، مشغول رفتار و آنافاناً در قطع منازل و مراحل است و مرگ را سریع می‌گرداند و عنقریب رجوع به سوی جزای کردار است و بسیار نیست چیزی که عاقبت او فنا باشد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى»<sup>۲</sup> شریف‌ترین توانگری ترک آرزوست؛ زیرا که آن، مستلزم قناعت است و قناعت، مستلزم غنای نفس به دلیل «الْقَنَاعَةُ كَثْرُ لَا يَفْنَى»<sup>۳</sup> و قال علیه السلام أيضاً: «مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلُ»<sup>۴</sup> کسی که دراز گردانید آرزوی خود را و بسیار خواست امید و آرزوی خود را، بد ساخت عمل خود را؛ زیرا که طول امل، مستلزم غفلت و تقصیر در عمل است.

### فَوَاهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظَنُونُهَا وَمَنَاهَا

في الحديث: «المؤمنُ وإِوِاقِع»<sup>۵</sup>. الواهي: هو الذي يذنب فيصير بمنزلة السقاء

۱. الف و ب: امْتَطَأْتُ.

۲. نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰؛ کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۹؛ عيون الحكم والمواعظ، ص ۱۱۴.

۳. روضة الواعظین، ص ۴۵۶؛ مشکاة الأثوار، ص ۲۲۳؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۱.

۴. بحار الأثوار، ج ۷۰، ص ۱۶۶؛ المناقب، خوارزمی، ص ۳۷۷؛ نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰؛ الکافی، ج ۳،

ص ۲۵۹ و...

۵. الغارات، ج ۱، ص ۱۶۰؛ مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۱؛ المعجم الصغير، ج ۱، ص ۶۶؛ کنز العمال، ص

الواهي، یعنی: الَّذِي لَا يُمْسِكُ الْمَاءَ، شَبَّهَ الزَّالَّ الْخَاطِئُ بِهِ، وَيُضْرَبُ لِمَنْ لَا يَسْتَقِيمُ أَمْرُهُ.

یا واه، مُعْرَبٌ وای است، یا واه، کلمه تعجب است.

ولما، عَلَتْ تَعْجَبٌ [است] و تَعْجَبٌ، تَغْيِيرُ نَفْسٍ است به چیزی که سببش پوشیده و از عادت خارج باشد، و ذکر، حضور المعنی لِلنَّفْسِ باشد.

و غرض از تَعْجَبٌ در این مقام، یا انذار و تخویف نفس است تا از معاصی / ۱۷۴ / پرهیزد و اجتناب کند، یا تعجب از این که آرزوهای نفس و خیرات زمانه (مانند صحّت و جوانی و امنیّت و نعمت) به اندک زمانی و فرصتی تبدیل به نقیض می‌یابد، یا تَعْجَبٌ است از تأخیر توبه و انابه و استغفار که نفس قرار توبه می‌دهد، پس ناگاه، مرگ مانع می‌شود میان او و میان توبه، و ارتکاب گناه می‌کند و سبب هلاک نفس می‌شود. پس گناه‌کننده‌ای است لغزنده و خطاکننده‌ای است مانند سقای واهی که همیشه در سرگردانی است.

و تسویل: زینت دادن است؛ یعنی: پس در عجبم مر آن چیزی را که آراسته است از برای من نفس من از اندیشه‌ها و آرزوها و گمان‌های او.

### [ دلیل دیگر بر بطلان قول مجبّره ]

فقرة شریفه نیز دلیل است بر بطلان قول مجبّره که زعم فاسدشان این است که والعیاذ بالله، خدای تعالی از کافر و عاصی، کفر و معصیت می‌خواهد. و تعلیم آداب است به امت و اقرار ایشان به گناهان، و الاّ به دلیل عقلی و نقلی ثابت است عصمت قائل دعا و اولاد طیبین طاهرین او علیهم السلام.

### وَتَبَّأَ لَهَا يَجْزَأُهَا عَلَيَّ سَيِّدَهَا وَمَوْلَاهَا

تَبَّ: خُسران و هلاکت است، و منه قوله تعالی: ﴿وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ﴾<sup>۱</sup>

ج ۱، ص ۱۴۳.

۱. سوره غافر، آیه ۳۷.

أَي: خسار.

وَجُرَات: دلیری کردن بر عصیان و بی‌باکی و مشغولی به گناهان.

سَيِّد: آقا و بزرگ و واجب‌الاطاعه.

و مولی: خداوندگار و اولی به امر.

یعنی: زیانکار باد، زیان‌کار بودنی و هلاک باد، هلاک بودنی مر نفس مرا به جهت جرئت و دلیری او به سبب ارتکاب گناهان و مخالفت فرمان واجب‌الاطاعه بر آقا و خداوندگار خود.

فقرات شریفه، ذمائم افعال و معایب احوال است / ۱۷۵ / و تقدیم اظهار عجز و قصور بر ادای شکر و عبودیت حضرت معبود تا به اجابت اقرب باشد، و تعلیم اُمت است، و الا عصمت ایشان، ثابت است و بعد از اظهار نَعْم و احسان و اقرار به معایب نفس و گناهان، شروع به سؤال از درگاه مَلِک مُتعال نموده تا به اجابت، اقرب باشد.

إِلَهِي! قَرَعْتُ بَابَ رَحْمَتِكَ بِيَدِ رَجَائِي

قَرَع: [در] کوفتن؛ یعنی: ای خدای من! کوبیده‌ام در رحمت تو را به قوت، یا به دست امیدواری خود و حُسن ظنّی که به جناب تو دارم که همیشه مرحمت و احسان فرموده‌ای و هرگز تعجیل در عقوبت نفرموده‌ای. در این صورت، باب رحمت، استعارهٔ بالکنایه است، و همچنین يَدُ و رجا و قَرَع - که از ملایمات است - ترشیح خواهد بود.

وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لِأَجْنَأٍ مِنْ قَرَطِ أَهْوَائِي

هَرَبْتُ: گریختن.

لِأَجْنَأٍ: پناه گیرنده.

أَهْوَاء: جمع هوا، به معنی خواهش.

یعنی: ای خدای من اگر گریخته‌ام به سوی درگاه تو از هر چه رضای تو در آن نباشد، در

حالتی که پناه گیرنده‌ام به سوی درگاه تو از بسیاری خواهش‌های نفس خود.

### وَعَلَّقْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ أَنَامِلَ وَلَائِي

معنی علقت و حبل گذشت.

أنامل: جمع «أنملة» است، به معنی سر انگشت.

و ولاء: دوستی.

یعنی: ای خدای من! در آویخته‌ام و چنگ زده‌ام به کناره‌های ریسمان‌های محکم عنایت تو، سر انگشت‌های دوستی خود را که به مطالب و آرزوها فایز گردانی مرا. تشبیه نموده تمسک و تعلق خود را به جناب احدی، به شخصی که دست به ریسمان محکمی زده باشد و در آویخته باشد تا او را از تزلزل نگاه دارد / ۱۷۶ / و ترقی کند تا به مرتبه عالی رسد.

### فَاصْفَحِ اللَّهُمَّ عَمَّا كَانَ أَجْرَمْتُهُ مِنْ زَلَلِي وَخَطَائِي

صفح: اعراض است [و کان تامه است].

جرم: کسب گناه است.

زَلَل: جمع «زَلَّه» به معنی لغزیدن.

و خطا: گناه.

یعنی: پس در گذر - بار خدایا - از آن چیزهایی که محقق شده که کسب کرده‌ام آنها را از لغزش خود و گناهان خود.

و در بعضی نسخ، «عَمَّا كَانَ مِنِّي مِنْ زَلَلِي وَخَطَائِي» واقع شده؛ یعنی: عفو کن

- بار خدایا - از آن چیزهایی که ثابت گشته و تحقق یافته از من از افتادن من و گناهکاری من.

### وَأَقْلِنِي صَرْعَةَ رَدَائِي

إقالة: عفو کردن گناه است.

و صرعة: افتادن، منصوب به نزع خافض است به این تقدیر که: «مِنْ صَرْعَةِ

ردائی».

و ردی: هلاکت است و در بعضی نسخ دعا، بدل ردائی، «دائی» واقع است.

یعنی: و در گذر از من یا خلاص کن مرا - خداوند! - از بار گناهان، یا از افتادنی که باعث هلاکت من است، و افتادن، کنایه از دوری درگاه الهی است که به سبب کسب گناهان حاصل شده، یا در گذر از من به جهت افتادنی که آن، درد گناهان است، یا رهایی ده مرا از افتادن و به سر درآمدنی که درد و هلاکت من در آن است.

### فَإِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ

پس به تحقیق که تویی آقای من و خداوندگار من که بندگی و فرمانبرداری تو بر من فرض عین است، و تویی که مرا حیات بخشیده و نگاهداری می‌کنی و روزی می‌دهی.

### وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي

و محلّ استواری منی که تکیه بر شفقت بی‌غایت و رحمت بی‌نهایت تو کرده‌ام / ۱۷۷/ در این که عفو فرمایی جرم مرا و از زلل و خطای من درگذری، و رهایی دهی مرا از افتادنی که کسب گناهان است، و دردی از آنها بالاتر نمی‌باشد؛ که تویی استواری من در قبول توبه و برآوردن امیدها، و مطالبی که دارم تویی نه غیر تو.

### وَعَايَةَ مَطْلُوبِي وَمُنَائِي

و تویی نهایت امیدها و آرزوهای من که به تو می‌رسد همه آنها و به جناب تو منتهی می‌شود، و در بعضی نسخ، «مُنَائِي» واقع شده و معنی متحد است.

### فِي مُنْقَلَبِي وَمُنَوَّايَ

منقلب: یا عبارت از دنیا است که دار انقلاب است و منه قوله تعالی: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾<sup>۱</sup>.

ومنوی: کنایه از سرای عقبا و منه قوله تعالی: ﴿وَأَنْتَ يَعْلَمُ مَتَقَلَّبُكُمْ وَمُنَوَّاكُمْ﴾<sup>۲</sup>، آی:

۱. سوره شعرا، آیه ۲۲۷.

۲. سوره محمد، آیه ۱۹.



منصرفکم ومقامکم فی الأولی والعقبی.

یا منقلب، جای بازگشت، و مثنوی جای قرار است، یا منقلب، کنایه از سَفَر، و مثنوی از حضر است؛ یعنی: در حالتی که منقلبم از دار فانی به سرای باقی.

إِلَهِي! كَيْفَ تَطْرُدُ مِسْكِينًا اتَّجَأَ إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ هَارِبًا

طرد: دور کردن.

التجاء: پناه بردن به جایی.

ای خدای من! چگونه میرانی و دور می گردانی ناداری را از اعمال حسنه که پناه آورده باشد از بار گناهان به سوی درگاه رحمت تو، در حالتی که [آن] مسکین بیچاره گریزنده است؟ که کنایه باشد از این که توبه کننده است. پس بر او ببخشا و قبول توبه او بفرما تا دور نباشد از درگاه کبریای تو، و نزدیک شود به ساحت بارگاه عظمت و جلال تو.

أَمْ كَيْفَ تُخَيِّبُ مُسْتَرْشِدًا / ۱۷۸ / قَصَدَ إِلَيَّ جَنَابِكَ سَاعِيًا

تخيب: ناامید و بی بهره ساختن است.

و مسترشد: طالب راه راست است.

و ساعياً: حال از مسترشد است که مفعول به است.

یعنی: یا چگونه ناامید و بی بهره می گردانی طلب هدایت کننده را به معرفت ذات و صفات و آلا و نعمای خود که رو آورده است به سوی فضای درگاه تو، در حالتی که آن طلب رشد کننده، شتابنده و سعی کننده است در وصول به آن راه و مرتبه؟ بدان که این متعارف است میان فصحا که حرف بسیار بیفکنند، چون کلام را بر او دلیل بود و منه قوله تعالی: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا»<sup>۱</sup>.

أَمْ كَيْفَ تَطْرُدُ ظَلَمَانًا وَرَدَّ إِلَى حِيَاضِكَ شَارِبًا

و در بعضی نسخ دعا، بدل تطرد، «تَرُدُّ» واقع است و معنی متحد است؛ یعنی:

آیا چگونه منع می‌فرمایی یا دور و ناامید می‌گذاری تشنه جگری را که رسیده باشد به سوی دریاهاى زلال مالامال رحمت تو در حالتی که آن تشنه جگر، آب جوینده و خواهنده است؛ چه هر چند عطا فرمایی، از دریای عطای تو چیزی کم نمی‌شود که خزانه کَرَمَت بی‌غایت و دریای رحمت، بی‌نهایت است، و به همه کس از صالح و طالح و برّ و فاجر می‌رسد و قبول توبه از همه می‌فرمایی. مع هذا، از من، تشنه جگرتری نیست و مستحق رحمم. افاضه به من نیز بفرما. پس کنایه است از استفاضه رحمت عام و مرحمت تمام.

### كَلَّا وَحِيَا ضُكُّ مُتْرَعَةٌ فِي صَنِكَ الْمُحُولِ

كَلَّا: یا حرف رَدع است، یا به معنی «حقاً» است.

مُتْرَعَةٌ: به معنی «مملوّه» است. / ۱۷۹ /

صَنِكَ: تنگی است.

مُحُول: جمع مَحْل است، به معنی خشک‌سالی.

یعنی: نه چنان است و نمی‌تواند شد این که منع کنی مسکینی را، یا ناامید گردانی طلب هدایت‌کننده‌ای را، یا محروم گردانی تشنه جگری را، و چون چنین باشد؟ و حال آن که دریاهاى رحمت تو پُر است و مالامال است در تنگی و قحط‌ها [و خشک‌سالی‌ها، یا حقاً حوض‌های تو پُر است در تنگی قحط‌ها].

[ادله دیگر بر وجود صانع و این که شر در عالم وجود نمی‌باشد و آنچه

ظهور یافته، از حُسن تدبیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود است و از جهت

نقص فهم است که پی به مصالح آنها نمی‌برند]

و از فقره شریفه ظاهر می‌شود رحمت‌های الهی همیشه هست و نمی‌کاهد و نمی‌افزاید. این که بعضی جاها قحط می‌شود، به سبب سوء افعال و اعمال اهل آن بلدان است، پس آنچه در عالم وجود است، از حُسن تدبیر صانع قدیر و عالم خبیر است و صانع علیم، خلق را مُهْمَل نمی‌گذارد، مگر به یکی از سه وجه: اول این که، والعیاذ بالله، عاجز باشد. دویم آن که جاهل باشد به کیفیت تدبیر. سیم آن که شرارت

و خست او مانع باشد از ایصال خیر و نفع عباد.

و همه اینها در حق او - جلّ شأنه - محال است؛ زیرا که خالق چنین خلقی عاجز نمی‌باشد و نظام چنین وضعی که اوفق از آن متصور نتواند بود، از جاهل محال است که به ظهور رسد، و کسی که این همه لطف و احسان نموده باشد، به خست و شرارت منسوب نمی‌تواند بود، هر چند عقول پی به مصالح بسیاری از آن نبرد، و چون مصالح حکمت در بعضی چیزها مخفی نیست و وجوه حکمت و صواب در بعضی ظاهر است، کافی است.

نظر پاک، این چنین بیند      نازنین، جمله نازنین بیند

و هرگاه به عقل صحیح نظر کنند، هر چیزی را که در عالم وجود بینند، البته در نهایت استقامت و کمال یابند. مثلاً آتش که عنصر غضب است و می‌سوزاند، / ۱۸۰ / اگر نباشد، تعیش میسر نگردد، و آب که عنصر رحمت است، گاه باشد مؤدی به ویرانی خانه پیره‌زنی عاجزی شود. مثلاً:

زهر ماران، مار را باشد حیات      از برای دیگران باشد سمات

و آب دهن ایشان، نظر به انسان همچنان است.

پس بنا بر کریمه ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾<sup>۱</sup>، اگر ایشان به زبان حال یا مقال گویند: پروردگارا! خلق انسان را با این اقتدار و تمکین چراست که ما را می‌کشند و می‌خورند و آزار می‌رسانند و از خوف ایشان بر روی زمین ظاهر نمی‌توانیم شد و منفعت در خلق انسان چیست؟ فساد قول ایشان، احتیاج به بیان و برهان نخواهد داشت. پس انسان نیز همین حالت دارد، و چون بعضی شواهد حکمت در خلقت مودیات برایشان مخفی است، خیال می‌کنند که در خلق آنها منفعتی نیست. مع هذا، جزء اعظم تریاق فاروق، گوشت افعی است و اطباً نفع او را عظیم شمرده‌اند بر تقدیری که حرام [باشد] دوا نتواند شد.

## [ دلیل بر بطلان قول دهریه ]

و باز، گروهی از جاهلان و ملحدان ﴿قَتَلْتَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ که می‌گویند: عیش آدمی می‌باید از هر کدورتی خلاص و صافی باشد و به هیچ آلام، مشوب و مخلوط نباشد و به این سبب، انکار صانع می‌کنند، احمقی چند نفهمیده‌اند که اگر چنین می‌بود که به هیچ وجه، آلامی و کدورتی نمی‌بود، آن مقدار شرّ و طغیان و فساد در ایشان به هم می‌رسید که فراموششان می‌شد که از جنس بشرند یا مربوب مدبّر قضا و قدرند، همچنان که گروهی که به ناز و نعمت برآمده‌اند و در رفاهیت و امنیت و توانگری نشو و نما یافته‌اند، به مرتبه‌ای از ۱۸۱ / طغیان‌اند که هرگز به خاطر ایشان خطور نمی‌کند که مخلوق‌اند، چه جای آن که ضعیفی را رحم کنند، یا فقیری را دستگیری نمایند، یا اگر مبتلایی را ببینند، بر او رقت نمایند، یا نسبت به دل شکسته و بیچاره‌ای اظهار مهربانی نمایند، یا شفقتی برای مکروبی به عمل آورند، و چون شدتی و آزاری و مکروهی به ایشان رسد، از اکثر فسادهایی که مرتکب بودند، منزجر گردند. پس بسا آلم‌ها که راحت‌ها در عقب دارد، و بسا تلخی‌ها که شیرینی باز می‌آورد، و مکروهی که به مردمان می‌رسد اگر صالحان‌اند، در خوبی می‌افزایند و بصیرتشان زیاد می‌شود، و اگر فجّار و اشرارند، طغیان را کم می‌کنند و از معاصی، خود را منع می‌نمایند.

پس خالق علیم، اینها را برای خیر و منفعت عباد به عمل آورد که اگر با هر رنجی راحتی و با هر یسری عسری نمی‌بود، به سبب امتداد رفاهیت و نعمت، فجّار، میل می‌کردند به معاصی و مبالغه می‌کردند در آنها، و نیکان سُست می‌شدند در عبادت و کسل می‌ورزیدند. پس در بلاها و حادث‌ها، حکمت بسیار است که تا مانع مردمان شود از معاصی، و سبب تنبیه ایشان شود و موجب رشد و صلاح ایشان گردد، و اگر نه چنین بود، از حد به در می‌رفتند، چنانچه در ازمنه سابقه به سبب امتداد رفاهیت از نمرود مردود و فرعون بی‌عون و از قوم عاد و ثمود ظهور نمود که واجب شد بر ایشان، هلاک و پاک کردن ایشان به توفان و باد. پس هر یک از مواد قابلۀ ممکنات به

قدر قابلیت و مصلحت و استعداد بهره یابند از حُسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود. / ۱۸۲ /

### وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلطَّلَبِ وَالْوُغُولِ

وُغُول: جمع «واغل» است و هو آن یدخل علی القوم من غیر آن یدعی، فی شرب معهم.

یعنی: و حال آن که درگاه رحمت سرای تو و راه فضل و عطای تو گشاده است از برای جستجو نمودن وصول رحمت و داخل شدن بی طلب. می تواند بود که معنی این باشد که من در آن عرضه نیستم و آن قدر و قیمت ندارم که بخوانی مرا و بار دهی مرا به رحمت سرای خود، اما جمعی را خوانده ای. من به وسیله آن جمع - که ائمه هدا و انبیا و ملائکه اند - چون درگاه رحمت تو برای ایشان باز است و کَرَم تو عام است و احتیاج به تدارکی نیست. اگر من و مانند من صد هزار هزار بی آن که خوانده شوند و داخل درگاه تو گردند از فضل تو محروم نخواهند گردید. من خود را با ایشان انداخته ام، یقین که مرا هم محروم نخواهی فرمود.

### وَأَنْتَ غَايَةُ الْمَسْئُولِ وَنَهَايَةُ الْمَأْمُولِ

یعنی: تویی نهایت همهٔ مسئول، نه غیر تو، که همه در خواست ها به تو منتهی می شود، و تویی پایان همهٔ امید داشته شده ها نه غیر تو، که امیدها و آرزوها همه آنها به تو بازگشت می شود و کار همه مخلوقات از تو - جل شأنه - ساخته می شود، نه از غیر تو.

### إِلَهِي! هَذِهِ أَرْمَةٌ نَفْسِي عَقَلْتُهَا بِعَقَالِ مَشِيئِكَ

عَقَال: به معنی «حبال» است و اضافهٔ عقال به مشیت بیانی است و نفس را به رشته تشبیه نموده، و از مَه - که از ملایمات است - ترشیح التشبیه واقع شده.  
یعنی: خداوند! این است مهارهای نفس من که بسته ام و محکم کرده ام آنها را به

ریسمان‌های محکم اراده تو؛ / ۱۸۳ / یعنی مهار نفس خود را به بندهای مشیت تو بسته‌ام و زمام اختیار خود را به ید اقتدار آفریدگار خود داده‌ام و منقاد و مطیع مشیت تو گردیده‌ام، و تفویض همه امور خود به تو نموده‌ام که آنچه مصلحت و صلاح من در آن باشد، به عمل آوری.

و این مشیت را حمل به جبر و اکراه باید نمود، و الآ حق - جلّ و علا - مرید ایمان و طاعت همه عباد است بر وجه اختیار، به دلیل عقلی. و فقره شریفه، دالّ است بر این که حق تعالی، مرید است به اراده محدث. نبینی که چون کسی گوید: لا أفعل ذلك إلا أن تفعل؛ این کار نکنم تا تو نکنی؟ پس آنچه موقوف باشد به محدث، قدیم نتواند بود.

و از مه این جاکنایه است از دخول در ذلّ حاجت و در تحت تصرف قدرت صانع عالم، یعنی: در تحت تصرف تو و مقهور تسلط توأم. و مستعار است از امکانی که محوج است به صانع. پس تخلیه مکن میان من و میان اختیار من، بدی را که تا هر کاری که از من سرزند، به عقال مشیت تو بسته باشد که خیر و صلاح من، البته در آن خواهد بود.

وَهَذِهِ أَعْبَاءٌ ذُنُوبِي دَرَأْتُهَا بِعَفْوِكَ وَ رَحْمَتِكَ

أعباء: جمع «عبء»، بالكسر، بار پلاسی که پوشند.

ودراء: دفع و سلب و منع است.

یعنی: ای خدای من! این است بارها و گرانی‌های گناهان من که دفع [و منع] و سلب نموده‌ام آنها را به یاری رحمت تو، به سبب توبه و رجوع و استغفار، یا این است گرانباری‌های گناهان من که دفع کرده‌ام آنها را به یاری رحمت تو.

وَهَذِهِ أَهْوَايَ الْمُضِلَّةُ وَ كَلَّتْهَا إِلَيَّ جَنَابِ لُطْفِكَ وَ رَأْفَتِكَ / ۱۸۴ /

اهوای مضله: بدع و ضلالات است که سبب نقصان حظّ ثواب است.

یعنی: این است آرزوهای گمراه کننده من که بر گمراهی می‌دارد مرا که باز گذاشته‌ام آنها را به سوی جناب نوازش و آمرزش تو؛ چون هر چه می‌کنی، بر وفق

حکمت و مصلحت است. پس به تدبیر و صلاح هوای من، قیام فرما و دفع اهوای مضلّه - که سبب گمراهی است از راه - از من بکن، و حفظ و حراست من از شرّ آنها بفرما، و دفع اذیت اعدا بکن، و آرزوهای باطل و اندیشه‌های لاطائل - که وسوس شیطانی است - از من سلب کن که توکل به جناب تو کرده‌ام و از هواهای نفس اماره، منقطع شده‌ام به سوی درگاه لطف تو. پس لطف تو آن خواهد کرد که مرا به راه راست بیاورد و از ظلمات هواها خلاصی دهد.

یا معنی این است که: هواهایی که من به جناب لطف تو باز گذاشته‌ام، بده آنها را تا تمنای حال غیر نکنم. و مراد از این، تصفیة طبع باشد به اسقاط وسوس که بعضی از آنها تمنای حال غیر است و حسد بردن و غل و حقد و ریا و افعال ذمیمه قلبی و خصال قبیحه نفسی که از وسوس شیطانی حادث می‌شود تا تمنای آنها نکنم.

### فَاَجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَارًا لَأَعْلَىٰ بِضِيَاءِ الْهَدَىٰ

فقره شریفه، طلب لطف است به طریق مبالغه. پس بگردان - بارخدایا - صباح مرا این صباح، حالکونی که فرود آینده باشد بر من به روشنی هدایت و ارشاد، که اقتباس ضیای دین تو کنم و از اشراق نور تو و هدایت معرفت تو از ظلمت گمراهی دور گردم.

یا مراد از ضیاء هُدا، اسباب / ۱۸۵ / و آلات ایمان است از اقدار و تمکین و إزاحه عِلل و نصب ادلّه و الطاف زایده و توفیق، یا علم و بیانی است که ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - بر آن‌اند، یا روشنی و هدایت دل است بر اسلام و ایمان و اعمال حسنه و نیات مستحسنة که سبب دفع آرزوهای ردیه و باعث حصول زیادتى علم گردد.

### وَبِالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا

دنیا غیر منصرف است به جهت الف تأنیث مقصوره، و او مؤنث آذنی است که افعلی تفضیل است و موصوف او حیات یا نشئه یا دار یا مانند آن است، و بعضی از اهل عربیت، او را منصرف می‌دانند و تنوین، داخل او می‌کنند و «دنیا» می‌گویند.

یعنی که: مقارن باشد به سلامت در دین من از گناهان و معایب نفسانی و عقوبات آخرت، و در دنیای من از آلام جسمانی و مِخَن و تَعْلَقَات؛ چون دنیا، نه جای خلاص و نه سرای خلوص است. پس سالم مانم از عقوبات آخرت، و فارغ باشم از مِخَن و اوجاع و امراض در دار دنیا که پیوسته به طاعت و عبادت مشغول باشم و توفیر ثواب من فرمایی و تمام و کمال، آن را عنایت فرمایی.

### وَمَسَائِي جُنَّةً مِنْ كَيْدِ الْعَدُوِّ

یعنی: بگردان شامگاه مرا حالکونی که سپری باشد از مکر دشمنان؛ یعنی حافظ و مانعی از مکر دشمنان و غدر ایشان شب مرا بگردان، اعم از آن که هواهای نفسانی باشد؛ زیرا که در شب‌ها و فراغ از کارها هواها غالب می‌شود، به دلیل «أَعْدَاءُ عَدُوِّكَ / ۱۸۶ / نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ»، یا سپری کن شب‌ها را از مکرِ جَنِّ و انس.

### وَ وَقَايَةَ مِنْ مُرْدِيَاتِ الْهَوَىٰ

وقایه: نگاهداری.

و مردیات: مهلکات، و در بعضی نسخ دعا، «مَرَدَات» است، به معنی از حد در گذشتن آرزوها از حَبِّ مال و جاه و کثرت ازواج و زخارف دنیا و طول اَمَل که سبب بر تأخیر توبه می‌شود و به آن سبب، آدمی مستحق عِقَاب [و عذاب] می‌گردد. یعنی: و نگاه دار مرا از مهلکات هوای نفس؛ چون از جمله منافع عاید به شب، سکون و راحت و فراغ از کسب معاش [و خلاص از تلاش] است. پس در شب، هواهای نفسانی غلبه به هم می‌رساند. پس تخصیص شام به مردیات نیز به این اعتبار می‌تواند بود.

### إِنَّكَ قَادِرٌ عَلَيَّ مَا تَشَاءُ

به تحقیق که تویی توانا بر آنچه می‌خواهی و غیر تو بر آنچه خواهد، توانایی ندارد. پس اَضْدَادِ اَیْمَانِ و مهلکات هوا را از من دور گردان که تو بر من تَسَلَّطْ و غلبه داری و مالک منی و دل من در قبضه اقتدار تو است، یا تو قادری که مرا از شَرِّ اَعْدَاءِ نگاه داری.



### تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ

می بخشی از پادشاهی، هر که را می خواهی، به مقتضای حکمت و مصلحت، و می ستانی پادشاهی را از هر که می خواهی.

بعضی بر آن اند که مراد از پادشاهی، پادشاهی ظاهر است که حق تعالی زمام اقتدار جهاننداری را به قبضه اقتدار هر که می خواهد [می دهد و به او] می سپارد، و عنان شهریاری از کف اقتدار هر که می خواهد، بیرون می آورد. مفتاح اختیار به ید اقتدار قضای اوست، یا آن که پادشاهی، پادشاهی نبوت و رسالت و امامت / ۱۸۷ / است که از بنی اسرائیل گرفت و به بنی اسماعیل داد، یا پادشاهی مکه معظمه است که کفار قریش را محروم نمود و به حضرت رسول ﷺ حواله فرمود.

### وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

ارجمند می سازی هر که را می خواهی، و خوار می گردانی آن را که می خواهی.

### بِيَدِكَ الْخَيْرُ

به دست قدرت توست [خیر یعنی] همه نیکی ها، به اختیار امور خیریه، یا امور مذکوره که ایتای ملک و نزع آن و اعزاز و اذلال است که محض حکمت است، و هر چه محض حکمت باشد، خیر محض خواهد بود، و این نیز دلیل است بر این که فاعل شرور و قبایح، خدا نیست و بنده است بنا بر سوء فعل خود.

### إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

به درستی که تو بر همه چیز توانایی از خلق و اعطا و نزع و اعزاز و اذلال، و قادر الذاتی و به هیچ وجه من الوجوه، قصور از جانب قدرت تو نیست؛ بلکه قصور از جانب مقدر است.

[هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه، تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست].

### تَوَلُّجُ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ وَتَوَلُّجُ النَّهَارِ فِي اللَّيْلِ

در می آوری تو شب را در افق دیگر در روز، در وقت درازی روز که زوال آفتاب است، به نقطه انقلاب شتوی تا زمان حلول او به نقطه انقلاب صیفی که از اجزای شب می‌کاهی و در اجزای روز می‌افزایی تا روزی که اول سرطان است، أطول ایام می‌شود، و در اول جدی، أقصر ایام و حال آن‌که در می‌آوری روز را در همان وقت در شب در افق دیگر، و شب را بدان سبب زیاده می‌سازی که در آخر قوس، أطول لیالی و در آخر جوزا، أقصر لیالی می‌گردد.

بدان که هر بلدی به اعتبار طول و عرض، روز و شب را / ۱۸۸ / در درازی و کوتاهی متفاوت قرار فرموده. پس وقتی که از شب می‌کاهاند، در همان وقت نیز به شب می‌افزاید در روز می‌افزاید، و در همان وقت که از روز می‌کاهاند، مستمر بر وتیره واحده در اکثر معموره به حساب راست و تقدیر درست.

### [ دلیل بر بطلان قول ثنویان و مجوسان ]

و عدم شریک و اثبات صفات ثبوتی و سلبی ]

بدان که فقره شریفه، دلیل است بر فساد و بطلان قول ثنویان و مجوسان که می‌گویند: عالم را دو صانع است: یزدان و اهرمن. یزدان را خدا گویند و اهرمن را شیطان، و گویند: یزدان، مطبوع است بر خیر، و شرّ نتواند کرد، و اهرمن، مطبوع است بر شرّ، و خیر نتواند کرد؛ و ثنویان گویند: دو صانع نور و ظلمت‌اند. بعضی از ایشان گویند هر دو قدیم‌اند و بعضی گویند: نور، زنده و ظلمت، خواهد مُرد یا مُرده است، و وطنی مادر و خواهر و عمّه و خاله و آنچه از ایشان برآید، حلال دانند، و غسل جنابت نکنند، و مُرده در خاک دفن نکنند و در دخمه‌ای گذارند.

و مکرّر، به دلیل ثابت شد که نور و ظلمت، جسم‌اند و هر جسم، محتاج به اجزا و حادث. پس خدایی را نشاید، و اگر - والعیاذ بالله - چنین می‌بود، اسناد نور و ظلمت به خدای تعالی نمی‌شد، یا می‌بایست همیشه روز باشد یا همیشه شب باشد؛ زیرا که یزدان و اهرمن نمی‌خواستند هر یک حکم خود و کار خود را مغلوب

دیگری کنند.

و چون چنین نیست و گاهی شب و گاهی روز است و این موافق مصالح اهل عالم است، پس جزم حاصل است که شب و روز و ظلمت و نور به تدبیر مدبّر اَحَدیّ الذّات و قادر الذّاتی است که شبیه و نظیر و مانند و ضدّ و نِد ندارد و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، و هیچ عالم، به کثرت منافع / ۱۸۹ / و اسرار آن پی نبرد، و هیچ مرید، اراده چنین امر عظیم نتواند کرد، و از معدوم، این نیاید. و نیز دلیل است بر جمیع صفات کمال، و مبرّآ و منزّه است از همه سمات نقص و زوال، و الّا یکی این تفضّلات تواند کرد.

### وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ

بیرون می آوری زنده را از مُرده و بیرون می آوری مرده را از زنده؛ یعنی: از مُرده، فرزند زنده متولّد می سازد و از زنده، فرزند مُرده. یا از نطفه و بیضه و دانه، حیوان و درخت و مرغ بیرون می آورد، و یا خبیث از طیّب و طیّب از خبیث. یا بیرون می آوری مؤمن و عالم از مُرده که کافر و جاهل باشد و بالعکس هم این چنین؛ زیرا که ایمان و علم، مستلزم حیات ابدند و کفر و جهل، مستتبع ممات ابد، و این امور، دلیل اند بر وجود و کمالِ مین جمیع الجهات صانع عالم، و نیز این فقره شریفه، دلیل است بر فساد قول ثنویّه.

### وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

و روزی می دهی از خزائن رحمت خود، هر که را می خواهی بی شمار، از جهت بسیاری که هرگاه همه مخلوقات تدبّر کنند از احصای جزئی از اجزا و از اندکی از بسیار آن، عاجز آیند و تصوّر مقدار آن نتوانند نمود و به قلبی از آن پی نتوانند برد. پس مقام، مقام تنزیه است.

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، مَنْ ذَا يَعْرِفُ قَدْرَكَ فَلَا يَخَافُكَ؟

وَ مَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ؟

پاکی [تو] و به پاکی یاد می کنم تو را از همه نقص ها و عیب ها و از صفات / ۱۹۰ /

اجسام به پاکی یاد کردنی. بار خدایا! حالکونی که متوسّلم به ثنا و ستایش تو - که موصوف به این اوصاف و فاعل این افعالی و مستجمع جمیع صفات کمال و منزّه از همه سمات نقص و زوالی - کیست آن کس که داند عظمت و کبریای تو را، پس نترسد از قهّاریت و غالبیت و عقاب تو؟! و کیست آن کس که داند که چه کمال ذاتی و جلال لایزالی داری بر بندگان و برتری از صفات ایشان، و نترسد از هیبت جلال و عظمت بی زوال تو؟ زیرا که همه مکونات، از حضرت عزّت به سبب دخول ایشان در تحت ذلّت خائفند و همه در وجود و حیات و مایحتاج، محتاج اند به جناب احدیّت، فریاد رس همه ستم رسیدگان و دادرس همه بیچارگان است.

این فقره شریفه، تمهید قواعد خوف است و فقرات آتیه، تذکر نعمت‌های عظیمه و تمهید قواعد رجاست، تا اشعار باشد به تساوی هر دو.

### أَلْفَتٌ بِقُدْرَتِكَ الْفِرْقَ

تألیف: الفت و محبت دادن و یکدیگر را به هم پیوند دادن است.

و فِرْقَ: جمع فرقه است، به معنی گروه.

یعنی: الفت و محبت دادی به قدرت کامله خود، همه گروه‌های مختلفه را از هر نوع و جنس تا زندگانی ممکن و تعیش میسر باشد، یا مراد از گروه‌ها، گروه‌های مختلفه عناصرند که اضداد یکدیگرند و هر یک به واسطه اختلاف طبایع و طلب حیّز، از یکدیگر جدایی می‌خواهند. پس این اضداد را با یکدیگر الفت داده و بعضی را به بعضی محتاج و مربوط گردانیده [است]، و این اتّساق و انتظام احوال، دلیل واضح [و برهان قاطع] است بر وجود / ۱۹۱ / و یگانگی خداوند متعال.

### [ ادله بر اثبات صانع و صفات ثبوتی و سلبی ]

پس از ائتلاف اجزای عالم و ارتباط آنها به یکدیگر و احتیاج هر یک به دیگری معلوم است که همه، لازم یکدیگرند و متلازمان می‌باید یا احدهما علت دیگری باشد، یا هر دو معلول یک علت باشند، و اجزا چون همه ممکن‌اند، به علت محتاج‌اند. پس باید همه به یک علت منتهی شوند.

و ایضاً اگر دو علت باشد، یکی دیگری را ضدّ شود، و آسمان و زمین تباہ شود و فاسد گردد.

و باز این عالم را که مشاهده کنی، مانند سرایی است که آسمان رفیع، مانند سقفی است برافراشته، و بی عروه و علاقه و ستون و طناب، او را به پای داشته و از روی زمین بلند ساخته، و زمین وسیع، مانند بساطی است گسترانیده، و ستاره‌ها مانند چراغان‌اند افروخته، و جواهری که در کوه‌ها مخزون‌اند، ذخیره‌هایی‌اند اندوخته، و مردمان به منزله شخصی‌اند که این خانه را به او بخشیده‌اند، و نباتات و حیوانات را به جهت مصالح و کارگذاری او آفریده‌اند. پس اگر مثلاً در خانه دو کدخدا باشد، یقین است که احوال آن خانه مختل و باطل می‌شود.

پس در عالم، دو مُدبّر نمی‌تواند بود که اگر [دو] می‌بود، احوال عالم، مختل و باطل می‌بود [و شاعر ساخته است:

ای در این کارگهی هوش رُبای	روز و شب، چشم نه و گوش گشای
نه ز چشم تو ز دیدن اثری	نه به گوشت ز شنیدن خبری
کور و کَر، چند نشینی چندین	بی‌خبر چند نشینی چندین
پرده از چشم جهان بین کن باز	بَنگر پیش و پس و شیب و فراز
بین که این دایره گردون چیست	روز و شب، گرد تو جاویدان چیست
بر سرت چتر مرصّع که فراشت	بر وی این نقش مُلمّع که نگاهشت
عین ممکن به براهین خمرّد	نتواند که شود هست به خود
چون زهستی‌ش نباشد اثری	چون به هستی رسد از او دگری
ذات نیایافته از هستی بخش	کی تواند که شود هستی بخش
خشک ابری که ز آب است تهی	ناید از وی صفت آب‌دهی
هر چه او را بُود از بود نشان	گر بُود منحصر اندر امکان
لازم آید که نیاید به وجود	هیچ موجود در این عرصه جود
نقش بی‌خامه نقاش که دید	نغمه بی‌زخمه <sup>۱</sup> مطرب که شنید

حاجت افتاد به واجب ناچار نیست دان هر چه نییوست بدو روی در وی بود این قافله را چرخ و این جنبش بسیار در اوست همه را جنبش و آرام از اوست میوه در شاخ نسبندد بسی او تا حضيض سَمَك و مرکز خاک دور و سیر همه بر یک منوال یکی از گردش خود، نگذشته مستظم، سِلک عناصر با هم میخ زیرین نشده بالاین یک به یک، گرم رو تیز گذر بر یکی قاعده آیند و روند به همین رسم و روش، ره سپر است پُر از آنهاست، چه پیدا، چه نهان از نسهان خانه ابداع، برون کنار یک کارگزار است، الحق بشکنند از دو سپهدار سپاه خانه امید مدارش رفته مرگ رنجور، دوی دو طیب].

ناید از ممکن تنها چون کار او به خود هست و جهان هست به او جنبش از وی رسد این سلسله را عالم و این همه آثار در اوست همه را دانه از او، دام از اوست غنچه در باغ نخندد بسی او از محیط فلک و اوج سماک شکل و ترتیب فلک بر یک حال یکی از صورت خود، ناگشته متفق وضع دویسر با هم همه بر یک صفت و یک آیین سال و مه، روز و شب و شام و سحر تا به آمد شد خود در گروند چار فصلی که به هر سال در است این موالید سه گانه که جهان نوع نوعش نه کم آید نه فزون کارهایی به چنین نظم و نسق کشور آباد نگردد به دو شاه از دو بانو که شوند آشفته رنج طفل است ادای دو ادیب

و باز که ملاحظه می‌کنی، اجزای عالم کبیر بر عالم صغیر، چنان که از پیش نیز معلوم شد، منطبق است، و در نظیر عالم صغیر [که] بدن انسان باشد، دو مدبّر و دو آمر و دو ناهی نمی‌تواند بود. پس در این عالم، دو مدبّر نمی‌تواند بود و از طبیعت عديمة الشعور، ۱۹۲/ این امور متقنه محکمه به ظهور نمی‌تواند رسید.

و باز، دلیل است بر این که پیوستن ایشان به یکدیگر و ترکیب اضداد مختلفه با همدیگر، مستلزم کمال قدرت است.

[دلیل بر این که اجسام، مرکب از هیولا و صورت نیستند

و بطلان قول فلاسفه ]

و باز، دلیل است بر این که قدرت‌های ممکنات در ترکیب اضداد مستهلک است، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، مگر قادر الذات.

و اشعار می‌تواند بود فقره شریفه بر این که اجسام، مرکب‌اند از اجزای لا یتجزی، نه هیولا و صورت، تا تدبّر نمایند که گروه‌های مختلفه و اضداد را چگونه اجتماع داد، و چگونه نساج حکمتش ساحت پاک بوقلمون خاک را به انواع حیوانات و اقسام نباتات و جمادات بیاراست، و به چندین هزار نقوش بر نسق عجیب و نمط غریب، رنگ‌آمیزی داد، و چگونه ماشطه قدرتش زلف گل و طره مسلسل ریاحین و یاسمین را به زیبایی و دلربایی هر چه تمام‌تر بر روی نوع و رومان بوستان برهم بافت، و به چه خوبی پرده از روی شاهد مخمل‌نشین گل، و مقنعه از رخسار مخدّره سنبل برداشت، و به چه محبوبی نغمات بلابل را بر رئوس اشجار، و صلاحصل را در هنگام اسحار به الحان درآورد، و چگونه خط سبزه را که در غایت دلفریبی است، بر روی عارض چمن و رخساره گلشن به وضع احسن بردمانید، و زبان سوسن را در تغزّس انوار ازهار نسترن و تغزّس عرایس یاسمن از هجوم تحیر، الکن گردانید، و چگونه در هر گلزاری عندلیبان را چون مُغنیان / ۱۹۳ / با هم دم‌ساز و در هر مرغزاری قمریان را چون مُقریان با یکدیگر هم‌آواز ساخت.

و باز تفکّر نماید که اختلاف الوان مرغان در پَر و بال و رنگ‌آمیزی‌های گوناگون با استوای اشکال که نقّاشان بی‌نظیر از کشیدن آن به قلم تصویر و پرگار تقدیر معترف‌اند به عجز و تقصیر، از طبیعت عدیمة الشعور چگونه سمت ظهور می‌تواند یافت؟ و چگونه به اهمال و اتّفاق، اتّفاق می‌تواند افتاد؟ و از زمان بی‌اراده و شعور، کی می‌تواند به ظهور رسید؟ و محال است نزد عقول که این امور، خود به خود حاصل شود؛ بلکه البته به تقدیر قادر خلاق است.

### وَقَلَّتْ بِرَحْمَتِكَ الْفَلَقَ

**فَلَقَ:** به معنی خَلَق است و به معنی سفیدی و شکافتن نیز آمده است.

یعنی: و شکافتی<sup>۱</sup> تاریکی‌های شب را به یاری رحمت خود به روشنی صبح. یا فلق کنایه از امور دین است؛ یعنی: شکافتی و روشن ساختی به یاری و مددکاری رحمت خود، تاریکی جهل را به نور دین و روشنی ایمان و یقین، تنبیه بر این که قلع ضلالت [و قمع] جهالت به مرتبه‌ای فرموده‌ای که عود، صورت نمی‌بندد، مثل شکافتن، که اصلاً التحام نمی‌پذیرد، یا آفریدی به رحمت خود، آفریده شده‌ها را.

### وَأَنْزَلَتْ بِكَرَمِكَ دِيَاجِي الْفُسْقِ

**دُجِي:** تاریکی اول شب است.

و **فُسْق:** به معنی غاسق است که مطلق شب، مراد باشد.

یعنی: نورانی گردانیدی به وسیله بخشش ذاتی خود، تاریکی‌های شب را، یا روشن گردانیدی به کَرَم خود، به سبب خَلَق قمر و کواکب، تاریکی‌های شب را، / ۱۹۴/ یا روشن گردانیدی و فروختی به کَرَم ذاتی خود، به سبب وجود با جود ائمه معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - تاریکی‌های کفر و جهل ضلالت را که خلق به وسیله نور ایشان، مهتدی شدند و راه به امور دین یافتند. و این فقرة شریفه، از جمله تذکیر نعمای عظیمه است به عباد که طلب معرفت نمایند و در اوقات معینه، مشغول عبادت گردند و تحصیل کسب معاش نمایند.

### وَأَهْمَزَتِ الْوَيْبَةَ مِنَ الضُّمِّ الصِّيَاخِيدِ عَذْبًا وَأَجَاجًا

**همز:** ریختن است.

و **مِیَاه:** جمع ماء.

و **صَمَّ:** به معنی ضَلَب و سخت.

**صِیَاخِيد:** جمع صِیخود، یعنی سنگ محکم میان پُر.



عذب: آب شیرین .

اجاج: آب تلخ .

و در بعض نسخ دعا، «أَنْهَزَتْ» بدل «أَهْمَرَتْ» واقع است، و اینهار، جوی ساختن<sup>۱</sup> است به معنی روان گردانیدن .

و «عذْباً» و «أَجَاجاً» یا حال است از میاه که مفعولُ به است، یا تمیزند .

یعنی: ریختی و روان گردانیدی و بیرون آوردی آب‌ها را از صُلب سنگ‌های سخت محکم، در حالتی که آن آب‌ها بعضی شیرین و خوشگوار، و بعضی تلخ و ناگوارند، یا از روی شیرینی و خوشی و تلخی و شوری بنا بر حکمت تا معلوم شود که این فعل طبایع نیست، و هیچ قادر به قدرت، این نتواند کرد، مگر قادر الذات، و آنچه کند، بر وفق حکمت و مصلحت باشد بعضی چنان و بعضی چنین، با وجود آن که در آب شور نیز حکمت‌هاست: یکی آن که میوه‌هایی که از او شرب می‌شود، شیرین‌تر و / ۱۹۵ / نازک‌تر<sup>۲</sup> است، و فواید دیگر نیز دارد که وقت احتیاج، معلوم می‌شود .

و باز، منافعی که در آب به حُسن تدبیر ربِّ الأرباب قرار یافته، زیاده از آن است که به عُشری از عُشیر آن توان پرداخت . اولاً آن که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات، به آب است، و دیگر با اطعمه و اشربه تا ممزوج نسازند، انتفاع از آنها نتوانند یافت، و جامه‌ها و بدن‌ها را از چرک، پاک می‌کند و به آن، خاک را گل می‌سازند به جهت عمارات عالیه، و ضرر آتش افروخته را به آن دفع می‌کنند، و حَمَام‌ها به آن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز می‌دارد، و منافع دیگر هست که وقت احتیاج، معلوم می‌شود .

و باز، دریاها را مقر و مأوای تعیش حیوانات دریا قرار داده، و معدن مروارید و مرجان و عنبر قرار داده، و بسیاری ادویه و جواهر از دریا بیرون می‌آورند، و در

۱. الف و ب: جوی ساخته .

۲. ب: پاکیزه‌تر .

سواحل دریاها، عود و انواع گیاه‌های خوش‌بو و عقاقیر [داروها] و ادویه حاصل می‌شود، و محلی است برای تجارات که به بلاد هند ترَدَد کنند و امتعه و عقاقیر را نقل نمایند تا فاسد نشود، و اگر بایست به چهارپایان این همه نقل و تحویل شود، بسیاری از امتعه و عقاقیر، در بلاد خود می‌ماندند و فاسد می‌شدند و معیشت تجار، منقطع می‌شد.

پس این نیز دلیل است بر آن که این عالم را صناعی و این کارخانه را مدبری است متّصف به صفات کمال و منزّه از صفات نقص و زوال.

### وَأَنْزَلَتْ / ۱۹۶ / مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً تَجَاجَأُ

إنزال: فرو فرستادن است.

و معصرات: ابرهاست، و بعضی گفته‌اند: بادهای فشارنده‌اند جهت حصول باران.

و تَجَاجَأُ: بارانی را گویند که به شدّت و کثرت بارد.

یعنی: فرو فرستادی از ابرها یا بادهای آب‌دار، باران ریزان بسیار تا زمین مُرده را زنده گردانند. و معصرات را سبب ساخته، نه از این راه که او را - جلّ شأنه - به سبب، حاجت است؛ بلکه تا معلوم گردد که این عالم، عالم اسباب است، و در روایت آمده که با هر قطره‌ای مَلکی فرود می‌آید که بگذارد آن قطره را در هر موضعی که خدای تعالی فرمان بخشیده، و بعد از آن، عود به آسمان نمی‌کند و تا قیامت، متوجه ذکر حضرت احدیّت باشد.

و باز، وزیدن باد از حُسن تقدیر خالقِ عباد است که اگر باد نوزد، موجب حدوث امراض خواهد بود و بقول و سبزی‌ها متعقّن می‌گردند و أحداث موادّ طاعون و و باد بر بدن‌ها پدید می‌آید، و آفت در غلات به هم می‌رسد و باعث ترویج بدن‌هاست.

و نیز ابرها را از موضعی به موضعی می‌برد و به یکدیگر می‌چسباند که تمام افق را فراگیرد، و بعد از باران، ابر را از هم می‌پاشد و درخت‌ها را آبستن می‌کند و کشتی‌ها را جاری می‌سازد و آب‌ها را سرد می‌کند و آتش را می‌افروزد و چیزهای تر

را مانند جامه و زمین خشک می‌کند، چون در زمستان، زمین افسرده گردیده، نه سبزه رانشو و نمایی، و نه گل را برگ و نوایی است، و فصل ربیع را که پدید آورد، قوه نامیه از پس پرده چهره گشاید و صف سحاب را / ۱۹۷ / اشاره رسد که تا آن مقدار که در انای وسع و وعای طاقتش گنجد و موافق حکمت و مصلحت باشد، از آب دریای [قدرت] برداشته و در اوج هوا با آن که جسم است و طالب خیر است، بی‌علاقه اعتصام و رابطه ارتسام، ایستادگی نماید، و اطفال مهد وجود نبات را که از صدمات زمهریر، کام آرزوی ایشان، خشک شده و نهال طراوتشان پژمرده گشته، به رضاع اصطناع، تازه و سیراب گردند تا سر از مفاک تیره برآورند<sup>۱</sup> و سبب تذکر مردمان گردد به نعمای بی‌منتهای الهی که به لوازم بندگی قیام و به مراسم شکرگذاری اقدام نمایند، نه همین خوردن و خوابیدن شناسند؛ بلکه به چشم عبرت درنگرند که که می‌رویند و که می‌پروراند و که می‌رساند و کمیت و کیفیت آن که می‌داند، اینها همه علامات و دلالت وجود او - جلّ شأنه - اند.

و باز، برای منافع عباد است که باران را از جهت فوق<sup>۲</sup> انزال می‌فرماید تا جمیع بلند و پست زمین را فرو گیرد و همه سیراب گردند، که اگر نه از علو می‌بارید، کوه‌ها و تل‌ها و مواضع رفیعه را احاطه نمی‌کرد و زراعت‌های زمین، کم می‌شد؛ زیرا که زراعتی که از آب روان به عمل آید، در اکثر بلاد، کمتر است از زراعتی که از باران به عمل می‌آید، و باران، هر دشت و کوه و هامون را فرا می‌گیرد و زراعت دیم در دشت‌ها و دامن‌های کوه و سر تل‌ها به عمل می‌آید، و بسیاری از مردم از مشقت جاری کردن / ۱۹۸ / آب از موضعی به موضعی فارغ‌اند و منازعه میان ایشان به سبب اجرای [آب و] قنوات نمی‌باشد و ارباب قوت، تعدی نمی‌توانند کرد که متصرف شوند و ضعفا را محروم گردانند.

و باز مقرر فرموده که قطره قطره باران از بالا به زیر آید تا به قعر زمین فرو رود

۱. الف و ب: برآوردند.

۲. ب: علو.

و باطن زمین را سیراب گرداند.

و باز، اگر به یک دفعه می‌ریخت، بر روی زمین جاری می‌شد و به اعماق فرو نمی‌رفت و زراعت‌ها و درختان را می‌شکست. اکنون به تدریج و قطره قطره می‌فرستد، زمین را سیراب می‌گرداند و زراعت را می‌رویاند و زمین را آبادان می‌کند و به زراعت [ایستاده] زیان نمی‌رساند و بدن‌های مردم را ملایم و نرم می‌گرداند و یبوست را برطرف می‌کند و وبا و طاعون و امراضی که از فساد هوا به هم می‌رسد، زایل می‌سازد، و آفت برگ درختان و زراعت‌ها را می‌شوید و هوا را از کدورت، جلا می‌بخشد.

جمعی از ملاحده که می‌گویند که از نزول باران، بسا باشد خانه پیره‌زنی ویران شود، یا از کثرت آن، آفت در زراعت به هم رسد و یا فساد و عفونتی در هوا حادث شود که موجب حدوث امراض در ابدان و آفات در زراعت گردد، می‌گوییم که: گاه باشد چنین باشد؛ بنا بر آن که خدای تعالی صلاح ادیان ایشان را بهتر می‌داند؛ نظر به ایشان از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان، و مردم را به این بلاها مبتلا می‌گرداند تا موجب انزجار ایشان از معاصی ۱۹۹۷/ گردد و کریمه ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾<sup>۱</sup> بر این، شاهدی است ناطق و گواهی است صادق، و ذکر همه منافع آن با آن که در قوه این نادان نیست، موجب تطویل کلام است.

باز، فقره شریفه دال است بر حشر و نشر؛ زیرا که او - جل شأنه - هرگاه اموات خوب و نبات را نشر تواند داد، استخوان پوسیده را حشر تواند کرد.

وَجَعَلَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ لِلْبَرِيَّةِ سِرَاجاً وَهَاجاً

بریه: خلایق.

سراج: چراغ.

وهاج: درخشان.

یعنی: و گردانیدی آفتاب و ماه را برای انتفاع خلایق، در حالتی که چراغی اند  
درخشنده و روشنی دهنده، یا گردانیدی حضرت مصطفی و مرتضی - صلوات الله  
علیهما - را برای هدایت مردمان، چراغی درخشان که به نور هدایت ایشان، مردمان  
از ظلمت کفر و جهالت و طغیان به ضیای یقین و ایمان رسیدند.  
فقرات کثیر الثمرات سته تذکیر نَعْمَا و تنبیه بر قواعد رجاست.

مِن غَیْرِ أَنْ تُمَارِسَ فِي مَا ابْتَدَأْتَ بِهِ لُغُوبًا وَلَا عِلَاجًا

الممارسة: المعالجة .

و لغوب: به معنی درماندگی و مشقت و رنج و تعب .

العلاج: المارس، و منه الحديث «إِنَّ الدَّعَاءَ لِيَلْقَى الْبَلَاءَ فَيَعْتَلِجَان»<sup>۱</sup> أي: يتصارعان.  
یعنی: بی آن که معالجه خواهی، در آنچه آغاز و بنا فرموده و آفریده‌ای، نه سستی  
و فتور قوتی را و نه علاجی یعنی عملی و آلتی را. به این معنی که نرسیده است  
آفریدگار / ۲۰۰ / - جل شأنه - را در آنچه آفریده است و پیدا کرده رنجی و درماندگی  
و تعبی و نه عملی و آلتی؛ چون سایر صنّاع، بدون رنج و تعب و بدون آلت و اسباب  
و بدون فتور قوت و ملال و کدورت، صنعت نمی‌توانند کرد.

و اینها از لوازم اجسام اند؛ چه فاعل، هرگاه جسم باشد، در بدایت حال، افعال او  
به تحریک نفّس واقع می‌شود، و چون حرکات متوالی شد، منجر می‌شود به رنج  
و تعب و مشقت و اسباب و آلات و این مقصور بر جسمیت است. صانع عالم  
آفریدگار اجسام و منزّه و مبرّا از اوصاف ایشان است و ایجاد اشیا به کلمه «کن»  
می‌فرماید.

و باز دلیل است بر کمال قدرت و علم و حکمت و اوصاف کمال و نعوت جلال.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۲۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۰۹؛ المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۶۶؛ الفائق فی

غریب الحديث، ج ۲، ص ۳۹۴؛ النهاية فی غریب الحديث، ج ۳، ص ۲۸۶.

### فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعَزِّ وَالْبَقَاءِ

توَحَّدَ: یگانه و یکتاست.

و بقا: عبارت از وجودی است که عدم سابق و فنای لاحق به او راه نیابد و مستمر الوجود باشد در ازل الآزال و ابد الآباد؛ زیرا که وجود او - عز اسمه - لذاته است، و هر که را وجود لذاته باشد، بقای لذاته خواهد بود. پس لاجرم، ازلی و ابدی و سرمدی خواهد بود.

یعنی: ای خداوندی که یگانه و یکتایی به غلبه و تسلط که همه کس را دفع و منع توانی کرد و کسی را نرسد و یارای آن نباشد که تو را منع و دفع تواند کرد، و هیچ وقتی از اوقات و حالی از احوال، زوال و انتقال به ساحت بقا، و فنا به عظمت و جلال تو راه نتواند یافت که واجب الوجودی!

فقره شریفه و فقره آتیه بر سبیل / ۲۰۱ / تهدید و تمهید قواعد خوف است که او - جلّ شأنه - یگانه است به غلبه و تسلط و عدم زوال و انتقال و مستمر الوجود است. پس هر چه اراده کند، می تواند کرد و عاجز نیست از میرانیدن و زنده گردانیدن و نیست گردانیدن و عذاب و عقاب کردن، و همه مغلوب و مقهور قدرت اویند. و باز، ثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت و تنزیه او - جلّ شأنه - از شریک و أضداد و انداد ظاهر می شود. علوم انسانی و مطالعات فلسفی  
پایان کتاب علوم انسانی

و باز، مشتمل می تواند بود به دو قسم از ثنا: یکی در دنیا و یکی در عقبا.

### وَعَلِمَ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ

یعنی: و ای خداوندی که داناست به مرگ همه ارواح در این جهان قبل از وقوع آن و نیستی همه مکنونات، و عنان امامت و فنا در قبضه قدرت آن یگانه یکتاست!  
و در بعضی نسخ دعا «وَقَهَّرَ عِبَادَةَ بِالْمَوْتِ وَالْفَنَاءِ» واقع [شده] است، یعنی: قهر کرده است بندگان را به موت و نیستی، و فقره اصل بنا بر عموم و شمول انب است و مؤید آن است قوله تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»<sup>۱</sup> و «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» \* وَيَبْقَى

وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ<sup>۱</sup>. قبل از قیامت در فنای اشیا - چنانچه از آیات کریمه معلوم شد - شکی نیست که جمیع زنده‌ها به غیر حق تعالی، می‌میرند و بعد از مُردن در قیامت زنده می‌شوند.

اما خلاف است در این که اجرام و اجسام و ارواح و اشباح به غیر جناب مقدّس الهی، معدوم بالمرّه می‌شوند، یا ارواح باقی‌اند و جمیع اجسام از آسمان‌ها و زمین‌ها و جمیع اجساد، معدوم می‌شوند / ۲۰۲ / و باز ایشان را برمی‌گرداند؟

اکثر متکلمین بر آن‌اند که ارواح و اجساد مکلفین، معدوم نمی‌شوند و خواجه نصیرالدین [طوسی - علیه الرّحمه -] می‌گوید: دلیل سمعی، دلالت بر فنای اجسام کرده و تأویل می‌کنند در مکلف به تفریق اجزا، چنان‌که در قصّه حضرت ابراهیم علیه السلام وارد شده و اجزای متفرّق گشته و پراکنده شده که اجزای اصلیّه‌اند، یا همه اجزا را جمع می‌فرماید و ارواح را به آنها برمی‌گرداند.

و بعضی [از] احادیث، صریح است در فنا و انعدام بالکلّیه، چنانچه از آیات معلوم است، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب زندق فرمود که: روح، باقی است تا وقتی که در صور بدّمند<sup>۲</sup>، پس در آن وقت، باطل می‌شوند اشیا و فانی می‌شوند. پس نه حسی می‌ماند و نه محسوسی. پس برمی‌گرداند اشیا را چنانچه آغاز کرده بود مدبّر آنها و آن، چهار صد سال است که خلق، قطع می‌شوند، و خدایی که قادر است از کتم عدم، بی‌شبیّه و مثالی ایجاد کند، قادر الذات است که بعد از اعدام، ایجاد کند و قادر الذات است. مع هذا اعاده، سهل تر و آسان تر است و کلام خدای تعالی در اکثر قرآن، ناطق است از آن و اخبار انبیا و ائمه علیهم السلام مُخبر است از آن. پیش قدرت [او] کارها مشکل و دشوار نیست و عجز را با قوّت حق، کار نیست.

و از حین موت تا حین فنا، عالم برزخ است و روح، باقی است در عالم برزخ، و مُرده‌ای را که در قبر می‌گذارند، دو مَلک می‌آیند: منکر و نکیر یا مبشّر و بشیر،

۱. سوره رحمان، آیه ۲۶-۲۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۳۵.

و روح را به او برمی‌گردانند تا کمر و می‌نشانند و از او سؤال می‌کنند، مگر بعضی را که تلقین کرده باشند و مستضعف و طفل و مجنون / ۲۰۳ / نباشند. بعضی بعد از سؤال، در راحت و نعمت‌اند و برخی در عذاب و سخط، و ضغظه و فشار در این بدن است. پس [در] ۱ فقره شریفه، ذکر مواقف و مقامات و احوال دوزخ و احوال بهشت و درجات [و درکات] و شداید و ظلمات و حساب و صراط و میزان و پریدن نامه اعمال مشتمل و مندرج است و حق - جلّ شأنه - داند که با مطیعان چه خواهد کرد و با عاصیان چه خواهد پرداخت.

### صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ

رحمت بفرست بر حضرت محمد ﷺ و بر خانواده آن سرور که پرهیزکاران‌اند و لوث معصیت، هرگز به گرد دامن تقوا و عصمت ایشان از اول عمر تا آخر عمر نرسیده و معصومان‌اند و پاکان‌اند از عقاید باطله و افعال و خصال قبیحه در دین و دنیا، و امر به هر چه فرموده‌اند، از جانب خدا و عین صلاح و محض فلاح است. پس زنان آن حضرت را عموماً شامل نیست و شامل بهترین زنان بهشت و خدیجه کبرا خواهد بود، و خلفای جور و آنهایی که معصوم و پرهیزکار نبودند، خارج‌اند.

### وَاسْتَجِبْ دُعَائِي

یعنی: بپذیر دعای مرا و بندگی و عبادت مرا.

### [وَأَسْمَعْ نِدَائِي]

و بشنو آواز فریاد مرا. این، تأکید فقره سابق است.

### وَأَهْلِكَ أَعْدَائِي

نسخه است، یعنی: نیست کن دشمنان مرا.



### وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي

و محقق و ثابت و یقین و واصل گردان به یاری افزونی بخشش ذاتی خود، مقصود مرا و امیدواری مرا در طلب حاجات و اعطای مسئولات که از درگاه تو توقع دارم. اَمَل و رجا ممکن است یکی متعلق به دنیا / ۲۰۴ / و دیگری متعلق به عقبا باشد، به این معنی که: حصول مقاصد دنیوی و اخروی من بکن؛ زیرا که حمل کلام بر تأسیس، اولی است از تأکید.

### يَا خَيْرَ مَنْ اِنتَجَعَ لِكَشْفِ الضَّرِّ وَالْمَأْمُولِ

انتجاع: طلب کردن و رو آوردن.

الضَّرُّ: بدحالی.

مأمول: امید و طلب خیر.

یعنی: ای بهترین همه کسانی که طلب کنند و رو آورند به او از برای دفع نمودن بدحالی و گشودن طلب خیر و حصول امید! چه، ساحت درگاه و فنای بارگاه او از برای دفع بدحالی‌ها و گشایش امیدها مفتوح است. پس به او باید امیدوار بود نه به غیر او.

و در بعضی نسخ دعا بدل انتجع «دُعي» واقع است، ای: صرْتُ مدعوًّا؛ یعنی: ای بهترین همه کسانی که خوانند او را! و «المأمول»، عطف است بر «مَنْ» که در «یا خیر مَنْ اِنتَجَعَ» است یعنی: ای بهترین همه کسانی که خوانند او را که امید داشته شود، به این معنی که به او امیدوار باشند!

### لِكُلِّ عُسْرٍ وَ يُسِّرْ بِكَ أَنْزَلْتُ حَاجَتِي

یعنی: از برای هر شدت و صعوبتی و دشواری و از برای حصول هر آسانی، به درگاه تو فرستاده‌ام و فرود آورده‌ام و اندوخته‌ام مراد خود را.

فقرة شریفه، متضمن توکل است و طلب فتح و نصرت و استعانت از درگاه او - جلّ شأنه -، و می‌تواند بود که «لِكُلِّ عُسْرٍ وَ يُسِّرْ»، متعلق به مأمول باشد؛ یعنی: از برای دفع هر دشواری و حصول هر آسانی، فرود آوردم حاجت خود را و یقین دارم که با کَرَم ذاتی، قضای حوائج من خواهی فرمود.

### فَلَا تَرُدَّنِي مِنْ سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ خَائِباً

پس بر مگردان و بی بهره مساز مرا از بلندی / ۲۰۵ / عطاهای خود، در حالتی که بی بهره و ناامید باشم. و ممکن است «سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ»، اضافه صفت باشد به موصوف؛ یعنی از بخشش های بلند خود.

يَا كَرِيمُ

ای بخشنده بی مانند و نظیر!

يَا كَرِيمُ

ای بزرگ بخشش!

يَا كَرِيمُ

ای بزرگوار و در کمال عظمت و بزرگواری! تکریر لفظ بزرگوار کریم، از برای تأکید استجاب دعاست.

بِرَحْمَتِكَ

أَي: حال کون الأمل والرجاء وكشف الضر والمأمول متلبسة بالجود الفاضل منك، یعنی: حال کونی که امل ورجا وکشف ضر، پوشیده باشد به بخشش تو.

يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای بخشنده ترین بخشنندگان!

ختم دعای بزرگوار به رحمت، یا برای آن است که هیچ کس مأیوس و محروم از بخشش او نیست و در دار دنیا، رحمتش شامل مؤمن و کافر و برّ و فاجر است، یا برای ترغیب به ایمان و عبادت است و ترهیب از کفر و معصیت؛ چون دانند که او - جلّ شأنه - رحیم است. رحمت او خلاق راداعی بر ایمان و طاعت و عبادت گردد، و صارف از کفر و معصیت باشد.

بعد از اتمام دعا، سر به سجده گذارند و روی نیاز به درگاه بی نیاز گذارند

و حاجات خود را از [جناب] قاضی الحاجات و واهب العظیّات، سؤال نمایند که به اجابت، قرین خواهد گردید.

و منقول است که حضرت سید الساجدین امام زین العابدین - صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطیبین الطاهرین - بعد از اتمام دعا، در سجده این دعا را می خوانده اند:

إِلَهِي اِقْلَبِي مَخْجُوبًا، وَعَقْلِي مَغْلُوبًا، وَنَفْسِي / ۲۰۶ / مَغْتُوبًا، وَهَوَائِي غَالِبًا، وَطَاعَتِي قَلِيلًا، وَمَغْصِبَتِي كَثِيرًا، وَلِسَانِي مُقَرَّرًا بِالدُّنُوبِ، فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا عَلَامَ الْغُيُوبِ يَا سَتَّارَ الْعُيُوبِ، وَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا، يَا غَفَّارَ الدُّنُوبِ يَا شَدِيدَ الْعِقَابِ، يَا غَفُورًا يَا حَلِيمًا يَا رَحِيمًا، اِقْضِ لِي حَاجَاتِي بِحَقِّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَالنَّبِيِّ الْكَرِيمِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. ثَبْتُ إِلَيْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مِنْ جَمِيعِ الدُّنُوبِ وَالْآثَامِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

[یعنی: ای خدای من! دل من در پرده شده است، یعنی تاریک است، و عقل من غلبه کرده شده، یعنی حیران است، و نفس من عینناک است به اعتبار کسب گناهان، و خواهش های نفسانی من بر من غالب است، و بندگی من، کم و اندک و هیچ است، و گناهان من، فراوان و بسیار است، و حال آن که زبان من اعتراف کننده است به گناهان. پس چگونه خواهد بود چاره من، ای بسیار دانای همه پنهانی ها، و حال آن که تویی بسیار پوشاننده عیب ها؟ و بیامرزش برای من، گناهان مرا، همه آنها را، ای بسیار آمرزنده گناهان! ای بسیار پوشاننده عیب ها! ای که سخت است عذاب و شکنجه تو، ای بسیار آمرزنده! ای بردبار در عدم تعجیل عقوبت! ای مهربان به بندگان! برآور برای من مطلب های مرا، به حق قرآنی که بزرگ است مرتبه و قدر و منزلت او، و به حق پیغمبری که بزرگ است و مهربان، و به حق آل او که پاکان اند. رجوع می کنم به سوی درگاه تو - ای صاحب بزرگی و بزرگواری - از همه گناهان و از بار گناهان، و همه ستایش ها مر خدایی راست که پروردگارِ عالمیان است، / ۲۰۷ / و رحمت فرستاده است خدا بر محمد و آل او، همگی.]